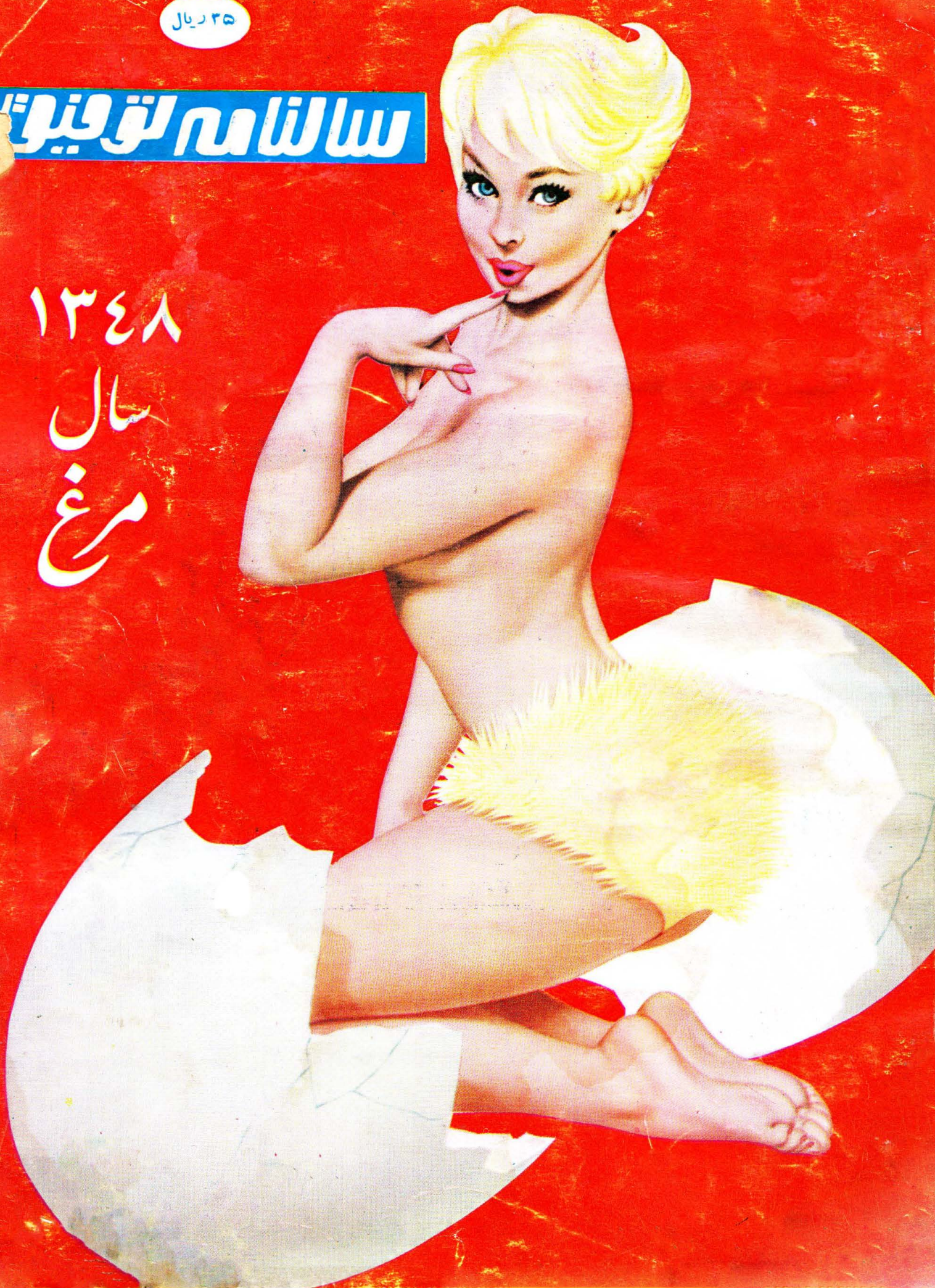


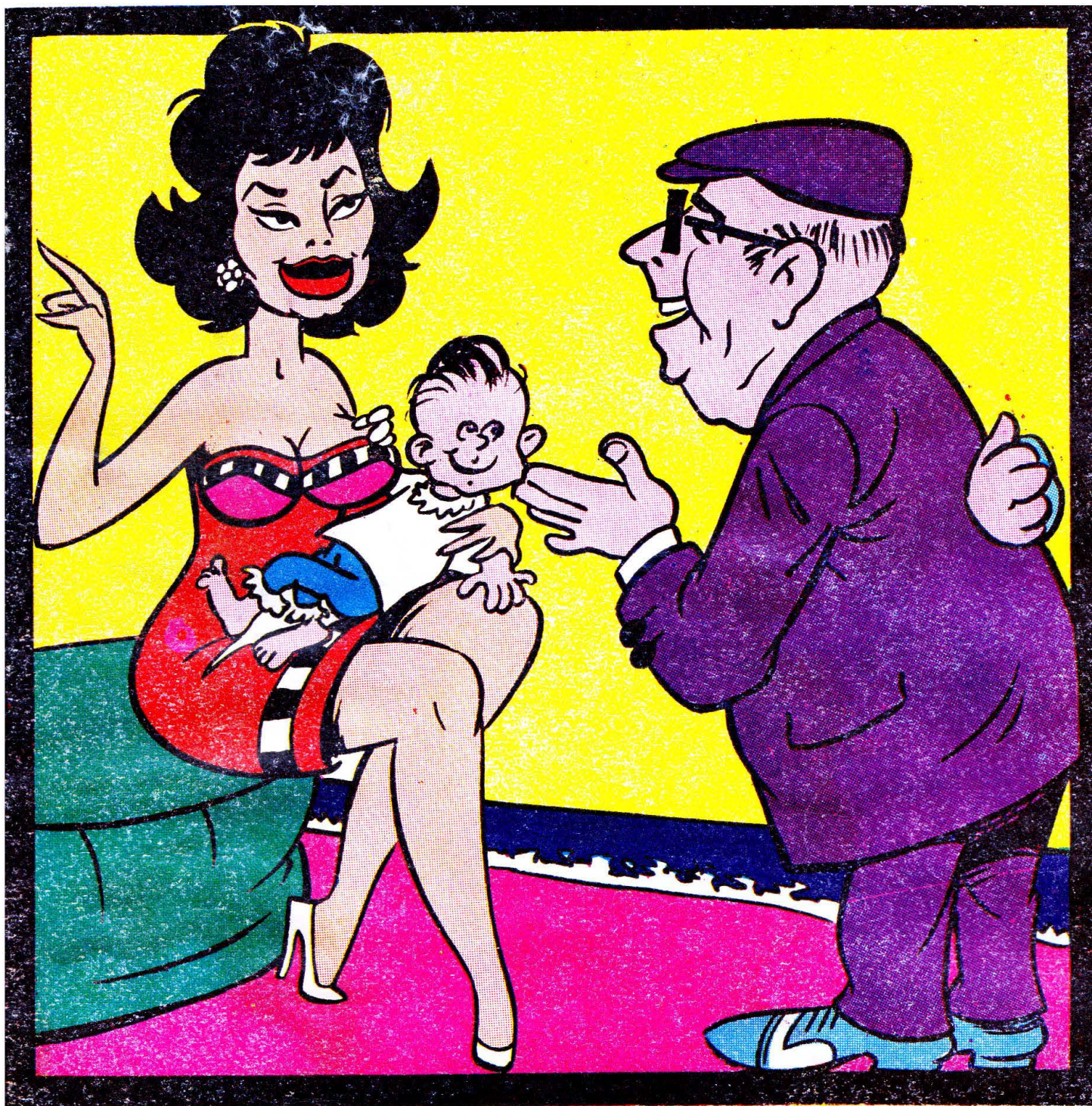
۲۵ ریال

# سالنامه توجیه

۱۳۴۸  
سال  
مرغ







کارلوپونتی - عزیزم ، حالا که پسر زائیدی هرچی دلت میخواد بگو واست بخرم...  
 سوفیالورن - ... پس حالا که اینطوره يك سری « لوازم آرایش کاری دیوا » برام بخر!..

مکن تو « کاری دیوا » رو فراموش  
 ز خوبی و زاعجازش چه گویم  
 به « خط چشم » و « سایه چشم » کاری  
 شود بی شبهه هویت دام دلها  
 قشنگی و ملاحظت را دو چندان  
 نماید پوست را مانند گلها  
 کند رخساره را غرق لطافت

« اگر داری تو عقل و دانش و هوش »  
 ز محصولات ممتازش چه گویم  
 برو بنگر اگر باور نداری  
 اگر مصرف نمائی « شامپو دیوا »  
 کند « روژلب » و « فیکساتور » آن  
 کرم « هیدراتانت کاری دیوا »  
 نشیند چون « کرم پودر »ش بصورت

« ادکلن کاری دیوا » نگین گرانبهائست بر حلقه گلها





صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق  
 جای اداره : تهران - خیابان استانبول - شماره ۱۲۸  
 قرن اول - شماره هفتم - سال ۱۳۴۸

# سالنامه توفیق

« کلیه حقوق به روزنامه توفیق تعلق دارد - نقل مندرجات در جراید و مجلات تا یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد است »  
 هرکس موفق شود دوره کامل قرن اول سالنامه توفیق را جمع کند از طرف نوه کا کا توفیق یک بلیط دو سره مسافرت بکره ماه یاو جایزه داده خواهد شد! - نمایندگان توفیق در کره ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود!

کنون که غنچه گل ، فاش کرده سر نهان را  
 تو هم بیا و چو گل ، باز کن بخنده دهان را

## ♦ ❁ سال ۱۳۴۸ ❁ ♦

« مؤسسه توفیق » صمیمانه آرزو میکند که سال نو برای شما خوانندگان عزیز و وفادار نشریات توفیق سالی فرخنده و همراه باشادمانی و شادگامی باشد .

این هفتمین سالنامه توفیق است که بشما عرضه میشود و همانطور که میدانید طبق معمول سالهای پیش تلفیقی است کاملاً نو و ابتکاری از « تقویم » و « فکاهیات » که شامل یکدوره تقویم کامل سال ۱۳۴۸ با ضافه بهترین و جالبترین کارتونها ، اشعار ، مقالات فکاهی ، داستانهای کوتاه ، بحرطویلها ، جدولها ، سرگرمیها و دهها مطلب متنوع دیگر میباشد که بعضی از آنها از میان شیرینترین و خوشمزهترین مطالب سالهای قبل یعنی « ذخائر ۴۷ ساله فکاهیات روزنامه توفیق » گلچین شده است .

امسال تحولات بهتر و جالبتری در « سالنامه توفیق » بچشم میخورد به این ترتیب که علاوه بر تنوع و خوشمزگی محتوی ، صفحات رنگی داخلی آن که در گذشته فقط با دورنگ چاپ میشد امسال تمام رنگی و زیباتر از سالهای قبل چاپ شده است و جلد سالنامه که در گذشته مقوای سفید معمولی بود امسال از مرغوبترین مقوای گلاسه شیشه ای که قیمت آن بیش از دو برابر است تهیه شده و زیباتر از هر سال با چاپی بسیار عالی بطبع رسیده و مزیت چشمگیری نسبت بسالهای قبل دارد ولی با همه این اوصاف بهای آن فقط ۳۵ ریال است که حتی با مقایسه با ارزانترین کتابهای مملکت یعنی کتابهای جیبی ( که با قطع و اندازه ای کمتر از نصف این سالنامه با قیمت حداقل ۲۰ ، ۳۰ ریال بفروش میرسد ) تصدیق خواهید فرمود که « سالنامه توفیق » با اینهمه خصوصیات منحصر بفرد و اختصاصی ، ارزانترین نشریه در ایران است .

و اما مزده ای که در آستانه سال نو برای شما داریم اینست که « مؤسسه توفیق » تصمیم دارد در سال آینده قدم دیگری در مسیر تکامل و پیشرفت بردارد و همزمان با انتشار سالنامه صرفاً فکاهی فعلی ، یک سالنامه ابتکاری دیگر که صرفاً « سیاسی » باشد نیز منتشر کند . « سالنامه سیاسی توفیق » یک تقویم طنز آلود از جالبترین و مهمترین وقایع سیاسی هر سال خواهد بود .

امید است با استقبال خوانندگان و علاقه مندان عزیز توفیق ، موفق شویم باین وعده خود جامه عمل بپوشانیم و در سال آینده علاوه بر هفتمین جلد سالنامه فعلی ، « نخستین جلد سالنامه سیاسی توفیق » را نیز با قیافه ای کاملاً نو بشما تقدیم داریم . در خاتمه خاطر نشان میسازد که این سالنامه غیر از « شماره مخصوص نوروز توفیق » است که روز شنبه ۲۴ اسفند منتشر میشود .

دل شاد و لب خندان شما بزرگترین آرزوی ماست .

« مؤسسه توفیق »

شب چهارشنبه سوری : « شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه »  
 ... و یکشنبه ۱۰ فروردین : « شماره مخصوص سیزده بدر روزنامه توفیق »

یادتان نرود!

سالنامه توفیق ۱۳۴۸

بهار

شوهر به زن - عزیزم، تو رو خیس نمیکنه... این بارون بهاریه!





( March 1969 - محرم ۱۳۸۹ )

فروردین ۱۳۴۸

« تحویل سال نو » :

ساعت ۲۲ و ۳۸ دقیقه و ۱۸ ثانیه روز پنجشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۴۷  
نو روز : جمعه یکم فروردین ۱۳۴۸ برابر با ۲ محرم ۱۳۸۹ و ۲۱ مارس ۱۹۶۹



عید آمده ای دوست بیا خیز و صفا کن  
قر در کمر خود فکن و رقص چاچا کن  
کامعده و دنداد تو بیکسار نمائند  
اناشته در جیب خود آجیل و قاقا کن  
دریاب لب دختر همایه خود را  
وز آن لب شیرین ، طلب باقشوا کن  
گر پیرو پانالی بی ماجسندت آید  
پرهیز از این بوسه بی ارج و بها کن  
خورشید طلایی چو بر آید ز پس کوه  
قدیم به معشوقه خود و سکه طلا ، کن  
ارسال برای رفقای غرض کسارت  
مکسی ز « بریزیت » و « جینا » و « سوپا » کن  
شکن یزن و قربده ، وقتی حاجی فیروز  
گوید بتو : « ارباب خودم سر تو بالا کن ! »

نکته

اگر خانمها بشما  
عیدی دادند یعنی :  
دستم را ببوسید ...  
... و اگر ندادند  
یعنی : لبم را !

نشانی ...

شاگرد - خانوم  
معلم اجازه داریم ؟  
ممکنه آدرس منزلتونو  
بما بدین ؟  
خانم معلم - واسه  
چی میخوای ، میخوای  
عید کارت تبریک بفرستی ؟  
شاگرد - نخیر ، واسه  
داداش بزرگم میخوام !!

حاجی لكك به خروس :



... چه اتقده فیس و باد کردی ؟  
... آخه امسال روی « زن من »

میگرده !





زن و نوروز!

- تنها چیزی که باعث وحشت زنها از فرا رسیدن سال نو میشود اینست که یکسال برسن آنها افزوده خواهد شد!
- بیمزه ترین بوسه های ایام عید، بوسه های است که بین زنها رد و بدل میشود.
- برای مردهای زن دار! بزرگترین عیب نوروز اینست که مجبورند «مادرزن» خود را بیوسند.

خلاص کند .  
اتفاقاً همینطور  
هم شد او با  
خوشحالی

آقای «عجله دیوان» که هیچ حوصله دیدو باز دیدهای

بنوکرش گفت :  
- اکبر . . . زود به کارت بنداز  
توی این خونه آخری و بریم منزل . . .  
ولی نوکرش با سادگی جواب داد :  
- آقا دیگه کارت ندارم، آخریش  
«دهلو خوشگله» بود که انداختم توی  
منزل آمیرزا نصراله خان!  
(شبهله غوره)

سه چهار ساعته عید را نداشت فکر بکری بکله اش رسید و آن این بود که یکدسته از کارت ویزیت های خودش را بردارد و پشت درهرخانه بمحض اینکه با اولین درزدن یا فشار زنگ در باز نشد فوراً يك کارت از لای در ، توی خانه بیندازد و باین وسیله از خودش رفع تکلیف کند .  
روی همین حساب روزاول عید صبح خیلی زود نوکرش اکبر را صدا زد و گفت :

- اکبر ، به دسته کارت از روی میز بردار و همراه من بیا . و سپس «عجله دیوان» روی همان نقشه ، راه افتاد و هر جا بمحض اینکه در منزل برویش باز نمیشد بنوکرش دستور میداد :

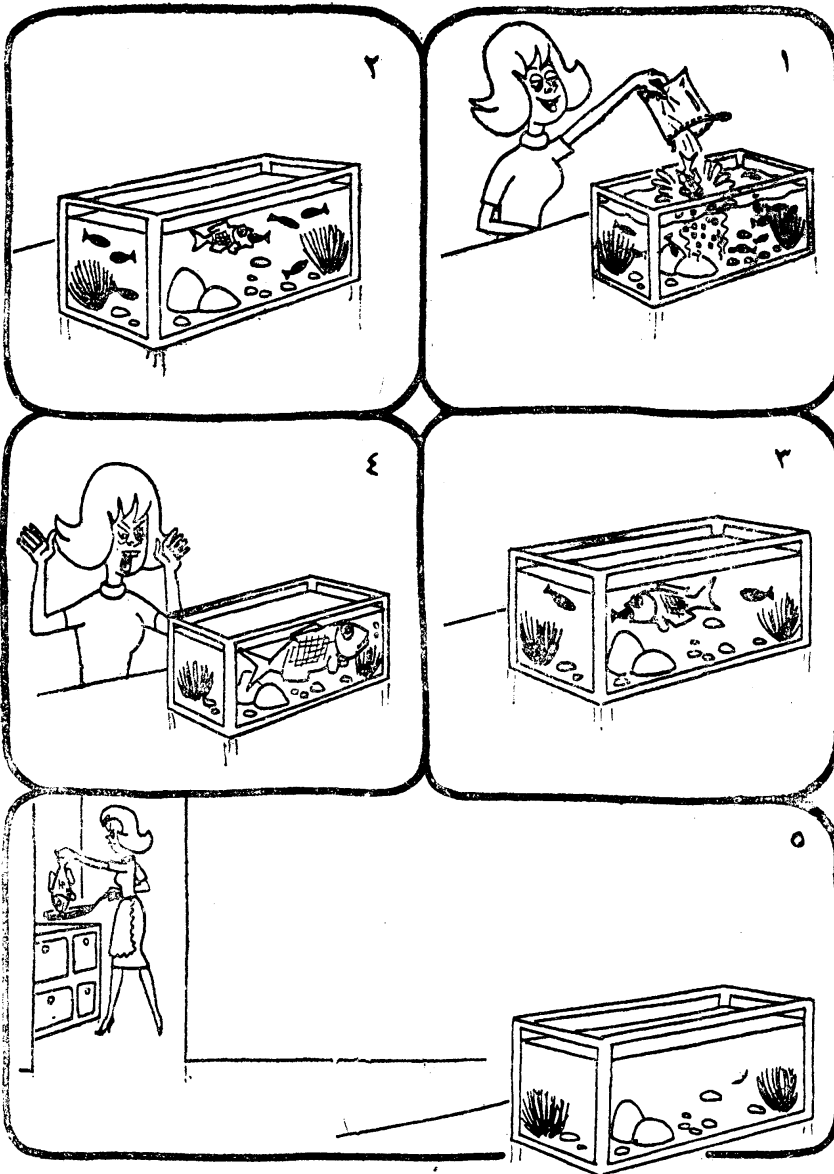
- اکبر ، به کارت بنداز تو ! . . .

★ ★ ★

نزدیکهای غروب بود که «عجله- دیوان» خیلی خسته و کوفته بنظر میرسید و از بس توی کوچه و پس کوچه ها راه رفته بود پایش آش و لاش شده بود ولی باز هم خوشحال بود که در عرض یکروز به ۵۲ منزل سرزده و بار بزرگی ازدوشش برداشته شده است . . . غافل از اینکه پشت در تمام این خانه ها اگر تا ۲ ساعت هم زنگ میزد کسی در را برویش باز نمیکرد !

بهر حال «عجله دیوان» دفترچه یادداشتش را باز کرد و برق شوق و خوشحالی از چشمان خسته اش جهید . . . چون فقط يك جای دیگر مانده بود که برود و آنوقت با خیال راحت تمام تعطیلات ایام نوروز را در منزل میتوانست بخوابد و قشنگ استراحت کند .

. . . بدر منزل آخری رسیدند «عجله دیوان» خدا خدا میکرد اینجا هم کسی نباشد و باینکه کارت خودش را



ماهی شب عید



فروردین (مهرم - March)

شنبه ۲: (تعطیل) (۲ - ۲۲)

۱ شنبه ۳: (۳ - ۲۳)

۲ شنبه ۴: (۴ - ۲۴)

۳ شنبه ۵: (۵ - ۲۵)

۴ شنبه ۶: (۶ - ۲۶)

۵ شنبه ۷: (۷ - ۲۷)

جمعه ۸: (۸ - ۲۸)

یادداشت:



— آخیش!.. کیف کردم! این صندلی‌های پستی دار واقعا برای یله دادن عالیه!..؟

## صحرا چه قشنگه

صحرا چه قشنگه  
صحرا چه قشنگه  
هر گوشه صحرا  
صحرا چه قشنگه  
پر نقش و نگاره  
صحرا چه قشنگه  
سر مست فتاده  
صحرا چه قشنگه  
وز بوس لب یار  
صحرا چه قشنگه  
در سبزه و ریحان  
صحرا چه قشنگه  
ای دلبر زیبا  
صحرا چه قشنگه  
دعوا نکنی باز  
صحرا چه قشنگه

«نازک نارنجی»

عید آمده و دشت و دمن رنگ برنگه  
بلبل ز جمال رخ گل، مست و مملنگه  
برخیز که شد موسم گلگشت و تماشا  
از رنگ و صفا خوبتر از شهر فرنگه  
دامان چمن خوشگل و زیبا زیباره  
جالب تر و پر نقش تر از پوست پلنگه  
لب را به لب دلبر زیبا بنهاده  
آنکس که بعکس من و تو زبر و زرنکه  
هر کس که ترا منع کند از می و گلزار  
هر گزندهی گوش بحرفش که جفنگه  
رقصی بکن ای دخترک ساده دهقان  
امروز چه وقت زدن بیل و کلنگه  
با من نتوانی تو بغلتی بچمن‌ها  
بر پای قشنگ تو چرا دامن تنگه  
عید است و بر آن لب قشنگت چو زدم گاز  
چون صلح و صفا خوبتر از فحشه و جنگه

## پند نوروزی

اگر میخواهید از شردید-  
و بازدید مزاحمین ایام عید  
راحت شوید و همچنین از زیر  
بارمخارج و هزینه‌های پدر در آر  
این ایام شانه خالی کنید، دوسه  
روز قبل از عید بسراغ دوستان  
و آشنایان و کسانی که احتمال  
میرود برای عید دیدنی بخانه  
شما بیایند بروید و از هر کدام  
بفراخور حال مبلغی پول بعنوان  
قرض بخواهید.

مطمئن باشید که حضرات  
نه تنها پولی بشما نخواهند داد  
بلکه حتی تاچند ماه پس از عید  
هم جرأت نمیکنند در حول و حوش  
خانه شما سبز شوند!

## پس فردا!!

مشتری - لباس من کی  
حاضر میشه؟  
خیاط - فردا.

مشتری - پس فردا  
میام!!  
«نون»

## مادرزن

— الو، ارباب، مادرزن شما دیشب فوت کردند، میفرمائید  
چکار کنیم؟ مومیائی کنیم؟ خاک کنیم؟ یا بسوزانیم؟  
— در مَرک اون مرحوم صرفه جوئی چه معنی میده؟  
هر سه کار را انجام بدهید... کار از محکم کاری عیب نمیکنه!





دید و بازدید ایام عید . !

## فوت و فن عیدی گرفتن و عیدی ندادن !

- اگر بعبید دیدنی کسی رفتید که از شما بزرگتر بود فوری چند اسکناس درشت نو تا نخورده از جیب تان در آرید و بالبخند ملیحی بگوئید : « چقدر خوبه آدم از دیگران کوچکترباشه ! »
- بعد در حالیکه اسکناسها را بآن آفانшон میدین ادامه بدین که : « دبله ... اینهارو از صبح تا حالا عیدی گرفته ام ! »
- با این ژست طرف ناچار میشه که کم یا زیاد مبلغی بشما عیدی بده !
- و اگر طرف از شما کوچکتربود ادامه بدین که چقدر خوب شد که شمارو دیدم سال گذشته از یک نفر که هم اسم شما بود مبلغی عیدی گرفتم، نمیدانید چقدر دستش خوب بود و واسم خیر و برکت داشت ...

باز یارو مجبور میشه یه مبلغی بهتون عیدی بده !

اما اگر کسی یا کسانی شما رو تو خونه تون غافلگیر کردند بمحض دیدن مهمانها شما خودتونو غمگین نشون بدین و بگین :

« واقعا من آدم بدشانسی هستم، سر صبح عیدی واسم تلگرافی از فلان شهر (اسمی یکی از شهر سنانها را الکی بپرید) رسیده که پسر خاله ، یا مادر بزرگم ( اسم یکی رو بپرید که طرفها اصلا نشناسند ) سکنه کرده و فوت شده ،

بدون شك با عنوان کردن این دروغ مصلحت آمیز ! نه تنها هیچکس از شما عیدی نخواهد خواست بلکه همه حتی بدون خوردن میوه و شیرینی، خانه تان را ترك خواهند گفت !

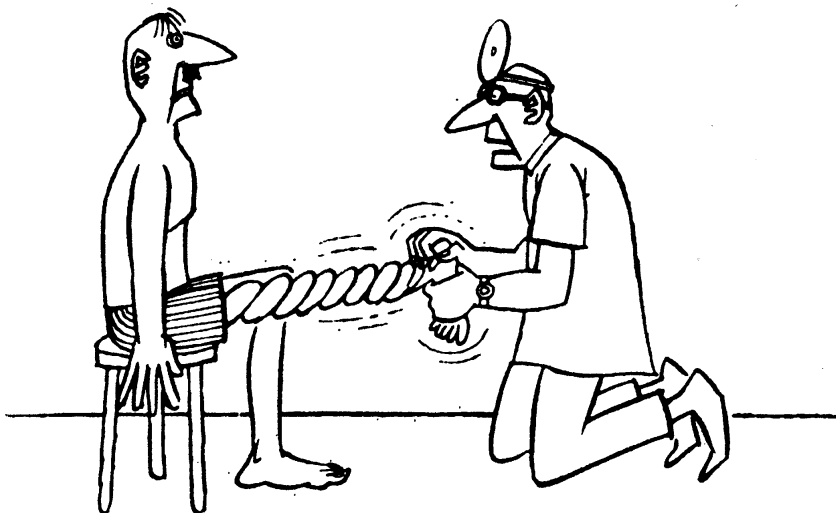
« ناشی باشی »

## جنگل مولا

ماه فروردین رسید و باز آمد سال نو  
سال پیشین زد عقب، سال نوین آمد جلو  
هر طرف بوی خوش و مطبوع آید بر مشام  
خاصه بوی کبک و مرغ و ماهی و سبزی پلو  
میشود هنگامها برپا زدید و بازدید  
در میان مرد و زن ، با جامه های نو بنو  
این جماعت با هجوم خود مجسم میکنند  
صحنه میدان جنگ و دسته های پیشرو  
تا شکمها را در آرند از عزا گردیده اند  
دسته دسته در میان گوی و برزن ها ولو  
ای بسا میوه که با یک حمله گاز انبری  
بر فراز میزها ، تاراج گردید و چپو  
ای بسا آجیل و شیرینی که همچون مزرعه  
گشت برق آسا همه با داس دندانها درو  
ترسم این « جو » هم شود نایاب مثل پرتقال  
بسکه خالی میشود صندوق های آجیو  
الغرض در سال نو، در هر مکان و هر طرف  
جنگل مولا مجسم میشود آنهم چطو !



فروردین	(March - محرم)
شنبه ۹ : تعطیل (۱۰ - ۲۹)	
۱ شنبه : ۱۰ (توفیق-یزده) (۱۱ - ۳۰)	
۲ شنبه : ۱۱ (۱۲ - ۳۱)	
۳ شنبه : ۱۲ (۱۳ - Ap)	
۴ شنبه : ۱۳ تعطیل (۱۴ - ۲)	
۵ شنبه : ۱۴ (۱۵ - ۳)	
جمعه ۱۵ : (۱۶ - ۴)	
یادداشت:	



دکتر - وقتی اینجور میکنم درد میگیره !؟

### نحسی را بدر باید کنیم

« اجنه »

باز آمد نو بهار و با صفا گلزار شد  
باد نوروزی عبیر افشان و عنبر بار شد  
باغ و راغ از بوی گل چون طبله عطارش

جانب دشت و دمن جانا سفر باید کنیم  
سیزده نحس است و نحسی را بدر باید کنیم

همتی باید که تا بار سفر بندیم ما  
در میان بار، از هر خشک و تر بندیم ما  
دامن عیش و طرب را بر کمر بندیم ما

الغرض از شهر و از منزل حذر باید کنیم  
سیزده نحس است و نحسی بدر باید کنیم

اولاد را این سفر باشد شهین همراه ما  
ثانیا لازم بود آید مهین همراه ما  
ثالثا حتماً بود خاله گلین همراه ما

عمقزی ام البنین را هم خبر باید کنیم  
سیزده نحس است و نحسی را بدر باید کنیم

پرتقال و سیب و شیرینی و آجیل و انار  
از برای رهروان این سفر آید بکار  
بهتر از گاهو نباشد تحفه در فصل بهار

آب در سر کنگبین هم بیشتر باید کنیم  
سیزده نحس است و نحسی را بدر باید کنیم

گر بود سبزی پلو، ماهی و گو گو لازم است  
لای هر کوفته برنجی، چند آلو لازم است  
همچنین بهر فسنجان مغز گردو لازم است

خرج شد خیلی مفصل، مختصر باید کنیم  
سیزده نحس است و نحسی را بدر باید کنیم

### از يك نامه خصوصی



- بنویس: پسر عزیزم،  
دوماه آرزو گاره که مسافرت  
رفتی و دو کلمه کاغذ ب مادر  
پیرت نوشتی . . . دیشب  
خواب دیدم که کاغذت با  
کارت تبریک عید اومده ،  
توش نوشته بودی : مادر  
سعی کن همین چن روزه  
عید یه شوهر خوبی واسه  
خودت پیدا کنی . . . . پسر م  
خودت میدونی من همیشه  
مطابق میل تو رفتار کردم ،  
این دفعه هم مثل همیشه به  
دلخواهت رفتار میکنم . . . !



★ شده امروز عزیزان خوش و خرم همه عالم ،  
 شده آن وضع فراهم ، که دل خلق ندارد زخوشی کم ،  
 نخورد هیچ کسی غم ، نشودرنجه زما تم ، توهم ای میرزا  
 قشمش ، بمثال ننه مریم ، سرپا خیزه همین دم ، که زنی جام  
 چنان جم ، به هوایی خوش و خرم ، به گل ولاله چوشبنم  
 بشوی همسر و همدم ، ز توحیف است عزیزم ، که زمینگیر  
 چوشلغم بشوی ، خیز و برو جانب صحرا به تماشا که دگر  
 موسم گشت و ددره :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ به درودشت به هر جا گذری ، پر شده از حورو  
 پری ، آن یکی از عشوه گری ، خوب تراست از دگری ،  
 شمسی و عذرا وزری ، از غم و از غصه بری ، بر لب هر لب  
 شکری ، قهقهه چون کبک دری ، هر طرفی مینگری ،  
 منظره ای باب دل و دیده هر دیده وره :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ کنج آن مزرعه یک عده بی نام و نشان ، مست  
 کنان باده چشان ، خنده زنان زوزه کشان ، رقص کنان  
 دست فشان ، گشته بکلی دلشان ، شیفته ماهوشان ، هم دل  
 و هم دیده اشان ، دوخته بر دامن کوتاه فرنگیس و  
 کیان دخت وزا و قمره :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ ساحت دلکش صحرا همه جولانگه هر خانه  
 بدوش است ، چراگاه و حوش است ، پر از جنبش و جوش  
 است ، پر از عشرت و نوش است ، یکی سخت خموش است ،  
 در افتاده چوموش است ، یکی هم زلشوش است ، عرق توی

گلوش است ، زمستی  
 بخروش است ، چو  
 یابوی چموش است ،  
 زهر تخمه فروش  
 است ، که فریاد بگوش  
 است ، که دارد همه جا  
 تخمه خریدار

فراوانی و هر تخم سگی تخمه خره :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ نازنین ماهرخی با قد و بالای روان پرور و  
 آشوبگرش ، رقص و جنبد کمرش ، خم شود و راست سرش  
 کیسوی چون مشک ترش ، و آن رخ همچون قمرش ،  
 چند نر دور و برش ، مات شده از هنرش ، هر که  
 شد آنجا گذرش ، آورد اندر نظرش ، چون هنر از پاوسرش  
 ریزد و قر از کمرش ، پاک رود دل ز برش ، خندد و گوید :  
 آقا جون شما بگو ، خانبا با جون شما بگو ، خالقری جون ،  
 عمقزی جون ، زن حاجی جون ، گلباجی جون ، شما بگو ،

این قد و بالای فریبنده که رقصیدن و چرخیدن و گردیدن  
 و پیچیدنش از فر فره هم تند تره ، لنگه ماها بشره ،  
 یا که پری یا قمره ؟ این کمره ، یا فره ؟ :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ دختر ساده افتاده ترشیده پوسیده پوکیده ،  
 که از بدبخت بد و شوم ، ز شوهر شده محروم ، دگر شهید  
 درین بوم ، بکامش شده زقوم ، چو مجرم شده محکوم  
 به تنهایی و مغموم و پکر گشته و یکباره ازین غصه مشنوم  
 تو گوئی شده مسموم ، و شود یکسره معدوم ، کنون آمده  
 مظلوم نشسته است سر سبزه و بر سبزه گره می زند این جا  
 به امیدی که شود قسمت او شوهر زیبا و فریبنده و دارا  
 و بر ازنده که جیب بغلی جمله پر از پول بود لیک سروی  
 تهی از عقل ، که با کیف پر از اسکن و رخسار پسندیده ، شود  
 عاشق یک دختر ترشیده که از سبب پلا سیده پلا سیده تره :  
 روز روز دگره روز سیزده بدره

★ کل حسن ، آن لش الدنگ ، که از دانش و فرهنگ

بود دور سه فرسنگ ، شده از عرق و بنگ ، سرش گیج و  
 مخش منگ ، بدانگونه زند سنگ ، به پای صمد لنگ ،  
 که آن مرد قردنگ ، چنان گر به زند و نگ ، شود سخت  
 دلش تنگ ، پرد زود پی جنگ ، زند تند چو خر چنگ ،  
 به حلقوم حسن چنگ ، که از خون کندش رنگ ، دو صد فتنه  
 و صد تنگ بیار آورد ، ای داد که امروز اگر نره و غوغاست ،  
 اگر معرکه بر پاست ، اگر شورش و دعواست ، اگر آشوب و  
 بلاهاست که هر گوشه و هر جاست ، هر آن فتنه که بر خاست  
 یقین دان که به زیر سرمشتی یوقورو بیمخ و بی تربیت و کله خره :

روز روز دگره روز سیزده بدره

★ ای الهی که درین روز دل افروز خداوند به ما

فرصت تفریح به صحرا  
 بدهد ، عیش مهیا بدهد ،  
 بزم گوارا بدهد ،  
 وقت تماشا بدهد ،  
 خاطر دانا بدهد ، دیده  
 بینا بدهد ، عقل به سرها  
 بدهد ، هوش و خرد

## روز سیزده بدره

جا بدهد ، در سر ما تا که درین روز که دروازه این سال نوین  
 است زهر شور و شر و کرفر و در در سر و هر ضرر و هر خطری  
 جان خود و جان زن و بچه خود دور بداریم و به خاطر  
 بسپاریم که از نحسی امروز اگر در همه جا هست سخن ،  
 حکمتش آن است که ما راهمه هشدار دهد تا که به احساس  
 خطر خوی بگیریم بدانسان که توانیم همه عمر به نیروی  
 خرد دوری و پرهیز نمایم زهر راهی و کاری که در آن  
 محنت و آسیب و زیان و خطره :

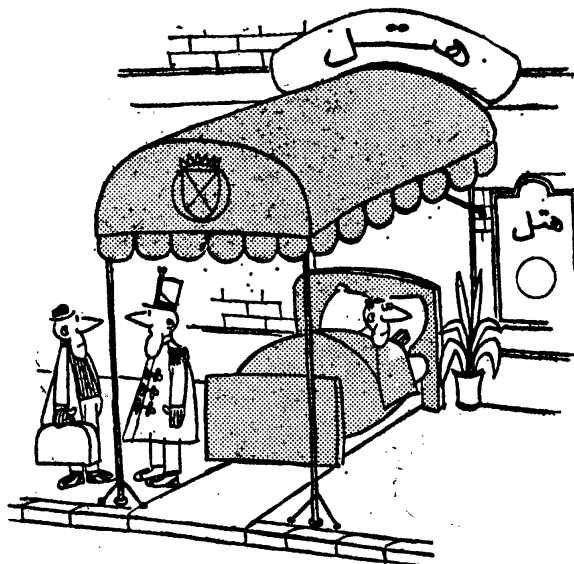
روز روز دگره روز سیزده بدره



## روز روز دگره



فروردین	( محرم - April )
شنبه ۱۶ :	( ۵ - ۱۷ )
۱ شنبه ۱۷ :	( ۶ - ۱۸ )
۲ شنبه ۱۸ :	( ۷ - ۱۹ )
۳ شنبه ۱۹ :	( ۸ - ۲۰ )
۴ شنبه ۲۰ :	( ۹ - ۲۱ )
۵ شنبه ۲۱ : «توفیق»	( ۱۰ - ۲۲ )
جمعه ۲۲ :	( ۱۱ - ۲۳ )
یادداشت:	



- خیلی متأسفم  
آقا، ولی اطاقهای  
ما پر شده !!

### این انسان‌ها...

دوطوطی در قفس به صحبت‌هایی  
که در سالن رد و بدل میشد گوش  
میدادند.

یک مرد مسن رو به صاحبخانه  
کرد و گفت :

- این ایام نوروز تخم مرغ  
بازی خیلی رواج داره ، ممکنه از من  
بعنوان عیدی «یک تخم مرغ» قبول  
کنین ؟

یکی از طوطیها بمحض شنیدن  
این حرف رو به همقفس خودش کرد و  
گفت :

- این انسانها هم موجودات  
عجیبی هستند .

- چطور مگه ؟

- مردهاشون هم تخم میکنند!..

### چرا؟

« سبزواری: م »

دلبر ا فصل گل است ، از گل کناریدن چرا ؟

گاه تفریح است ، عزلت اختیاریدن چرا ؟

این لطافت، این طراوت ، این هوای جانفزا

وقت مستیدن بود ، اینسان خماریدن چرا ؟

تالب جو ، زیر سرو و بید و روی سبزه هست

در درون خانه ، شامیدن ، ناهاریدن چرا ؟

فرصتی تا هست جامی زن بگلشن بامداد

مستشو، بیخود ز خودشو، هوشیاریدن چرا ؟

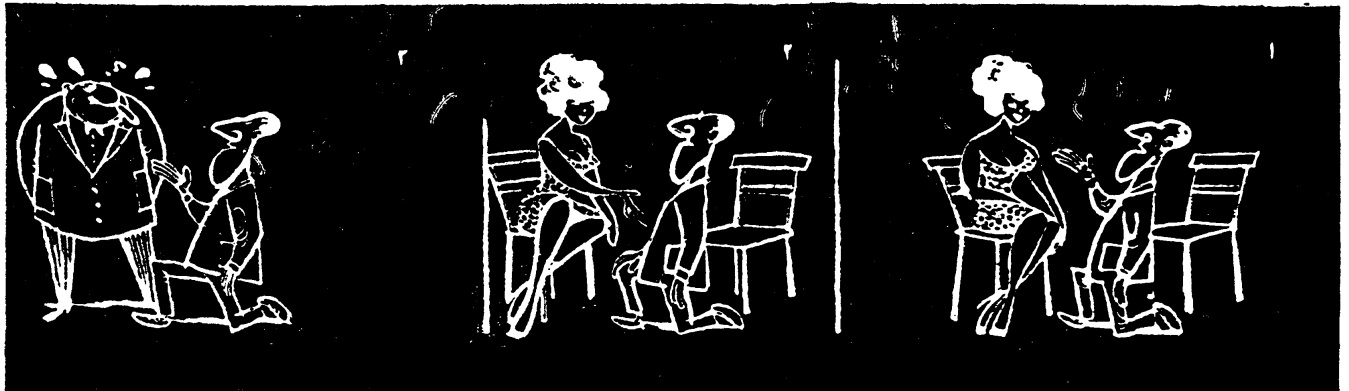
یار بعد از مدتی دوری ، چو آمد عذر خواه

جان فدای مقدمش کن، گل نثاریدن چرا ؟

یکزمان بنشین زپا ، دنیا نیرزد انقدر

دلخوریدن، گرد و خاکیدن، غباریدن چرا؟

### « خواستگاری میرزا هپل هپو » ❀



۱- دیوانهوار تو را دوست دارم ...  
بدون توفیق برای من ممکن نیست !

۲- اینهارو به پدرم بگو !

۳- دیوانهوار تو را دوست دارم ...  
بدون توفیق برای من ممکن نیست !





رباعیات دیروزی و امروزی

دیروز کمال الدین خجندی

بدانم که توئی ...

ای باعث ناله و فغانم که توئی  
وی راحت دل ، مونس جانم که توئی  
اکنون که دمی به پرشتم آمده‌ای  
چندان بشینم که من بدانم که توئی



امروز : شوخ  
ای آفت روح و جسم و جانم که توئی  
وی مایه غارت دکانم که توئی  
ریمل بمژه ، پودر برخ ، روژ بلب  
آنقدر بزن که من بدانم که توئی!

اوضاع سیارات و اختران  
دلالت دارد بر شوهر کردن دختران  
باضافه بیوه‌گان و بی شوهران  
علی‌الخصوص خوشگلان و دلبران و  
پا بلوران و سینه‌مرمران و خوشحال  
شدن مادران ، لعنت‌الله علی القوم  
زود باوران !

ایضاً سبزشدن چمن‌ها و باغها ،  
خرم شدن دشتها و راغها ، شکم از  
عزا درآوردن الاغها ، فرار کردن  
کلاغها ، چاق شدن دماغها ،  
گردشهای صحرائی و چمنی ، بالا  
رفتن مصرف مشروبات وطنی ، شادی  
و سرور جاهل کلاه لکنی ، هویدا  
شدن برجستگی‌های بدنی آنهم بطور  
وضوح و علنی ، ارزان شدن قالی  
تر کمنی ، غرق شدن يك کشتی هفتصد  
منی برانندگی ! اکبری وحسنی و  
ومساوی شدن فقیر باغنی ...!

و نیز : وزش باد بهار دلالت دارد  
بر : شکوفه کردن بید و چنار ،  
پیدایش گل بسرداره‌خیار ، بالا رفتن  
میزان و یار ، جاری شدن آب از  
آبشار ، فراوانی شغل و کار ،  
شیرین شدن زهرمار ، پاره شدن  
سیم‌تار ، وصل شدن قزوین به شهر  
لار ، کوتاه شدن زلف یار ، پریدن  
سار ، چنبره زدن مار بردرغار ،  
ازدیاد مردهای بی بخار بر اثر مصرف  
روغنهای پنبه‌وار ! ، هجوم دلبران  
سکسی و عشوه‌کار ، بگوشه و کنار  
شهر از یمین و یسار و مینی‌ژوپ  
پوشهای بی بندوبار ، باهیاکل  
خنده‌دار ، و قنار بناعذاب‌النار !



شوهر به زنش - ببینم ، تمام این داد و بیداد برای  
اینه که امشب که شب عیده توروماچ نکردم؟! !

نکته

زنی کلفت خانهاش را باین دلیل بیرون کرد که شوهرش  
هرگز از خانه بیرون نمیرفت .



فروردین (مهرم - April)

شنبه ۲۳ : (۱۲ - ۲۴)

۱ شنبه ۲۴ : (۱۳ - ۲۵)

۲ شنبه ۲۵ : (۱۴ - ۲۶)

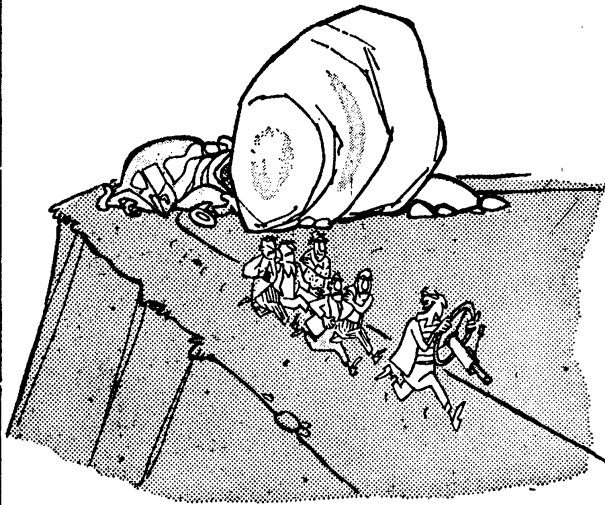
۳ شنبه ۲۶ : (۱۵ - ۲۷)

۴ شنبه ۲۷ : (۱۶ - ۲۸)

۵ شنبه ۲۸ : «توفیق» (۱۷ - ۲۹)

جمعه ۲۹ : (۱۸ - صفر)

یادداشت:



راننده به مسافرها :  
- آقایون هیچ ناراحت  
نباشین ، بدون توقف  
ببراهمون ادامه میدیم !!

### همه‌ش وعده!

مردمستی آخر شب تلو تلو خوران،  
لول و سیاه مست وارد خانه اش شد، وقتی  
زنش او را دید بدون مقدمه فریاد زد:  
- آگه‌س از این مشروب خوری  
و مست بازی و ننداری خودمو میکشم،  
فهمیدی خودمو میکشم، انتحار میکنم!  
اما مردمست در برابر این تهدید  
با نومیادی جواب داد :  
- همه‌ش وعده، همه‌ش وعده!  
تمام این مدت زندگی تو همه‌ش بمن  
وعده دادی !!!

### عذر بدتر از گناه!

رئیس دادگاه به سر  
کارمند خود فریاد زد :  
- آیا از اینکه برای خانم  
منشی من سوت کشیدی خجالت  
نمیکشی ؟  
- من همچو کاری  
نکرده‌ام .  
- پس چه کردی ؟ شاید  
ویشگونش گرفتی ؟  
- اینکار را هم نکرده‌ام .  
- پس بگو به بینم چه  
کردی ؟  
- من فقط او را بغل  
کردم تا از سوت و ویشگون  
سایرین نجاتش داده باشم !!

### یار چکمه پوش



«گل مولا»

ای یار چکمه پوش که خوش میروی بناز  
نازم بقامتت که بود همچو سرونواز  
هر قدر دامت شده کوتاه ، در عوض  
بینم شده ز دولت مد چکمه‌ات دراز  
من جای چکمه تو شوم گاش تا مگر  
پای سفید و نرم تو گیرم ز حرص گاش  
بر چکمه تو رشک برم من که پیش تو  
من یک غریبه هستم و او آشنای راز

در کشور وجود من ای یار چکمه پوش  
باشد همیشه پرچم عشقت در اهتزاز  
شدکشتگان عشق تو افزون ز صد ، مگر  
بگذاشتی مسابقه با جاده هر از؟!  
جستم ز دام عشق ، ولی با کمند زلف  
ما را بدم عشق نمودی اسیر ، باز  
جانا دل مرا مشکن با جواب رد  
کن دیگر از شکستن قلب من احتراز  
اشکم چنان زهجر تو جاری شد از دو چشم  
هر کس که دید گفت مگر خورده‌ای پیاز؟  
در خلوت رقیب ترا هر که دید گفت  
گویی غزال رفته در آغوش یک گراز  
تا دل ز دیگران ببری پاک لخت شو  
از لخت ها طلب نکند هیچکس جواز  
زنهار ترک این مد بی غل و غش مکن  
بی مینی ژوپ و چکمه نیرزی به نیم‌غاز



## بازی با ورق



### عشق پاك !

— خانم چطورند ؟  
 — ای ، بد نیست ، از اول عید تا حالا بمسافرت رفته ولی  
 هر روز باهم مکاتبه داریم .  
 — عجب ! چیز عجیبی است که بعد از ده سال زناشویی اینطور  
 بهم علاقه و محبت دارید ، راستی که عشق پاك همین است !  
 — البته ، البته ، آخر او موقع خدا حافظی بمن گفت : اگر  
 يك روز برایم نامه ننویسی فوراً مراجعت میکنم !



گدای كلك !

يك دست ورق بازی را انتخاب کرده و صورتها ( سرباز ، بی بی ، شاه ) را از آن جدا میکنید ، بقیه ورقها را بشکل دایره می‌چینید و فقط يك قسمت كوچك از این دایره را باز میگذارید و دو تا سرباز هم جلوی این قسمت قرار میدهند و به دوستانتان میگوئید ، که : اینجا يك جلسه رسمی است و این دو سرباز جلوی در جلسه ، نگهبان هستند . آنوقت شاه خاج و بی بی دل را به داخل دایره میبرید و میگوئید : این شاه و ملکه وارد جلسه شدند . باردیگر شاه پيك و بی بی خشت و سپس شاه دل و بی بی پيك را بداخل میفرستید و میگوئید : اینها هم رفتند داخل جلسه . بار آخر شاه خشت و بی بی خاج را نشان میدهند و میگوئید : و اما سربازها از ورود این زوج جلوگیری میکنند و اجازه ورود بآنها نمیدهند .

حالا شما از دوستانتان میخواهید که علت راه ندادن شاه خشت و بی بی خاج را بگویند . هر کس بهانه‌ای میآورد و دلیلی برای آن می‌تراشد ولی یقیناً جواب هیچکدام درست نیست . جواب درست اینست که شاه خشت فقط يك چشم دارد و بهمین علت سربازان او را بداخل جلسه راه نمیدهند !  
 د - ابراهیمی ،



فروردین ( صفر - April )

شنبه : ۳۰ ( ۲ - ۱۹ )

۱ شنبه : ۳۱ ( ۳ - ۲۰ )

۲ شنبه : ۱ اردیبهشت ( ۴ - ۲۱ )

۳ شنبه : ۲ ( ۵ - ۲۲ )

۴ شنبه : ۳ ( ۶ - ۲۳ )

۵ شنبه : ۴ «توفیق» ( ۷ - ۲۴ )

جمعه : ۵ ( ۸ - ۲۵ )

یادداشت:



آقا به کلفت :  
— آگه يك دفعه ديگه  
بينم داری موقع  
کار تفریح میکنی  
اخراجت میکنم !!

## کبریت خوب

« جعفر آقا » يك ديوونه

نیمه رسمی بود !

او يه روز يك کبریت خرید  
و خواست سیگارش را با آن روشن  
کنه ... يه دونه چوب کبریت  
در آورد آنرا کشید بقوطی کبریت  
روشن نشد ... اون چوب را  
انداخت دور ، يه چوب ديگه  
در آورد ... اون را زد به قوطی ،  
این یکی هم روشن نشد ، این  
را هم انداخت دور ... سومی را  
در آورد زد بقوطی ، چوب کبریت  
شکست ... چهارمی را در آورد زد  
بقوطی روشن نشد ، اون روهم  
انداخت دور ... پنجمی را  
در آورد زد بقوطی ، این یکی  
روشن شد ... مردك فوراً آنرا  
خاموش کرد و گذاشت توی جیب  
جلیقه اش و گفت : « این خوب  
چوب کبریتیه ... اینو باهاس  
نیگرش دارم !! »  
آنوقت چوب کبریت شمی را  
در آورد ... !

## غذای کافهها

هر کسی عاقل و فهمیده و سنجیده و باهوش و  
جهان دیده ودانا و تواناست، مسلم عوض شام و  
ناهارى که توى خانه برایش شده آماده ، غذای بد و بی معنی هر کافه و  
هر کافه چى رند و دغل را نخورد راستی آنکس که غذاهای بد کافه  
مريضش نکند معده او بی شک و بی شبهه ز پولاد و چدن یا که «بتون آرمه»  
بود ورنه هر آنکس که چومن معده او رنگ غذای بد و بیراه ندیده است  
محال است که در کافه رود خاصه در آن کافه که از بس فرود مشتری آنجای ،  
غذایش همه از يك دوسه مه پیش بجامانده و من باب مثل گر که فلان روز فلان  
آدم پفیوز بدان کافه رسیده است و کبابی طلبیده است کبابی که دومه پیش  
گل سیخ کشیده شده یکبارد گر کافه چى آنرا بنموده است کمی گرم و کبابی  
بتر از چرم برون داده و با خوردن آن گند زده معده آن مشتری بیسروپارا .  
بایکی از رفقایى که بسی شوخ بود صحبت این کافه و آن کافه  
نمودیم برایم مثلى زد: که یکی رفت شبى سوي فلان کافه و چون کافه چى آمد  
بیرش گفت چه خواهید؟ بگفتا که بگو ماهی آزاد بيارند . بشد کافه چى  
اندر عقب ماهی آزاد ولی هر چه که آن مشتری گرسنه بنشست و بشد  
منتظر ماهی آزاد و هر آنقدر که بانان و تره خواست سرخویش کند گرم  
کسی یافت نشد تا که بيارد بسمیزوی آن طرفه غذا را .  
مردك آخر عصبانى شد و از کوره بدر رفت و ورا حوصله سر رفت و بزديك  
دوسه تا ضربه محکم بسمیزو چو گارسن برش آمد عصبانى شد و فریاد بر آورد  
که این وضع چه وضعی است؟ از این حرف بر آشت و بوی گفت: توی یکساعت  
اگر در عقب ماهی آزاد معطل شده ای ماهی آزاد سه ماه است توی کافه ما منتظر  
مقدمتان بوده که يك روز زیارت بکند روی شما را !! «هدهد میرزا»



« بیجن » داشت واسه « منیجه » میمرد  
 « منیجه » داشت واسه « بیجن » میمرد  
 بیجن رفت در رو پیش کرد  
 منیجه رفت چفت در رو انداخت  
 بیجن به چوق! کرد تو چفت  
 منیجه « پشت شیشه‌ئی » ها رو کشید  
 بیجن رفت بالای اطاق  
 منیجه رفت پائین اطاق

بیجن گره « کره وات » شو شل کرد  
 منیجه زیب پیرهن شو وا کرد  
 بیجن کت و شلوار بیروتی شو در آورد زد گل میخ  
 منیجه پیرهن تنگ شو در آورد انداخت رو دسته تخت  
 بیجن پیرهن آهاری شو از سرش در آورد انداخت رو صندلی  
 منیجه زیر پوش صورتی شو از پاش در آورد انداخت رومیز

## ♥♥♥♥ قضیه عشق و ناکومی! ♥♥♥♥

بیجن طرف چپ تخت نشست، تخت گفت : تق  
 منیجه طرف راست تخت نشست، تخت گفت : توق  
 بیجن کفش نیم منی شو در آورد پرت کرد تو درگایی  
 منیجه کفش پاشنه بلند شو در آورد انداخت زیر تختخواب  
 بیجن جوراب کثیفش رو در آورد پرت کرد سینه دیفال  
 منیجه جوراب در رفته شو در آورد انداخت رو پاتختی  
 بیجن طرف چپ تخت نشست با هیکل پشمالو  
 منیجه طرف راست تخت نشست با شکم نفخی  
 بیجن از طرف چپ وارد تختخواب شد  
 منیجه از طرف راست وارد تختخواب شد  
 بیجن دست نخراشیده شو دراز کرد چراغ اطاق رو خاموش کرد  
 منیجه دست بلورشو دراز کرد چراغ قرمز رو روشن کرد  
 بیجن بطرف راست چرخید  
 منیجه بطرف چپ چرخید  
 ولی . . . . .  
 بیجن تو مسافر خونه « پتل پورت » بود  
 منیجه تو بالاخونه « ابرقو » !!





اردیبهشت ( صفر - April )

شنبه ۶ : توفیق ماهانه ( ۹ - ۲۶ )

۱ شنبه ۷ : ( ۱۰ - ۲۷ )

۲ شنبه ۸ : ( ۱۱ - ۲۸ )

۳ شنبه ۹ : ( ۱۲ - ۲۹ )

۴ شنبه ۱۰ : ( ۱۳ - ۳۰ )

۵ شنبه ۱۱ : «توفیق» (May-۱۴)

جمعه ۱۲ : ( ۱۵ - ۲ )

یادداشت:



دکتر : آکه از اون نسخه  
دفعه پیش بهتر شدی بگو منم از  
اون دواها بخورم چون حال  
منم مثل تو خیلی خرابه !

## هووی دو آتسه!

یکسال میشد که پری از شوهر اول خود طلاق گرفته و با  
اکبر آقا ازدواج کرده بود . علت طلاق پری وجود « مادرشوهر »  
او بود که پری با او نمی ساخت . شوهر او لش هم که نمیتوانست برای  
خاطر پری مادرش را بیرون کند مجبور بطلاق شد و پری با جوانی که  
قبل از عروسی با او مکاتبه و مغالزه داشت ازدواج کرد .

یکسال از این عروسی گذشت و کم کم محبت و مهر بانی اکبر  
پری رو به تحلیل رفت و پری که باهوش بود پی برد که علت اصلی  
تقلیل عشق آتشین اولیه اکبر چیست .

اکبر هفته ای دو شب بمنزل نمی آمد و معلوم نبود که در  
کجاست بالاخره یکروز اکبر آقا « بی رودرواسی » موضوع رادر  
میان گذاشت و گفت : « بازنی که خیلی جوان هم نیست آشنا  
شده ام و میخواهم او را بمنزل بیاورم ! »

پری فکر کرد که باز از او هم طلاق بگیرد ولی راستش را  
بخواهید خجالت کشید اصلا صحبت طلاق را بمیان بیاورد . اصلا  
باچه روئی دیگر بمنزل پدر برود ؟ باری روز بعد مادرش را دید  
و ماجرا را تعریف کرد .

او دلداری اش داد و گفت وقتی شوهرت تو را دوست دارد  
زن دیگر هم میخواهد بگیرد عیبی ندارد ، مخصوصا که میگوید  
این زن خیلی هم جوان نیست !!

یکشب اکبر آقا بمنزل آمد و پری گفت که الان میروم وزن  
جدیدم را میآورم ، تو هم منزل را مرتب کن و منتظر باش ...

بعد از رفتن اکبر آقا ، پری قدری اطاق را مرتب کرد و بعد  
برای خرید بیرون رفت و وقتی مراجعت کرد دید که از توی اطاق  
صدای حرف می آید . قدری گوش داد .. و ناگهان درحالی که دستش  
میلرزید باعصابیت در را باز کرد و با دیدن « عروس خانم » از ته دل  
جیغ و حشتناکی کشید و بیهوش بر کف اطاق افتاد .

میدانید چه چیز سبب بیهوشی پری شده بود ؟ ...

... این عروس جدید و هووی پری خانم « مادرشوهر قبلی او » بود!

## پند هفته ...

یکی از ضرب المثل های  
ما میگوید . « برای کسی بمیر  
که برایت تب کند » .

اینگونه احساسات عالی  
با اوضاع این دور و زمانه  
و انفسا اصلا جور در نمی آید!  
بنابراین اگر بفرض احتمال  
« کسی برای شما تب کرد »  
هیچ احتیاجی ندارد که شما  
برایش بمیرید بلکه فوراً  
نبض او را بگیرید و اگر تب  
چهل درجه هم داشت باو  
بگوئید : « ای بابا ، تو اصلا  
تب نداری ، خیال برت داشته! »  
و اگر یارو قانع نشد و گفت  
« من برای تو تب کرده ام »  
آنوقت یکدانه از همین قرص -  
های مسکن یکقرانی برایش  
بخريد و خودتان را نجات  
بدهید ! ..

## احوالپرسی!

مردی که سه کیلومتر از راه اصلی شهری دورتر زندگی میکرد یکروز بعدازظهر ازخانه‌اش بیرون آمد و سه کیلومتر راه رفت تا به اتوبوس رسید و سوار شد تا به شهر رسید، از آنجا پیاده به کنار رودخانه رفت و قایقی سوار شد تا به شهر آنطرف رودخانه رسید. سپس اتوبوسی سوار شد تا به ایستگاه ترن محلی رسید، از آنجا سوار ترن شد تا به آخرین ایستگاه خط رسید، از آنجا سوار اتوبوس شد و ده کیلومتر آنطرف‌تر پیاده شد، ۲۵ دقیقه راه رفت تا به آپارتمان وسط شهر رسید و ۲۰ طبقه پله را طی کرد و زنگ در منزل رفیقش را زد و داخل شد. رفیقش که بازن خود تازه سر میز شام نسته بود پرسید:

— چطور شد این ساعت شب بیاد ما افتادی؟

— هیچی... فقط اوادم حالترو پرسم و برم، !!!

« پرنده‌بی بال »

## تعبیر خواب

اگر در خواب بینی‌آش رشته به بیداری خوری نان برشته!

اگر در خواب بینی‌دانه پنبه! روی در حجله در روز سه شنبه!

اگر در خواب بینی موی مشکي نصیبت میشود شغل پزشکی!

اگر در خواب بینی روی تقال شوی دامادکل اسمال بقال!

اگر در خواب بینی روی خباز کند دلبر برایت دمبدم ناز!

اگر در خواب بینی شعر بنده زنی مانند بنده زیر خنده!

## شوخی با ضرب‌المثل‌ها

دودش به «چشم مصنوعی» خودش میرود!

♦♦♦♦  
با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین «فرهاد» نمیشود.

♦♦♦♦  
آدمم ثواب کنم، کباب «برک» شدم!

♦♦♦♦  
از این نمدم مارا «شاپوئی» نیست!

♦♦♦♦  
آتش را دامن «بالای زانو» زد...

♦♦♦♦  
آدمی فر به شود از راه گوش «و حلق و بینی»

♦♦♦♦  
شتر بار میبرد و «خوار بار» میخورد.

♦♦♦♦  
پول نداده میان لحاف «ملا نصرالدین» خوابیده!

♦♦♦♦  
این دم شیر «پاستوریزه» است بیازی مگیر!

«مهدخت»



بدون شرح!



اردیبهشت	( صفر - May )
شنبه : ۱۳	( ۱۶ - ۳ )
۱ شنبه : ۱۴	( ۱۷ - ۴ )
۲ شنبه : ۱۵	( ۱۸ - ۵ )
۳ شنبه : ۱۶	( ۱۹ - ۶ )
۴ شنبه : ۱۷	( ۲۰ - ۷ )
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق»	( ۲۱ - ۸ )
جمعه : ۱۹	( ۲۲ - ۹ )
یادداشت:	



— اِ اِ اِ مثل اینکه در مصرف داروی لاغری زیاده روی کردین!

### کمر بند قلاب دار



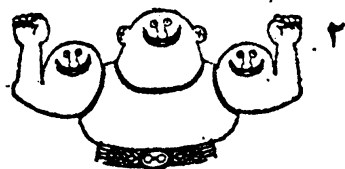
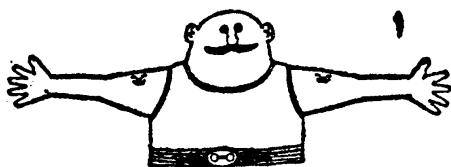
برفتم پیش خرازی فروشی  
 که «حیلت باز» و «هالو آفرین» است  
 بدو گفتم کمر بندی بمن ده  
 که اندر بادوامی یقین است  
 کمر بندی بدستم داد و گفتم  
 مرا در خوبی چرمش یقین است  
 گذشته از دوام و خوبی چرم  
 بدین «قلاب» باهر کس بجنگی  
 سر «قلاب» آنهم آهنین است  
 حسابش با کرام الکتابین است

■ ■ ■  
 که حکمتر ز صد حصن حصین است  
 تو گفتم چادر «خانم گلین» است  
 بدو گفتم قضا یا این چنین است  
 بشوخی در جوابم گفت آری ،  
 کمر بندی که «قلابی» است این است!

### بهترین مجوز!

مردی با عجله وارد  
 داروخانه شد و گفت:  
 - استرکنین میخوام.  
 - برای چی میخواین؟  
 - برای مادر زنم.  
 - نسخه همراهتون هست؟  
 - نسخه ندارم ولی جای  
 نسخه میتونم یه دونه از  
 عکسهای مادر زنمون نشونتون  
 بدم؟!

### خواب آشفته!



بدون شرح!

روانکاو رو به بیمارش که زن جوانی بود کرد و گفت:  
 - خوب ، حالا يك باردیگر خواب آشفته دیشب خود  
 را تعریف کنید ببینم .  
 - بعله ... خواب دیدم که لخت مادرزاد دارم تو  
 خیابون بین مردم راه میرم ، هیچی تنم نیس ، کاملاً برهنه  
 هستم فقط يك کلاه سرمه .  
 - خوب ، بگوئید ببینم ازدیدن این خواب ناراحت شدید؟  
 - اوا ، معلومه که ناراحت شدم چون کلاه مال پارسال  
 بود و دمده شده بود!

## علت مرگ .!

دو نفر رفیق مدرسه‌ای بعد از سالها بهم رسیدند، بعد از سلام و احوال پرسى اولی گفت: رفیق چرا اینقدر دمق و پکر بنظر میرسی؟ دومی گفت: از دست این روزگار کج رفتار ...

اولی گفت: آخر چطور شده؟  
دومی: دو دفعه ازدواج کردم و هر دو دفعه زنهایم مردند.

اولی قدری ناراحت شد و برای



دلجوئی گفت: غصه نخور این اتفاقی بوده و انشاءالله دفعه سوم اینطور نخواهد شد ولی خوب علت مرگشان چه بود؟

دومی آهی کشید و گفت: زن اولم بعلت خوردن قارچ سمی مسموم شد و مرد.  
- علت مرگ زن دومت چی بود؟

- زن دومم هم از شکستگی استخوان سرش مدتی زجر کشید و بالاخره مرد.

- خوب چطور شد که سرش شکست؟

- برای اینکه قارچهای سمی رو نمیخورد !!

## دختر بیچه ناقلا!

دختر بیچه خرد سالی در جنگل نزدیک دهکده شان، یکه و تنها مشغول قدم زدن و بازی کردن بود. ناگهان مرد چهل پنجاه ساله‌ای در حالیکه کاملاً مست و لول بود جلوی دخترک سبز شد و هوس کرد که با دختر بیچه شوخی و مزاحی بکند. روی همین اصل خطاب به او گفت:

- کوچولو، حاضری یک ماچ بمن بدی؟

- البته که حاضرم ولی بیک شرط

- به چه شرطی؟

- بشرط اینکه اول برام صدای

الاغ را در بیاری.

مرد مست با استعداد زیاد مانند یک الاغ شروع به عروعر کرد و سپس گفت:

- خوب، حالا به ماچ بده.

- چی چی رو به ماچ بده؟ آخه

مگه آدم هم به الاغ ماچ میدهد!!

## مردۀ احساساتی ..!

یه تاجر که خیلی احساساتی بود و رشکست شد برای اینکه راه فراری پیدا کنه تصمیم گرفت خودش را بمردن بزنه تا شاید از دست طلبکارها راحت بشه. روز بعد تمام طلبکارها که خبر مردن او را شنیده بودند برای اطمینان خاطر بالای سر مرحوم تازه در گذشته حاضر شدند. اولی خطاب به میت گفت:

- ای مرتیکه لعنتی! .. تمام پولهای منو بالا

کشیدی و رفتی، الهی تو اون روح آتیش بگیره!

دومی گفت: - خدانایم، مال مردم رو زیاد بالا

کشید، خدا عذابش رو زیاد کنه!

سومی بالای سرش آمد و گفت:

- خدارحمت کنه! .. درسته که پول منو خوردی

اما عیب نداره، من حلالت کردم... خدایا مرزت!

مردۀ مصلحتی که تا اینموقع دندان روی جگر

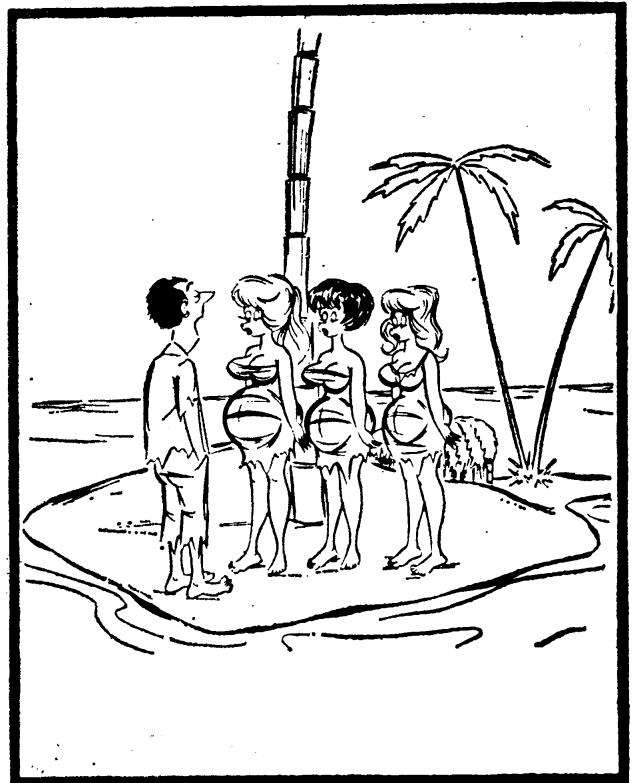
گذاشته بود باشنیدن این حرف بغضش ترکید و دیگر

نتوانست طاقت بیاورد... از جایش بلند شد و با گریه

گفت: - ای قربون آدم چیز فهم .. اگه قرار بشه

به طلبکارهام پول بدم، خاطررت جمع باشد مال

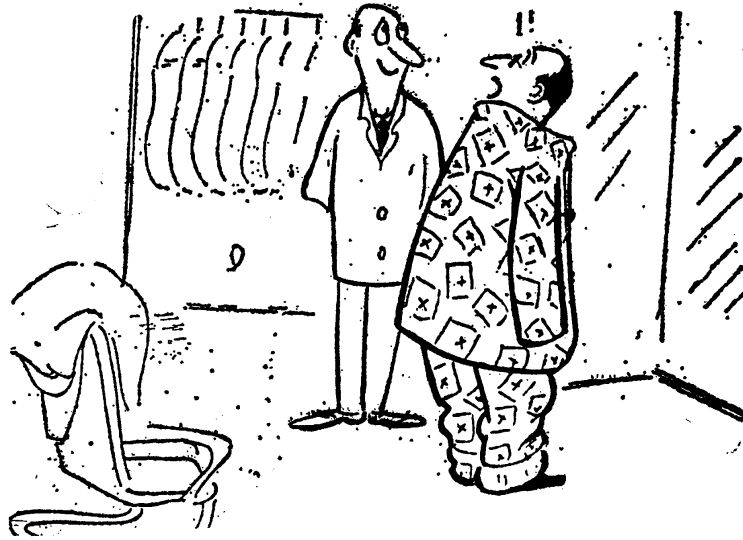
هر کسی رو ندم مال تو رو حتما میدم!!



مرد - خوب حالا دیگه بنظر من موقعش رسیده که یه پارچه به درخت ببندیم و از کشتی‌ها کمک بخواهیم!



اردیبهشت	( صفر - May )
شنبه : ۲۰	( ۱۰ - ۲۳ )
۱ شنبه : ۲۱	( ۱۱ - ۲۴ )
۲ شنبه : ۲۲	( ۱۲ - ۲۵ )
۳ شنبه : ۲۳	( ۱۳ - ۲۶ )
۴ شنبه : ۲۴ «توفیق»	( ۱۴ - ۲۷ )
۵ شنبه : ۲۵ ( تعطیل )	( ۱۵ - ۲۸ )
جمعه : ۲۶	( ۱۶ - ۲۹ )
یادداشت:	



لباس  
عید!

خریدار بفروشنده : — همینقدر میتونم بگم که لباس راحتیه !!! ...

### « میرزا صمد خان »

میرزا صمدخان با وجود اینکه سه تا زن عقدی و دو تا صیغه داشت آدم خیلی خوش اخلاق و شوخی بود .

یک روز رفقا در این باره بحث میکردند که اگر در یک بخت آزمائی جایزه بزرگی نصیبشان شود هر یک چه کار خواهند کرد . . . تا نوبت رسید با آقای میرزا صمدخان ... بچهها پرسیدند :

— خب ، آقا میرزا صمد خان تو اگر یک پول کلان نصیبت بشه با اون پول هنگفت چیکار میکنی ؟..

میرزا صمد خان خندید و گفت :

— ... والله من خودم مدتهاست همین فکر توی مغزم هست که اگه یه روز یه پول حسابی گیرم بیاد باهاش چیکار میکنم ؟.. و بالاخره بعد از سالها فکر و ذکر باین نتیجه رسیدم که میان سه کار یک کار را انجام میدم .

رفقا پرسیدند : اون سه کار کدومه ؟

میرزا صمدخان جواب داد :

— اگه یه پول کت و کلفت پدرم دردار قسمت من بشه یا «عروسی میکنم» یا « ازدواج میکنم » یا « زناشویی » ..!

### تمرین آواز



بهر تمرین صدا دستی به زیر سر گرفتم  
خواندم آوازی ولی یک پرده بالاتر گرفتم!

« ایرج » و گلپایگانی را نهادم توی جیبم  
هر کجا رفتم بقول ترکها « پیسر » گرفتم!

همچنان مردی که افتد گیر خرچنگ درشتی  
داد کردم، سبقت از « دردشتی » و « آذر » گرفتم!

یک ویالون قراضه رفتم و قسطی خریدم  
روز و شب چون بچه قنداقی ام در بر گرفتم!

نصف شب چه چه زدم، گفتم « حبیب من، امان، آی...! »  
از در و همسایهها فحش بد مادر گرفتم!

قر شدم از زور فریاد و به داروخانه رفتم  
فتق بندی بهر فتق چاق و باد آور گرفتم!

لیک ، آنهم ضمن تمرین صدا ، بشکافت درزش  
لاجرم از آن چولاستیک اتول ، پنجره گرفتم!

چون الاغی نوی کوچه عروعر سرداد دیشب  
مردمان پنداشتند آواز خود از سر گرفتم!

وقت تمرین صدا هر کس مرا ببند گریزد  
گوئیا آواز را یاد از جناب خر گرفتم!

۱ - گردن ۲ - اقبال آذر ( اقبال سلطان )

# لطیفه های دیگران

فرانه :

## عیب کوچک

«ژاک» تصمیم گرفته بود از دواج بکند و ازین جهت هر روز ستون آگهی داوطلبین ازدواج را میخواند تا اینکه یک روز چشمش باین اعلان افتاد: «دختری زیبا، خوش اخلاق و با تربیت هستم، داوطلب ازدواج با کسی هستم که مرا درک کند، البته یک عیب کوچکی هم دارم.»



فوراً به شماره ای که زیر آگهی چاپ شده بود تلفن کرد و در یک رستوران وعده ملاقات با دخترک را گذاشت.

زودتر از ساعت موعود بمحل ملاقات رفت و با انتظار نشست. سر ساعت دختری زیبا و سگسی وارد شد و پرسرک روبه او کرد و گفت:

«منکه هیچ عیبی در شما نمی بینم!...»

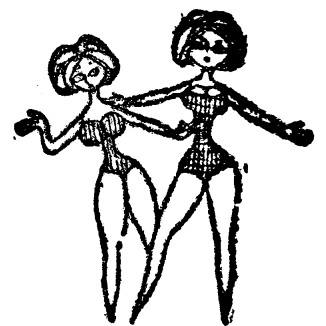
دخترک با خجالت روی زمین را نگاه کرد و گفت: چیز مهمی نیست، فقط بهمین زودی مادرمیشم!...»

انگلستان :

## استریپ تیز

دو نفر قاص استریپ تیز باهم صحبت می کردند. اولی پرسید:

«بینم تو از اینکه جلوی همه لخت مادرزاد می شوی خجالت نمیکشی؟»  
 «چرا، وقتی چیزی برای در آوردن ندارم چشمهایم را می بندم!»



ترکیه :

## ملاک میزان حقوق!

سکرتر جهان دیده اروپه دختر جوانی کار کرد و گفت:  
 «چشمها تو باز کن، اگر رئیس مؤسسه ای که میخواهد استخدامت بکنه متاهل بود هزار لیره، و اگر مجرد بود برای خاطر آینده، آینده ای که شفلت دارد (؟) پانصد لیره تقاضای حقوق بکن.»



چند ماه بعد آنها باز همدیگر را دیدند.

- کار پیدا کردی؟ - آره.
- حقوقت چقدره؟ - سیصد لیره.
- چرا اینقدر کم؟
- آخر رئیس دو تا پسر مجرد چون و خوشگل داره.

هند :

## سؤال بجا

مردی را برای عمل آپاندیسیت به بیمارستان بردند. وقتی او را در اتاقش خواباندند در اتاق

زده شد. او گفت:

«بفرمائید»

زن زیبایی که روپوش سفیدی به تن داشت وارد شد و گفت:

«من دکتر معالج شما هستم خواهش میکنم لخت مادرزاد بشوید»

مردک با خجالت لخت مادرزاد شد. دکتر بعد از معاینه گفت:

«خوب حالا بخوابید، بینم سؤالی دارید؟»

«آره، میخوام بدونم شما که منو لخت مادرزاد کردید و اسه چی در اول کار در زدید و اجازه خواستید؟!...»





اردیبهشت ( صفر - May )

شنبه : ۲۷ ( ۱۷ - ۳۰ )

۱ شنبه : ۲۸ ( ۱۸ - ۱ )

۲ شنبه : ۲۹ ( ۱۹ - ۲ )

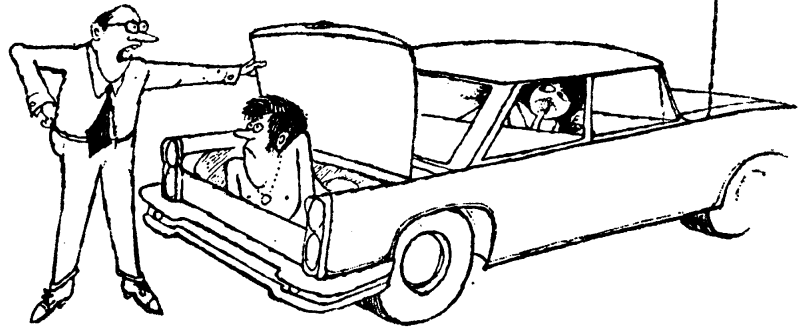
۳ شنبه : ۳۰ ( ۲۰ - ۳ )

۴ شنبه : ۳۱ ( ۲۱ - ۴ )

۵ شنبه : ۱ خرداد ( توفیق ) ( ۲۲ - ۵ )

جمعه : ۲ ( ۲۳ - ۶ )

یادداشت:

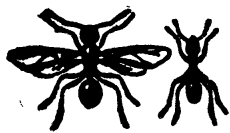


شوهر به زن :

- ببینم این همونی نیست که یه دفعه تو کمد لباس  
قایم شده بود؟!!

بلیک :

### مورچه بازی موقوف!!...



« مسیوبوآیه » با خانمش  
« کلماتین » برای گردش بیرون  
شهر رفته اند ...

این را هم باید بدانید که  
در حدود چنددهه سالی از ازدواج این زن و شوهر گذشته  
و دیگر متدرجاً بطرف پیری و « بازنشستگی » طبیعی  
میروند ...

بعد از ناهار ، آقا مغفول خواندن « کتاب » است  
و خانم هم چند قدم آنطرف تر روی زمین نشسته و  
« کاموا » میبافد .

در همین حین ، ناگهان خانم دست بدرون یقه و  
پشت لباس خود می برد و بعد از جا برمیخیزد و بطرف  
شوهرش می رود و میگوید :

- بوآ ، بوآ ... یه مورچه توی پیرهنم رفته ،  
بین میتونی اونو درش بیاری ؟

« مسیوبوآیه » تبسمی بر لبانش می آید و بعد بی اینکه  
سر بلند کند ، میگوید ،

- عزیز دام ، ده بیست سال پیش که ماجوون بودیم  
این بازی « مورچه گیری !! » لطف و مزه ئی داشت اما  
حالا دیگه به قیده من اون بازی برای سن و سال مون  
مناسب نیست !... تو رو بخدا بذار من این داستان رو  
تموهش کنم توهم اگه از کا،وا بافتن خسته شدی برو  
یه چرت بخواب؟!!

سویس :

### اعتراض و اعتراض!!..

یک روز جوانی برای اقرار بگناه وارد کلیسا  
شد و کشیش از او پرسید :

- فرزند بگو ببینم چه  
معصیتی مرتکب شدی ؟

- با زنی که عیال شرعی  
من نبود هم خواب شدم .

- فرزند ، معصیت  
بزرگی مرتکب شده ای ،

بگو ببینم آن زن موهایش خرمائی بود یا پلائی ؟  
- تقریباً بیشتر متمایل بخرمائی بود .

- فرزند بگو ببینم آن زن بلند بالا بود یا کوتاه قد؟  
- میشود گنت که متوسط القامه بود .

- فرزند ، بگو ببینم سفید پوست بود یا گندمگون؟  
- عرض شود خدمت با سعادت شما ، گندمگون بود .

- فرزند ، بگو ببینم آن زن خوشکل و تو دل برو  
بود یا معمولی و عادی ؟

- والله ، در این مورد سلیقه ها مختلف است ولی  
باید عرض بکنم که : ای ... بدک نبود ...

- فرزند ، بگو ببینم با لعبت بهشتی چند بار  
مرتکب معصیت شدی ؟

مرد جوان که از آن سوآلها کلافه شده بود  
با عصبانیت فریاد زد :

- آخه این چه سوآلیه پدر روحانی ؟ من او دم  
اینجا اقرار به معصیت بکنم نه خودنمایی و خودستائی

و قدرت نمائی!! ...!

محمود از خواب بیدار شد و خمیازه کشان روی تخت خواب نشست. ساعت چهار بعد از ظهر بود، فضای خانه در سکوت عجیب تابستانی فرورفته، خورشید بایی رحمی میتابید و از آجر فرش آتش برمیخاست. وقتی محمود خم شد که لیوان آب یخ را از پای تخت خواب بردارد صدای، بهم خوردن کاغذ بگوشش خورد. با کنجکاوی لحاف را عقب زد ولی چیزی نیافت. دوباره صدای مچاله شدن کاغذ بگوشش خورد. ایندفعه دوشک روی تخت خواب را بلند کرد.

در گوشه آستر دوشک برآمدگی محسوسی بنظر میرسید، محمود از روی آستر آنرا دستمالی کرد. مثل اینکه دفتر کوچکی را مخصوصاً آنجا قایم کرده بودند! با تعجب شدیدی تیغ ژیلت را برداشت و گوشه آستر را پاره کرد. دفترچه ظریفی بدستش افتاد همانطور یکتا پیرهن روی تخت نشست و با علاقمندی دفتر را باز کرده مشغول تماشا شد.

### دفترچه

#### خاطرات من

آها... این خط بلقیس است. محمود خطزن جوانش را شناخت و با علاقه مندی و آفری مشغول مطالعه شد.

#### صفحه اول: (بدون تاریخ)

... بعد از ۳ سال که از عروسی من و محمود میگذرد دیروز برای اولین بار باهم دعوا مان شد:

از شدت عصبانیت بشقاب سوپ را محکم بمغزش کوبیدم، طفلک تمام هیكلش چرب شد ولی بالاخره من فتح کردم و جوابم را با بوسه داد... چند صفحه بعد (پنجم فروردین) ... با زهره و پروین برای تماشای فیلم «بوسه آتشین» رفته بودیم فیلم خطرناکی است و زن را بفکر عشق بازی بسا شخصی غیر از شوهرش می اندازد... موقع برگشتن از خیابان پهلوی می آمدیم همه جور «دام دل» در این خیابان گسترده اند و مشکل است پای انسان نلغزد ...



محمود همینطور ورق میزد، یکی از صفحات وسط دفترچه کاملاً جوهری شده و ممکن نبود مندرجات آنرا قرائت کرد ولی دنباله مطلب در صفحه بعد این طور ادامه پیدا کرده بود: ... باید کار را یکسره کرد. دیروز برای ملاقاتش رفتم ولی از

دوپهلوی و مبهم سراپای محمود بلرزه درآمد و با اضطراب صفحه بعد را ورق زد:

### هفتم فروردین

... امروز عزم راجزم کردم خود را تسلیم او کنم، آنقدر مهربانی و چرب زبانی کرد که رام شدم ولی موقمی که بمن نزدیک شد طاقت نیاوردم و با وحشت او را کنار زده فرار کردم ... حتما خیلی دلگیر شده است ...



رنگ محمود زرد شده پیشانیش را عرق گرفت، گلویش چنان خشک شده بود که میسوخت.

دیوانه وار لیوان آب را برداشته تا قطره آخر سر کشید!

محمود جوان متین و خون سردی بود و نمیخواست خود را تسلیم «سوء ظن» کند ولی هر چه فکر میکرد می دید تمام جملات دفترچه بوی خیانت و بی وفائی می دهد. عرق پیشانی را پاک کرده مشغول خواندن شد:

### صفحه بعد

#### هشتم فروردین

«از رفتار دیروز خودم خیلی خجلم بجای آن همه مهربانی که بمن کرد این طور بی ادبانه او را از خود راندم، فردا حتما خواهم رفت و

خود را با او خواهم سپرد باید کار را یکسره کرد. دل دل کردن فایده ای ندارد! پروین هم باهمه ترسوئی خودش را

پله ها بالا رفته برگشتم، قلبم می طپید و حتی پیشانیم عرق نشست ولی آخرش چه ... از خواندن این صفحه با جملات





خرداد ( ربیع الاول - May )

شنبه ۳ : توفیق ماهانه ( ۲ - ۲۴ )

۱ شنبه ۴ : ( ۸ - ۲۵ )

۲ شنبه ۵ : ( ۹ - ۲۶ )

۳ شنبه ۶ : ( ۱۰ - ۲۷ )

۴ شنبه ۷ : ( ۱۱ - ۲۸ )

۵ شنبه ۸ : « توفیق » ( ۱۲ - ۲۹ )

جمعه ۹ : ( ۱۳ - ۳۰ )

یادداشت:



اولی بدومی : - زانوها تو خم نکن! .. و سگ نه هر دو تا مون فله میشیم؟!

بلقیس - می می جون چرا اینطور خماری ؟  
 محمود « با حال خراب » -  
 دندونت را کشیدی یا نه ؟  
 « با تعجب ملیح » - ها ... ؟  
 تواز کجا فهمیدی ؟ ... !  
 - آخ ... از دفترچه خاطرات تو که پدر مرا در آورد، دیگه دندون کشیدن که این بازیها را نداشت ، چقدر لغت و لغابش داده بودی ؟  
 ( با عصبانیت مصنوعی ) - تو دفترچه خاطرات مرا بچه حقی دست زدی ؟ چه بی تربیت ( یواشی بصورت محمود سیلی میزند ) !  
 - بزنی ... بزنی عزیزم هر کار می خواهی بکن ، تو این شرح دندون کشیدن را آنقدر لغت و لغاب داده بودی که من پاک باورم شد که عشق و عشق بازی خودت را بایک مرد کردن کلفت شرح میدی !  
 - وا ... چه لوس ...  
 صدای بوسه شیرینی ، باین صحبتها خاتمه داد .  
 توی حیاط درختهای تهریزی آهسته می لرزیدند و از پنجره نیمه باز ، نسیم خوشبوی عصرانه که بوی زمین های « آب پاشیده » را با خود داشت بداخل اتاق میوزید . « پایان »

تحریک میکرد که صفحه را تا آخر بخواند ، باحالی دردناک دفترچه را گشود و دنبال مطالب را چنین خواند :  
 « ... من بالاخره تسلیم شدم : چاره ای نبود . - او سرم را در سینه خود گرفت و ... و بالاخره کار خودش را انجام داد و بایک حرکت سریع دندان مرا کشید .  
 آه راستی دندان کشیدن چقدر ترس و وحشت دارد !!  
 ولی مهربانی های دکتر ترس مرا تلافی کرد راستی چه پیرمرد مهربانی ، چه دندان ساز فزینی ... ! »  
 \* \* \*  
 محمود در حالیکه سرپایش خیس عرق شده بود روی تخت خواب افتاد . از یکطرف از حماقت و سوءظن بیجای خودش خنده اش گرفته بود و از طرف دیگر از اینکه یکساعت تمام گول خورده و بی جهت بخود پیچیده بود حرصش گرفته ملافه لحاف را با دندان پاره می کرد .  
 ساعت دیواری ۶ بعد از ظهر را اعلام کرد و درست در همین موقع در باز شد و بلقیس که از منزل مادرش باز گشته بود مثل فرشته زیبائی خود را در آغوش محمود بروی تخت خواب انداخت .

تسلیم او کرد . تازه از اینها گذشته ممکن است محمود از اینکه هر روز بیرون می روم مظنون شود ..  
 محمود چشمان خود را بست که باقی خیانت زنش را نفهمد ! از فکر اینکه اندام زیبای همسر محبوبش را مرد دیگری در آغوش خود فشرده است میخواست دیوانه شود .  
 چشمانش سرخ شده همه چیز را برنگ خون میدید ، با حرص و غضب صفحه بعد را باز کرد .  
**دهم فروردین**  
 « دیر روز بالاخره خودم را تسلیم او کردم ، روی صندلی راحتی نشسته بودم ، مثل فرشته مهربانی بمن نزدیک شد ، آنقدر خم شد که نفس گرمش بصورقم میخورد !  
 من از شدت هیجان می لرزیدم و خودم را کنار میکشیدم ولی او با تبسم پراز مهر و محبت مرا بسوی خود میکشید .  
 . . . . .  
 محمود نفس های عمیق میکشید . رنگش تیره شده سرا پا می لرزید . باغیظ فراوان دفترچه لنتی را بگوشه اتاق پرتاب کرد ، دنیا دور سرش میچرخید و یک حس درونی او را



خرداد (ربیع الاول - May)

شنبه ۱۰ : (۱۴ - ۳۱)

۱ شنبه ۱۱ : (۱۵ - ۱)

۲ شنبه ۱۲ : (۱۶ - ۲)

۳ شنبه ۱۳ : (۱۷ - ۳)

۴ شنبه ۱۴ : (۱۸ - ۴)

۵ شنبه ۱۵ : «توفیق» (۱۹ - ۵)

جمعه ۱۶ : (۲۰ - ۶)

یادداشت:



دکتر- عزیزم!..  
نفس عمیق بکش  
و بعد شماره  
تلفونتو بگو!

### سوء تفاهم



یکی از دوستان آقای مدیرکل  
دیدنش رفت و ضمن صحبت و گفتگو گفت:  
— من چند بار خواسته‌ام موضوعی  
را بشما یادآوری کنم ولی منصرف  
شده‌ام.

— چه موضوعی را؟... خواهش میکنم بگوئید.  
— میخواستم بگویم بعقیده من، دور از مقام و رتبه شماست  
که در برابر پیشخدمت اطاقتان اینطور خودتان را کوچک بگیرید.  
— منظورتان را نمی‌فهمم، لطفاً واضح تر توضیح بدهید.  
— منظورم اینست که بارها دیده‌ام و شنیده‌ام که هنگام حرف و صحبت  
با پیشخدمت خود، اصطلاح «بله قربان» و «قربان» بکار برده‌اید.  
— آخر چکار کنم دوست عزیز، این پدر سوخته اسمش  
«قربان» است!

(لوطی شیرازی)

### زلف من

بمشق زلف‌های دلربایم  
شده دلدادۀ من دلبر من  
پی دیدار این زلف مجعد  
نگردد دور آنی از بر من  
شبی آن شوخ را گفتم بشوخی  
که ای دلدادۀ گل‌پیکر من  
تو بهر زلف من بامن شدی دوست  
نه بهر روی همچون عنتر من  
اگر زلف من از بهر توشری است  
بکن شر خودت را از سر من!  
«خروس‌لاری»

### کور خوندن!

آقا پسری دلش بحال زن همسایه  
که باهن وهن چند تا پاکت پر از میوه  
وسبزی را از پله‌ها بالامی بردساخت  
و پاکت‌ها را از دستش گرفت و تا  
طبقه‌ای که منزل زن آنجا بود بالا برد.  
زن — متشکرم پسر، سیگار میکشی؟  
پسرک بهوای اینکه یک سیگار  
بهش تعارف خواهد کرد گفت:  
— بله خیلی هم زیاد میکشم.  
— معلومه، چون خیلی زود به  
نفس نفس افتادی!

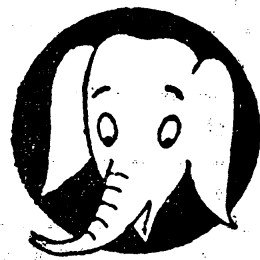
### اطاق تنگی...

جعفر آقا در حالیکه سگی را  
میدید از صاحب سگ پرسید:

— عجیبه آقا... سگ شما بجای اینکه دمشواز  
راست بچپ و از چپ براست تکون بده درست برعکس  
همه‌سگها از بالا به پائین و از پائین به بالا تکون میده!..  
صاحب سگ گفت: بله آقا.. این سگ هم اولها  
همونطور بود ولی از روزیکه من، زنم، شیش تا  
بچه‌ام و مادرز نیم یک اطاق فسقلی اجاره کردیم این حیوون  
زبون بسته هم از تنگی جا حرکت دمشو عوض کرد!..



کتاب



# حضرت فیل

مجموعه داستانهای فکاهی -  
انتقادی از مشهورترین  
فکاهی نویسان جهان :

جیوانی گارشی - مارک تواین - جروم  
ک جروم - عزیز نسین - چخوف -  
آرت بوکوالد - عدنان ولی - آ.  
آورچنکو - و آنتوان بوناپان

در ۱۵۰ صفحه - به بهای فقط

« ۲۰ ریال » منتشر شد

محل فروش :

فناپندان و فروشنندگان توفیق در  
سراسر کشور - کتابفروشی های معتبر  
- دفتر توفیق .

**کتاب توفیق**

کلیه نشریات توفیق با نام و مارک  
« توفیق » منتشر میشود .



در آزمایشگاه :

استاد به دانشجو : - خانم شما هم بوی  
لاستیک سوخته رو حس میکنین ...؟

« نازک نارنجی »



## شمرون

سوی شمرون بهمراه فریبا  
ز پای دلبران خوش پروپا  
کنار سفره چون از هول شهلا؛  
بهش گفتا که تکلیف چیست حالا ؟  
مهمین گفتا نشو انقدر دولا  
به ناز و عشوه میرقصید ژبلا  
که ای ملعون نرقص انقدر اینجا  
« نسی خان » باجناق « اکبر آقا »  
نمازت را بخون دبر میشه یا لا  
دکان حاج باقر بود غوغا  
یکی میگفت خیار ت زرده بابا  
به او میگفت که : داشم بفرما  
بنافم بست یک لیوان « ودکا »  
به او زد چشمک و گفتا ماشا لا  
نگاهم کم بکن میگم به پاپا  
حیاکن، شرم کن ، ای دخت حوا  
برفتم تاکنم احیا شکم را  
بدیدم هست در دست جیگرها  
بخور از این بلال فردا اعلا  
بزد دختر به پشتش سخت تپیا  
پپا بودی بساط رقص چاچا  
یکی با خانمش میکرد « لالا »  
نرو از کولم ای سگ توله بلالا  
گذاشتی در توی خونه اونوجا  
زنی گفتا پاشو بنشین یا او ایسا!  
همینجوری بخوابم تا بفردا  
برو اصغر بکن مهری رو پیدا  
یکی در سفره اش یک کاسه شور با  
بمثل سگ میفته در پی ما  
از آن گشت و از آن سیر و تماشا

برفتم جمعه از بهر تماشا  
چمنهارا بدیدم گشته پامال  
کماجدون غذا را پشت و رو کرد  
دو بامبی شوهرش زد توی مغزش  
شهین خم شد ببندد بند کفشش  
به یک گوشه به رنگ چارمضراب  
چو او را دید شیخ احمد، به او گفت  
بدستش بود یک قلیون « نی بیج »  
به فتح الله خان آبا جیش میگفت  
ز خیل دلبران مینی ژوپسی  
یکی میگفت ماست خیلی ترشه  
حبیب قصاب هر داشی که میدید  
به من هم زد بفرما، چون نشستم  
علی چون دید یاری خوش پروپا  
به شیخی دختری با خنده گفتا  
به شیطون کرد لعنت شیخ و گفتا  
کنار منقل جیگر فروشی  
تمام سیخ های دل فروشه  
بلالی دائماً میگفت با داد  
به یک دختر، بلالی گفت: آخ جون  
به یکسوتارو دمبک بود و یکسو  
یکی با بچه اش میکرد بازی  
پدر میگفت با اولاد تقصصی  
یکی میگفت شهین گوشکوب یاد ت رفت  
زنی خوابیده بود روی چمنها  
یکی میگفت دلم میخوان که اینجا  
یکی میگفت که ای مهری شده گم  
یکی در سفره اش دیس پلو بود  
زری گفتا عجب این پیره هیزه  
خلاصه کیف کردم من در آنروز

خرداد (ربیع الاول - June)

شنبه ۱۷ : (۲۱ - ۷)

شنبه ۱۸ : (۲۲ - ۸)

شنبه ۱۹ : (۲۳ - ۹)

شنبه ۲۰ : (۲۴ - ۱۰)

شنبه ۲۱ : (۲۵ - ۱۱)

شنبه ۲۲ : «توفیق» (۲۶ - ۱۲)

جمعه ۲۳ : (۲۷ - ۱۳)

یادداشت:



مرد به ماهگیر :

— شانت چطوره ؟

— حوصله کن جانم ، «ماهی؟» همین حالا اومده !!

### قضیه نویسنده شهرت طلب پرمدعا .!

■ جوانی که بود از حیث « مایه و سواد » بی برک و نوا  
و در عین حال شهرت طلب و پر مدعا  
دش لک میزد برای : نویسنده شدن بی چون و چرا  
و آرزو میکرد که اسمش چاپ شود بسا حروف ۱۰ سیا (!)  
اگر همه جا نه ، اقلا در یکی از نشریات بی سروصدا !

■ بالاخره یکروز این جوان نویسنده نما  
مطلبی نوشت پر آنتریک و پر ماجرا  
که واقعا جالب بود و عالی بود و با ارج و بابها !  
و آنرا داد بدست سر دبیر یکی از روزنامه ها .  
سر دبیر آن نوشته را خواند از ابتدا تا انتها  
و سپس گفت بآن با با :  
— « این را خودتان نوشته اید آقا ؟ »

جوجه نویسنده جواب داد : — بله قربان ، این مطلب را خیلی با  
عجله نوشته در سالن سینما !

■ آنگاه سر دبیر با ادب و احترام بلند شد از جا و بجوان  
نویسنده گفت : — آفرین ، براوو ، مرحبا ،  
برای من افتخار بزرگی است آشنائی باشما ،  
چون همیشه آرزو داشتم با « آندره ژید » بشوم آشنا !!

\*\*\*\*\*  
\* برای چه خالق شده اند ! \*  
\*\*\*\*\*

موش — برای تشریک مساعی  
با پنبه دانه !  
ماشین نویس — برای سرگرمی  
رئیس !  
بادمجان — برای دورقاب چیدن !  
وصل — برای ازدیاد نسل !  
در باغ سبز — برای دلخوشی !  
شعر نو — برای فاتحه خواندن به  
ادبیات !  
شاخ — برای گذاشتن توی جیب  
خلق الله !  
خراب کردن اسفالت ها — برای  
نان خوردن عمه ها !  
زن — برای گرفتن و طلاق دادن !  
من — برای پرت و پلا جور کردن !

### ارزیابی !

اولی — رفیق ، ده دفعه بهت  
گفتم عشق این زنیکه رو از دلت  
بیرون کن ، ببین چه بروزت  
آورده و چطور سرت روشکسته .  
دومی — درست میگي رفیق ،  
اون و پریده با گوشه تکوب چنان  
بمغزم کوبید که دنیا پیش چشمم تیره  
و تار شد ولی باز هم ارزش داشت .  
اولی — چی چی ارزش داشت ؟  
دومی — اون چیزی که بخاطرش  
گوشه تکوب به فرقم زد !  
« دیزی »

## راهنمای ازدواج

مقاله‌ای که ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرد صرفاً جنبه راهنمایی پسرها را در امر زناشویی دارد و شایسته است که این تیپ چشم و گوش بسته! قبل از اینکه وارد مرحله عمل بشوند مفاد این مقاله را دقیقاً در نظر بگیرند.

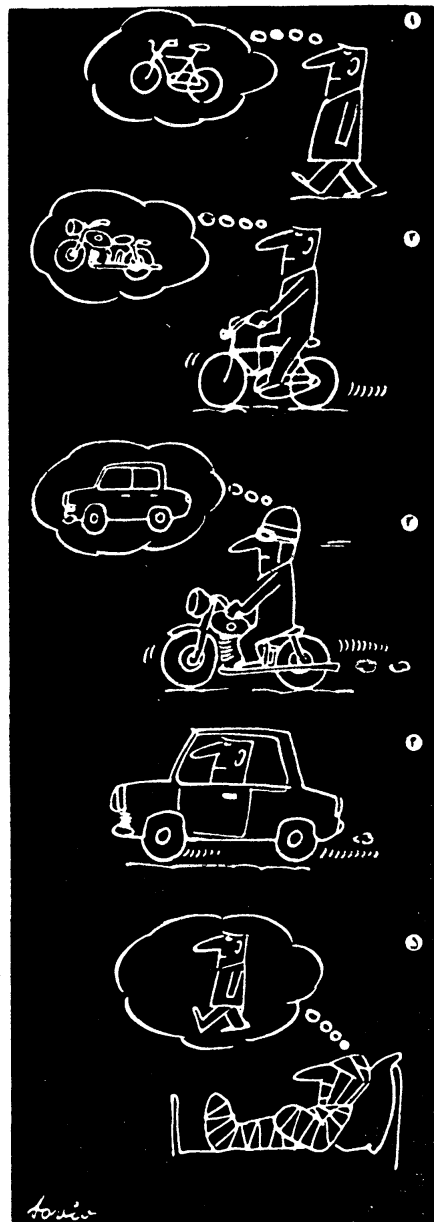


دخترانی که برای همسری توجه شما را بخود جلب میکنند از چهار تیپ خارج نیستند.

یاهم خوشگل اند وهم پولدار .  
یا خوشگلی دارند و پول ندارند ،  
یا پول دارند و خوشگلی ندارند ،  
ویاهم بی پولند وهم زشت و بد ترکیب !  
جای شك و تردید نیست که دختری که نه پول داشته باشد و نه خوشگلی، مورد پسند هیچ هالوئی نیست تا چه رسد پسرهای مشکل پسند و خوش ذوق امروزی ! با این حساب باید در اطراف سه تیپ دیگر صحبت کرد .

دختری که هم پول زیاد داشته باشد وهم قشنگی بدرد همسری نمیخورد زیرا بطور حتم هنوز ماه صلتش نا سلامتی تمام نشده بر اثر تلقین دوستان و « بارونی‌ها » و خواهر خوانده ها باین فکر میافتند که چرا يك دختر پولدار و زیبا که کمترین احتیاجی بشوهر ندارد باید خود را « پابند » کند و از « آزادی » و خوشیهای دنیا محروم بشود و همین فکر نپخته و زنانه باعث میشود که باشوهر بیچاره بنای بد رفتاری را گذاشته و او را از عمر و زندگی سیر کند و چون شوهر هم قادر به پرداخت مهریه سنگین این دختر پولدار نیست باید تا آخر عمر با بدبختی و پریشانی دست بگریبان باشد.

حال برویم سراغ دختری که پول زیاد دارد ولی خوشگلی ندارد: این تیپ دخترها معمولاً بمصداق « میمونه هرچه زشت تره - غمزه و نازش بیشتره » خیلی پسر افاده و متکبر میباشند و مخصوصاً وقتی بفکر پولهای هنگفت « پاپاجون » می افتند میزان فیس و افاده آنها صد برابر



بدون شرح!

میشود و هر وقت شوهر بیچاره به آنها گفت بالای چشمتان ابروست فوراً اتومبیل و پول و ثروت باباجان را برخ او کشیده و مخصوصاً سعی میکنند که شوهر بیگناه تحقیر بشود تا هیچ وقت حتی در دل خود باین فکر نیافتند که بازن بدتر کیبی ازدواج کرده! .. والبته با توجه باین موضوع اساسی که بالاترین بدبختیها برای يك مرد آنست که از طرف زن خود تحقیر بشود تصدیق خواهید فرمود که با این تیپ دخترها هم وصلت کردن شرط عقل نیست.

و اما دختری که خوشگلی و زیبایی دارد ولی فقیر و بی پول است: برای این قبیل دختران در عین اینکه بهترین دخترها هستند خطر زیادی وجود دارد که فریب بخورند زیرا چون در خانه پدر چیزی بخود ندیده اند وقتی شوهرشان مثلاً يك پیراهن گرانقیمت یا يك انگشتر طلا برایشان میخرد میخوانند آنها بهر قیمتی که شده به مردم مخصوصاً جوانان نفعان بدهند و متأسفانه همین امر باعث میشود که این تیپ دختران زودتر از سایرین بدام بیافتند!



خواننده عزیز : البته دیگر لازم بسفارش نیست که وقتی هوس ازدواج کردید باید سعی کنید از این تیپ چهارگانه که خطرات و معایب ازدواج با آنها شرح داده شد جداً دوری کنید که عاقبت خوبی برای شما نخواهد داشت ضمناً فراموش نکنید که دختران امروزی هرچه باشند بالاخره از این چهار تیپ خارج نیستند!

« منفی باف »



خرداد ( ربيع الاول - June )

شنبه : ۲۴ ( ۲۸ - ۱۴ )

۱ شنبه : ۲۵ ( ۲۹ - ۱۵ )

۲ شنبه : ۲۶ ( ۳۰ - ۱۶ )

۳ شنبه : ۲۷ ( ۱ - ۱۷ )

۴ شنبه : ۲۸ ( ۲ - ۱۸ )

۵ شنبه : ۲۹ ( توفیق ) ( ۳ - ۱۹ )

جمعه : ۳۰ ( ۴ - ۲۰ )

یادداشت:



مرد چشم چرون :  
محض -  
خاطر شما  
قبول میکنم  
گاو تون هم  
از روم رد  
بشه !!

### آغاز گرما

«نجما»

در تن خویش آوگونی که شرمی بینم  
مردوزن را همه بیحال و پکرمی بینم  
دسته ای را به ره کوه و کمر می بینم  
اول تیر به ییلاق سفر کن ای دوست  
چونکه در گرمی این ماه خطر می بینم

از عرق پیرهنم را همه تر می بینم  
کم کمک گشته هوایم و بهر سو نگرم  
عده ای داخل دریا شده با جیغ و هوار  
اول تیر به ییلاق سفر کن ای دوست  
چونکه در گرمی این ماه خطر می بینم



سایه .!

### معالجه

دختر ك مرض «دزدی» داشت..  
تا جایی خلوت میشد فوراً يك  
چیزی بلند میکرد و به قیمت هم  
توجهی نداشت. همه اشغالها ئی رو  
هم که جمع می کرد میآورد میریخت  
توی خونه و این موضوع واقعا  
دردسری درخونه درست کرده بود  
تا اینکه یکی از دوستان قدیمی  
مادرش توصیه کرد او نو بیرن پیش  
فلان روانپزشك ...  
... بعد از مدتی همان دوست  
قدیمی ، مادر دختره رو توی  
خیابون دید و پس از سلام و تعارف  
پرسید :

- حال دخترت چطوره ؟
- مادر دختر با خوشحالی جواب داد :
- خیلی خیلی خوبه .
- دیگه چیزی بلند نمیکنه ؟
- نه ، جز اشیاء گرو قیمت
- دیگه هیچی رو بلند نمیکنه!..



- مادر شوهرم توی این پلاژ چهار پرشو از دست داده .  
- اونها غرق شدن ؟  
- نه ، ازدواج کردن !!





خرداد (ربیع الثانی - June)

شنبه ۳۱ : ( ۰ - ۲۱ )
۱ شنبه ۱ : تبر ( ۶ - ۲۲ )
۲ شنبه ۲ : ( ۷ - ۲۳ )
۳ شنبه ۳ : ( ۸ - ۲۴ )
۴ شنبه ۴ : ( ۹ - ۲۵ )
۵ شنبه ۵ : «توفیق» ( ۱۰ - ۲۶ )
جمعه ۶ : ( ۱۱ - ۲۷ )

بادداشت:



- عزیزم مثل اینکه فقط ایستاده جا هست !!

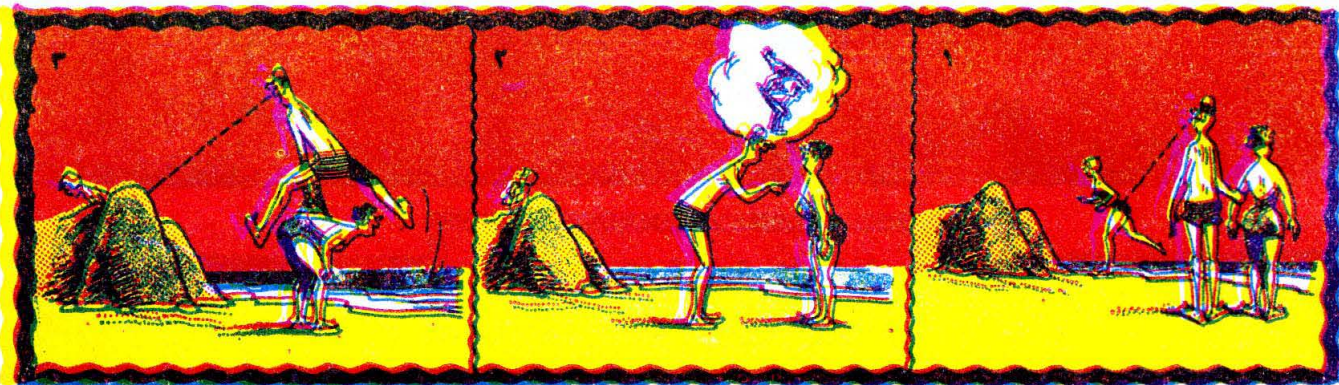
## دیدنی!

«ابوطیاره»

ایکه گفتمی چیز خوبی توی دریا دیده‌ام  
توی تهران بنده از آن بهترش را دیده‌ام!  
روز و شب از راز پنهان زنان دم می‌زنی  
این حکایت را تو «میگوئی»، من اما «دیده‌ام»!  
روز می‌بینم همان را در خیابان های شهر  
آنچه را هر نیمه شب در توی رؤیا دیده‌ام!  
دخترک را گر تو دیدی با مایوتوی «خزر»  
من ز پشت بام، او را عین «حوا» دیده‌ام!  
پای من می‌لغزد و پر می‌زنم از روی شوق  
بسکه در توی خیابانها پروپا دیده‌ام  
بهترین دنیا بود دنیای عشق و عاشقی  
با خبر باشید منم «مرد دنیا دیده» ام!

رزرو!

«مأمور انتظامات  
کنار دریا»، درحین قدم  
زدن در «پارکینگ  
مخصوص پلاژ»، متوجه  
مردی شد که در محل خالی  
پارک میان دو تا اتومبیل  
روی زمین خوابیده...!  
با تعجب و سوءظن  
از او پرسید:  
- شما مست هستید؟  
- نه، برای یکی  
از رفقا مزاررو کرده‌ام!



کلك شوهر چشم چرون.!





### گل پشت و رو ندارد

« نازک نارنجی »

یعنی که سنبل باغ، این عطر و بو ندارد  
نشیده‌ای مگر تو، گل پشت و رو ندارد

ب' گل اشاره کردی، بر پشت گیسوانت  
زیباست پشت و رویت، چون لاله و شقایق

تیر (ربیع الثانی - June)

شنبه ۷ : توفیق ماهانه (۱۲ - ۲۸)

۱ شنبه : ۸ (۱۲ - ۲۹)

۲ شنبه : ۹ (۱۴ - ۳۰)

۳ شنبه : ۱۰ (۱۵ - ۱)

۴ شنبه : ۱۱ (۱۶ - ۲)

۵ شنبه : ۱۲ «توفیق» (۱۷ - ۳)

جمعه ۱۳ : (۱۸ - ۴)

یادداشت:



— آهای دلیل آمده، تو خونه میگی سیاتیک دارم نمیتونم از جام جم بخورم، اما اینجا داری دنبال این دختره پرواز میکنی !!!

«ابوطیاره»

## داد ازین گرما

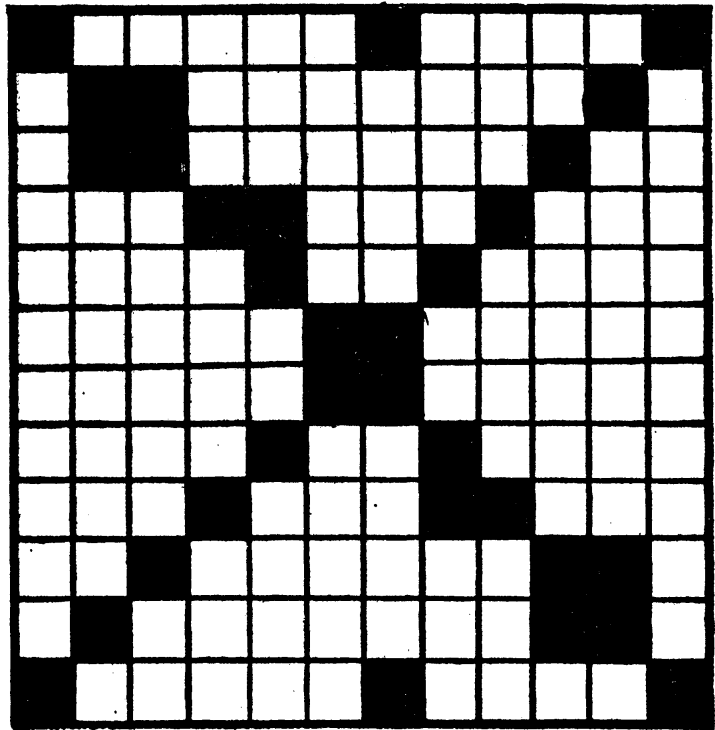
کفی شلوار مخلص شل شد و افتاد ازین گرما  
 رساند آخر به لب جان مرا ، فریاد ازین گرما  
 یکی دریا، یکی صحرا، یکی لندن، یکی پاریس  
 یکی هم می رود مشهد، و کیل آباد ازین گرما  
 شدم خیس عرق ، از تشنگی مردم خداوندا  
 یخی کو ؟ تا شوم یک لحظه من آزاد ازین گرما  
 تکه کردم به میزان الحارره ظهر و با حیرت  
 بدیدم آمده روی صد وهشتاد ازین گرما  
 تو گوئی خانه مخلص شده از فرط بی آبی  
 رقیب کربلا و کوفه و بغداد ازین گرما  
 گرفتم بادبزن را در کف و دادم تکان آن را  
 که یکدم وارهاند صورتم را باد ازین گرما  
 ز سر بیرون کند سودای شیرین را و بگریزد  
 خورد گر اتفاقاً ذره ای فرهاد ازین گرما  
 یخی هم میکند قالب به مردم قالب یخ را  
 فقط این یک نفر باشد بظاهر شاد ازین گرما  
 سحر رفتیم به سلمانی و بنهادم مطیعانه  
 سرم را زیر تیغ حضرت استاد ازین گرما  
 نمی زائید «ابوطیاره» توی بنزها اما  
 زوارش ناگهان در رفت و فوری زاد ازین گرما  
 پریدم ساعت دو با عرق گیرم ز «پا شوره !»  
 میان «حوض و گفتم» هر چه بادا باد ازین گرما!  
 اگر از چرت و پرتتم چرتان شد پاره معذورم  
 بود تقصیر این گرمای ناکس ، داد ازین گرما!

## مشتری هتل

دوتا مشتری ریشو از آن  
 توریست های هیپی در اصفهان  
 وارد هتلی شدند و یک اتاق دو تختی  
 خواستند .  
 صاحب هتل آنها را راهنمایی  
 کرد و با زبانی که مخلوطی از  
 فارسی و انگلیسی و لهجه اصفهانی  
 بود بآنها حالی کرد که بابت  
 کرایه باید شیبی ۲۰ تومن بدهند  
 آنها راضی شده باطاقشان رفتند .  
 نیمه های شب گارسون هتل  
 اشتباهاً آنها را بجای مسافری  
 که ساعت ۳ بعد از نیمه شب با  
 هواپیما باید بهتران برود از خواب  
 بیدار کرد . یکی از دو مسافر  
 رو بر فیش کرد و گفت :  
 - چیز عجیبی است ...  
 چطور صاحب هتل متوجه شد که  
 مادونفری ۱۰ تومن بیشتر نداریم!

♠ ♠ ♠ جدول تابستان ♠ ♠ ♠

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



پیبی: ۱- چاشنی تابستان- ازدست گرما لق و تق و بعد تعطیل میشود  
 ۲- از میوه هائی که در این فصل زیاد مصرف میشود اما بشرط چاقو ۳- هنگام  
 خستگی یا کار سخت دو تایش را با هم می کنند - بی دین نیست! ۴- از بلند  
 شدنی ها در این فصل! - از حالا برای زمستانش سخت فعالیت میکند - لکد  
 عامیانه ۵- حانی معلق زده - ساز بود ولی اوستا ربیع ختنه اش کرد! -  
 آقا بالاسر چشم ۶- برادر غلغله! - در کتری و سماور بیشتر پیدا میشود ۷-  
 مور با آن میدوزند ولی من ندیدم! - اولی پائین است ، دومی بالا ۸-  
 يك حرف با اضافه صد و یازده! - عدد دهنده ولی از آن طرف - «خیکخ» است  
 (البته می بخشید که خوشمزه نشده!) ۹- نشر عوضی! - ثقل ساممه وارونه -  
 «پایا پای» منهای پایی ۱۰- پنکة فقرا - ناله او نوری! ۱۱- محل بایگانی  
 آب! ۱۲- در عربی به کسی که عمران کند میگویند - ناخنگیر صدفی بچه ها!  
 قلیونی: ۱- باج فرهنگي ۲- نونی از نون ها ۳- راه غیر طولانی!  
 - شهر پرهیز کار! ۴- کمند بود سرش پاره شد! شیرینی مردن!  
 بهترین جای خواب است برای فرار از گرما! ۵- سفره چرمی -  
 حظ عوضی! - ماشین آب پاش خدا! ۶- خوشگل بی دست! - از هنر  
 پیشگان وطنی! ۷- مادر زن دم بریده! - تفریحگاه تابستان ۸-  
 داند، پشتك زده - راز بی سر - کربن بود ولی مکس رویش نشست ۹-  
 یکی از شهر های ایران - به کیمیای تابستان معروف شده است!  
 - نادر دم بریده! ۱۰- حمام عمومی فصل گرما - راه نصفه کاره ۱۱!  
 محل قرار ۱۲- آبکوشتی است سفید مخصوص تابستان! ص - آبدزدك  
 «حل در صفحه جدول پائیز»

★★★★★

سؤ تعبیر

ظهر که فرهاد  
 کوچولو از مدرسه  
 آمد برای باباش  
 تعریف کرد:  
 - باباجون امروز  
 یکی بمن تو مدرسه  
 گفت که خیلی شباهت  
 بشما دارم.

- خب چه خوب  
 ... او نوقت تو چیکار  
 کردی؟

- هیچی باباجون  
 پسره خیلی گردن  
 کلفت بود زورم بهش  
 نرسید و گرنه له و  
 لوردش میکردم!؟

حل «جدول بهار»  
 در ازکش:

- ۱- نسیم - ر س ج ا ر - ۲- چاه
- بهار ۳- ور - سیرایی ۴- نعل -
- نسای - ۵- فتر ۵- جدال - تی -
- وی وی ۶- هوسبا - املاح ۷-
- وبی ار - ره بزو ۸- شردن
- رر - رانك ۹- بقن - آفت -
- ندر ۱۰- رب گوجه - هد ۱۱- وزوز
- مگس ۱۲- زردك - هلاهل .

ایستاده:

- ۱- یونجه و شبدر ۲- رعد و
- برق ۳- سج - لاسیدن ۴- یاس -
- لبان - رود ۵- مهین - ار - بزك
- ۶- برات - راگو ۷- رهائی -
- رفوزه ۸- سآب - ار - تجمل ۹-
- بری - ومهر - هك ۱۰- فیلبان -
- سه ۱۱- نوازنده ۱۲- تفریح و
- گردش .



تیر (ربیع الثانی - July)

شنبه ۱۴ : (۵ - ۱۹)

۱ شنبه ۱۵ : (۶ - ۲۰)

۲ شنبه ۱۶ : (۷ - ۲۱)

۳ شنبه ۱۷ : (۸ - ۲۲)

۴ شنبه ۱۸ : (۹ - ۲۳)

۵ شنبه ۱۹ : «توفیق» (۱۰ - ۲۴)

جمعه ۲۰ : (۱۱ - ۲۵)

یادداشت:



عروس :  
- عزیزم ،  
تعریف  
داستانهای  
شکارت رو  
بذار برای  
بعد .!

### کلك ...



دو نفر انگلیسی در باغ وحش  
پاریس غرق تماشای قوهای زیبا  
بودند که یک نفر فرانسوی سر رسید  
و گفت :

- چند تا شو پسندیدید ؟

- پنج تا شو .

- خوب پس باید ۵ فرانک

بدهید .

شب انگلیسی ها قضیه را برای  
یکی از دوستانهای فرانسوی خود  
تعریف کردند :

فرانسوی - شما هم اون پول  
را دادید ؟

انگلیسیها - بله .

فرانسوی - یارو سرتون کلاه  
گذاشته .

یکی از انگلیسیها - خوب  
باشه ، ماهم بهش کلك زدیم چون  
فی الواقع عوض پنج تا قواز پونزده  
تا قوشمون اومده بود .

### « فینگیلی ، فتح باب کن . ! »

ودکا بیار و خانه غم را خراب کن

از بهر مزه فیله اعلا کباب کن

چتول کفاف لولی مارا نمی دهد

بطری بیار یک دوسه تا و شتاب کن

ماست و خیار حاضر و آماده کن جیگر

بگذار در دهانم و کار صواب کن

یک صفحه قشنگ بنه روی این گرام

آنگه برقص و بقیچه پراز پیچ و تاب کن

با بنده هم پیاله شو و . پایا بیا

دامن زبا در آور و ترک حجاب کن

کم کم بریز باده و نم نم ببر بلب

دل را تهی زرنج و غم واضطراب کن

لول و خراب چونکه شدیم و سیاه و مست

مارا زشهد بوسه خود کامیاب کن

بوسه کلید عشق و وصال است و سرخوشی

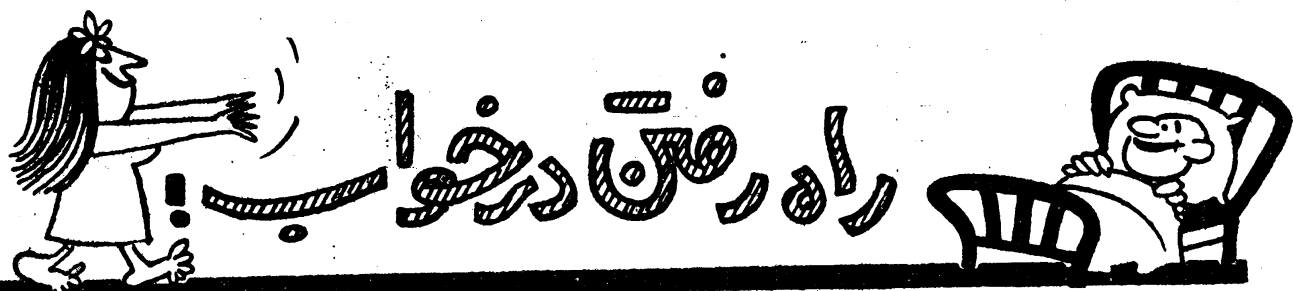
لب را بنه بروی لبم ، فتح باب کن

از این دهان ماست و خیاری و می زده

میزان وحد ، مستی ما را حساب کن

خسته دلیم و وصل ترا آرزو کنیم

« یار ادعای خسته دلان مستجاب کن ! »



که دختر کی زیبا باسینه‌های برآمده و باسن خوش ترکیب و لوزان از کنارم گذشت... چند پله که از من دور شد حیقم آمد که آن باسن خوش ترکیب را فقط يك بار ببینم، سر برگرداندم که تماشايش کنم که باکمال تعجب دیدم آن دختر ك آشوبگر ایستاده و مرا تماشا می کند.

بدون مقدمه پرسید:  
- ببینم آقا، مستأجر جدید آپارتمان ما جنابعالی هستید؟  
با شرمساری گفتم:

- بله.  
- خیلی از زیارتتان خوشوقتم.

- من هم بهمچنین، ممکنه افتخار آشنایی تانرا داشته باشم؟  
او با شنیدن این جمله دوپله بالا آمد و من هم دو پله پائین رفته تقریباً رو بروی هم قرار گرفتیم... درحالیکه دست مرا می فشرد و حرارت مطبوعی از پنجه ظریفش برمیخاست گفت:

- اسم من «رؤیا» است، اسم شما؟  
- اسم من هم «فریدون» است.

- خیلی خوشحالم، شما با آپارتمان خوبی آمده اید.

دلچسب و خوش آینده!... ببینم شما مجردید؟

- بله.  
- خوشایحالتون، فعلا مزاحمتون نمی شم انشاالله بعداً همدیگر رومی ببینیم.  
از آن مرد جوان خدا حافظی کرده درحالیکه بگفته‌های او و مرض خواب روئی آینده خودم فکرمی کردم شروع بیلا رفتن از پلکانها کردم،  
..... يك طبقه به طبقه‌ای که در آن سکونت داشتم مانده بود

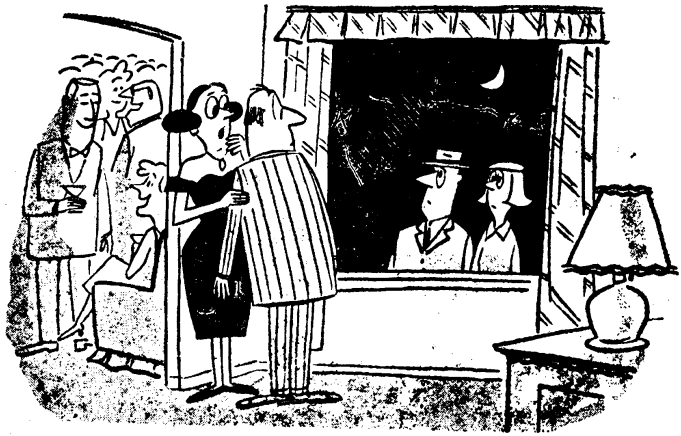


دو روز بود که بان آپارتمان اسباب کشی کرده بودم... آن روز وقتی از پلکانهای آپارتمان بالا میرفتم جوانکی بالا بلند سلام کرد و پرسید:  
- معذرت میخوام آقا شما تازه باین آپارتمان اسباب کشی کردین؟  
- بله، فرمایشی بود؟

- از دیدنتان خیلی خوشحالم، به آپارتمان ما خوش آمدید! من هم در یکی از طبقات همین آپارتمان زندگی می کنم.

- خیلی خوشوقتم.  
- باید بهترتون بگم که به آپارتمان خیلی خوبی تشریف آوردین، مزیت بزرگ این آپارتمان در این است که تمام ساکنین آن مرض راه رفتن در خواب دارند. یعنی در حالیکه خواب خوابند براه می افتند، از طبقه‌ای طبقه‌ای می روند، حتماً شما هم تا چند روز دیگه باین مرض مبتلا شده «خواب رو!» خواهید شد.  
بانارا حتی پرسیدم:  
- عوارض اولیه اش خیلی ناراحت کننده است؟  
- نخیر، هیچ ناراحت کننده نیست... مخصوصاً اگر مجرد باشین خیلی هم

تیر (ربیع الثانی - July)



زن به شوهر:  
- ای وای دیدی چطور شد؟ ما یادمان رفته بود از اونها هم دعوت کنیم  
امشب بخونه ما بیان!!

شنبه : ۲۱ (۱۲ - ۲۶)

۱ شنبه : ۲۲ (۱۳ - ۲۷)

۲ شنبه : ۲۳ (۱۴ - ۲۸)

۳ شنبه : ۲۴ (۱۵ - ۲۹)

۴ شنبه : ۲۵ (۱۶ - ۱)

۵ شنبه : ۲۶ «توفیق» (۱۷ - ۲)

جمعه : ۲۷ (۱۸ - ۳)

یادداشت:

من در خلال این مدت در گوشه‌ای کز کرده و نشسته بودم . اما وقتی رؤیا وارد اطاق خوابم شده روی تخت خوابم خوابید دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و خطاب به او گفتم :

- دختر خانم ، اطفای آپارتمان خودتان تشریف ببرید ممکن است یکی از بستگانتان ما را در اینجا ببیند و صورت خوشی نداشته باشد .  
با خنده گفت :

- بیا بخواب !  
و آنگاه لباسهایش را در آورده بزیر لحاف لغزید . منکه از زور ترس و شدت هیجان ؛ تنم بلرزه در آمده بود پرسیدم :

- دارین چیکار می کنین ؟  
لب بر لبم گذاشت و گفت :  
- بخواب جونم ، این مرض اولین بار بابوسه شروع میشه !  
منکه دیگه از خود بیخود شده بودم او را در آغوش گرفته گفتم :

- بیا نزدیکتر جونم . . . . .  
بگذار منم مریض بشم . . . . .  
. . . . .  
. . . . .

«پایان»

- دیدی چه خاکی ب سرم شد؟ . . .  
چرا اصلا در منزل را باز گذاشتم؟ . . .

جاهل سبیل کلفت گو اینکه چیزی را نمی بیند از اطاقی به اطاقی رفت و ناگهان در مقابل من ایستاد . من که در افکار خود غوطه ور بودم ناگهان صدای دو کشیده را در بغل بنا گوشم حس کردم ! . . . جاهل بدون اینکه خم بابر و بیاورد مثل اینکه چیزی نشده از در خارج شد .

در حالیکه از شدت درد و ناراحتی بخودم می پیچیدم خوشحال بودم که «بخیر گذشته است !» . . . . . با انتظار نشستیم . من امیدوار بودم که بالاخره رؤیا خواهد آمد . . . . .  
پس از مدتی رؤیا بایک زیرپوش بسیار نازک در حالیکه سینه های بلورین و ساق های مرمر گونش کاملاً پیدا بود در آستانه در ظاهر شد . از دیدن او کم مانده بود نفسم بند بیاید .

رؤیا هم مثل آن مردك سیلی زن دوتا دستهایش را در امتداد شانه هایش گرفته و راه می رفت . . . اول وارد آشپزخانه شد ، بعد از آشپزخانه اطاق کار و اطاق پذیرایی من در خواب ! از مد نظر ایشان گذشت .

که همه ساکنین آن توی خواب راه میروند .

منکه فکرمی کردم آن جوانك مرا دست انداخته و خواسته است سر بسرم بگذارد با شنیدن گفته های دخترك همسایه یقین حاصل کردم که حقیقتی وجود دارد ، از رؤیا پرسیدم :

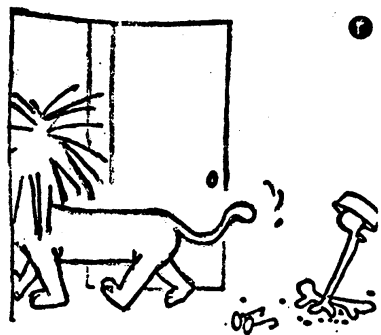
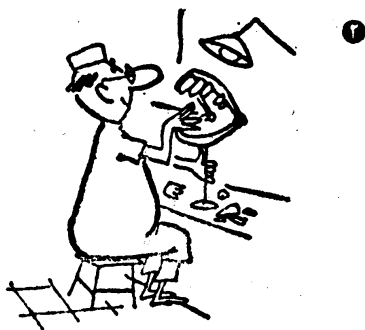
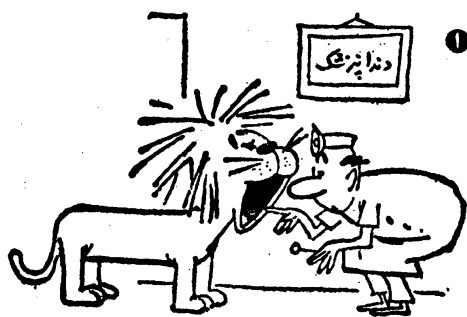
- این چه نوع مرضی است ؟  
- بزودی شما هم از این مرض خواهید گرفت . . . بشرطی که شبهای جمعه و یکشنبه مثل سایرین در اطاقات را باز بگذارید .

با دیدن رؤیا يك دل نه صد دل عاشقش شده بودم . پس از آنکه از او خدا حافظی کردم به آپارتمان مراجعت کردم و فقط در این فکر بودم که کی و چه وقت باین مرض مبتلا خواهم شد؟ . .

شب جمعه طبق سفارش رؤیا نه تنها تمام درها بلکه پنجره ها را هم باز گذاشتم و با انتظار نشستیم . درست سر ساعت ۱۲ شب بود که دیدم مردی داش مشتی با سبیل های از بنا گوش در رفته در حالیکه دودستش را بموازات شانه های پت و پهنش گرفته وارد شد . . . با دیدن او رنگ از رویم پرید و با خود گفتم :

## پولش کو؟

پسر بچه ای در حالیکه يك قوطی خالی را به فروشنده میداد گفت :  
- ماما من گفته که يك كيلو عسل بخرم .  
فروشنده يك كيلو عسل در قوطی ریخت و آنرا بدست پسر بچه داد و گفت:  
- پولش کو؟  
- پول ته قوطی بود !



دستمزد!!

## کازرون:

پرستو : پیرسوک  
موتورسیکلت : کپ کپی  
حالا : ایسا کو  
قشنگ ، جهون  
جاری : هماروس  
(فاطمه ملانی)

## نهاوند:

چانه : زنج  
آرنج : مرک  
منزل : تلا  
بشکن : چقونه  
ادا در آوردن : واویه  
(حسین دهقان)

## بروجرد:

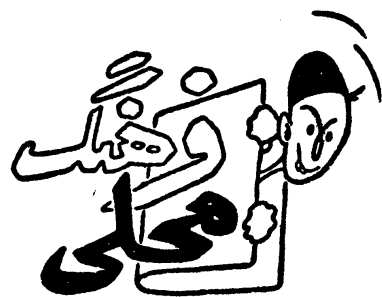
بگو : بو  
نگو : نو  
لب : لو  
تب : تو  
گاو : گاو  
(منصور منصوری)

## شیراز:

تب و لرز : کتو  
اخم : بق  
سبز هرو : چکر  
دلگ : ففتح الله غور!  
سوسک : کدو  
(ن-اق)

## یزد:

زنبور : بوز  
آبکش : ترش بالا  
کفش : کوش  
طاقچه : طقا  
ماره و لک : رب  
(عباس میرخلیلی)



## اصفهان:

جوجه : چوری  
گلایبی : گونجونی  
جوی : مادی  
پدرزن : بوسوره  
کوچه : سیبه  
(ناصر حشمت)

## سنگسر:

پدر : پشه  
برادر : بره  
خاله : ماکا  
خروس : طلا  
گریه : برمه  
(سهراب سنگسری)

## همدان:

مورچه : مورچانه  
زیرزمین : سیزان  
طاق واز : تلاق  
خرچنگ : کوچن کلاش  
برادر : دادا  
(باک نژاد)

## مشهد:

آرنج : زین گیجه  
قمری : موسی کوتقی!  
مارمولک : کل پسه  
نیشگون : ناخن چله  
بادبادک : قوشتلی  
(م-طلوع)



تیر (جمادی الاول - July)

شنبه : ۲۸ ( ۴ - ۱۹ )

۱ شنبه : ۲۹ ( ۵ - ۲۰ )

۲ شنبه : ۳۰ ( ۶ - ۲۱ )

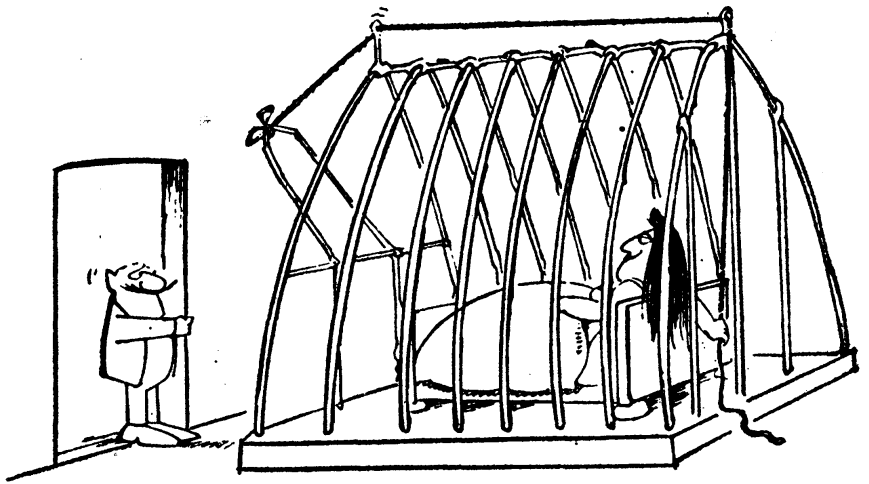
۳ شنبه : ۳۱ ( ۷ - ۲۲ )

۴ شنبه : ۱ مرداد ( ۸ - ۲۳ )

۵ شنبه : ۲ «توفیق» ( ۹ - ۲۴ )

جمعه : ۳ ( ۱۰ - ۲۵ )

یادداشت:



تله ازدواج !!

پیشه و دل سنگ شده ، بامن ماتمزده در جنگ شده ، قامت من گشته چودوک و شده شلوار و کتم کیس و چروک و بدنم بسکه عرق ریخته ام سفتی آن نرم شده :

چه هوا گرم شده !!

دلبر ، ای که بود کارتو پیوسته قر و ناز ، شده بخت تو امروز به یکبار دگر بازو در این فصل تو پیوسته بر آئی که روی سوی شمیران و اوین و ونک و بردل ریش من بیچاره پیاپی نمک و در سر تو نیست بجز فکر خود آرائی و تفریح و تن آسائی و القصه بود هیکت امروز تماشائی و هر لحظه بشکلی و برنگی بدر آئی و بصدشور و شر آئی و گهی از جلو آئی و گه از پشت سر آئی و ندانم که چرا باز مرا دست بینداخته ای همچو یکی قاتل بیرحم کنون بر سر من تاخته ای گرچه هنوز اول گرماست تو از چاک گریبان همه اسرار نهان فاش و عیان ساخته ای نیست ترا شرم و حیائی و تو گوئی که که بیک مرتبه از خاطر تو محو حیا و ادب و خجالت و آزرم شده :

چه هوا گرم شده !!

سوی بدن سیل عرق در جریان است و سر بنده بهر لحظه دچار دوران است بدن خیس بود در عوض خشک دهان است و دگر حال من زار چنین است و چنان است و گریزان ز کفم تاب و توان است ولی چون غم دنیا گذران است چه حاجت به پریشانی و اندوه و فغان است چه بعد از دوسه ماه دگر آید بخوشی موسم پائیز و شود باز هوا پر ز نشاط و فرح انگیز و دم در روح دگر باره بهر چیز و ز باران و ز شبنم



چه هوا گرم شده !!

بشود گلشن و صحرا و چمن سبز و هر آنچیز که امروز بود کند ، شود بار دگر تیز ، غرض بنده شرمنده ندارم ابدأ طاقت گرما و کنون گرچه بود هفتم مرداد ز گرما نفسم تنگ شده پای چپم لنگ شده ، جامه ام از فرط عرق رنگ شده ، یار من امروز جفا

دوستان بار دگر موسم گرما شده و دشت و چمن زرد و مطلا شده و هر چه بود بسته کنون و او شده و وقت هوسبازی زنها شده و دلبر من بهر شنا هازم دریاشده و پر ز عرق دست و سرو پا شده و جمله اسرار نهان فاش و هویدا شده و بهر یکی کولرو و یخچال مهیا شده و آن دگری در طلب مسکن و مأوا شده و قامتش از شدت گرمای هوا تاشده و حال بهر کسی نگری خسته و وامانده و در رفته زوار است و از این گرمی جانکاه دل افسرده و بی صبر و قرار است و بهر لحظه بدنبال یکی راه فرار است و کنون در همه جا ابر و مه و گرد و غبار است و خوراک همه آب یخ و آبدوغ خیار است و هر آنکس که بود تشنه لبش کی بغم شام و ناهار است که امروز پنیر و کره و روغن و سرشیر و پیاز و کلم و سیر و خیار و هلو و گوجه و زرد آلو و انجیر و هر آنچیز که بوده است بسی سفت و گلو گیر کنون دوائر شدت گرمای هوا شل شده و نرم شده :

چه هوا گرم شده !!

من چه گویم که از این بعد ز هر



مرداد (جمادی الاول - July)

شنبه ۴ : توفیق ماهانه (۱۱ - ۲۶)
۱ شنبه : ۵ (۱۲ - ۲۷)
۲ شنبه : ۶ (۱۳ - ۲۸)
۳ شنبه : ۷ (۱۴ - ۲۹)
۴ شنبه : ۸ (۱۵ - ۳۰)
۵ شنبه : ۹ (توفیق) (۱۶ - ۳۱)
جمعه : ۱۰ (۱۷ - ۱)

یادداشت:



زن بشوهر :  
- آهای کور  
شده !!.. جلو  
پاتونیگان !!!

### بی بخارها!

تجربش گشته بر همه از گلزارها  
از گلزارها وز ماشین سوارها  
گلچهرگان دوباره بمزگان ریملی  
بر پای ذل فرو بنمودند خارها  
خورشیدگردوی و هوا بازگشته گرم  
تاب و توان ربود زما بی قرارها  
تا هر گجاکه چشم کنی باز و بنگری  
از لعبتان شهر بیننی قطارها  
یک عده پایکوب به آهنگ سازونی  
رقصند مست ، بر علف و سبزه زارها  
که همچو ببط در آب فرو میروند و گما  
آهو صفت دوند همی سوی غارها  
آن یک کند بسوخته دلها دهن کجی  
شکلک در آورد همی از رهگذارها  
اینجا برای چشم چرانسان حرفه ای  
شد آشکار لیموی سینه ، هزارها  
یک عده می کنند در اینجا چو من سماق  
خمیازه میکشند بان خمارها  
وانان که همچو من همگی خارج از صف اند  
دل کرده اند خوش صدای هوارها  
این آه میکشد ز تماشای خط و خال  
وان خیره میشود به مینی ژوپ دارها  
هر کس زند به تور ، نگاری در این میان  
جز دست و پا چلفتی و جز بی بخارها  
«اقب... بچه کنگاور»



اوضاع کواکب هفتگانه ، دلالت دارد بر تبدیل شدن تمام شهرها به گرمخانه ، و پیدایش گرمک و طالی و هندوانه ، و بایگانی شدن لحاف کرسی و بقیه لوازم زمستانه ، و آشکار شدن مینی ژوپ بنحوی شاعرانه ، که فرقی ندارد با لباس بچگانه و نیز شلوغ شدن خیابانها ، سرازیر شدن آبجوها در لیوانها ، چاپ شدن برخی دیوانها و سفید شدن ریش آسیابانها !

نیش خوردن « قمر » از « عقرب » دال بر افزایش جنون است و اختلال حواس !.. فراوان شدن پشه و ساس ، قهر کردن شانه از کله طاس ، خوشحالی خانه بدوشان آس و پاس ، ازدواج کنگر با ریواس ، گران شدن بیل و کلنگ و داس ، رقابت کردن میوه جات با برلیان و الماس ، فراوان شدن رانده وو و بوس و لاس ، الذی یوسوس فی صدور الناس !

و ایضا گرمای تیر و مرداد بشارت میدهد بر بالا رفتن ارج و بهای باد ، دعا کردن شاعر با استاد ، مرحوم شدن یکنفر جلاد اغفال شدن چند تازه داماد ، ساخت و پاخت خرما فروش و قناد ، رقابت کردن هوای گرم با کوره حداد ، زبان در آوردن اعداد ، برگزار شدن مسابقه دوی امدادی در مسیر پترز بورك و بغداد ، استفاده دلبران نخت و عور از هوای آزاد ، از قبیل پلاژها و نقاط «راند» و میعاد ، الحق و الانصاف : انگوری باغت آباد ، ز دست دیده و دل هر دو فریاد !

## اگر انسان مثل گاو شاخ داشت ...



مبنی بر اینکه هر کس با شاخ خودش شخصی را مضروب کند شاخ های او بریده

✱ خانمها برای کوبیدن به کله شوهرهای خود احتیاج به لنگه کفش نداشتند .

✱ روی تابلوی دکترها این جمله خوانده میشد : « دکتر .... متخصص در امراض شاخ » .

✱ روی تابلومغازه ها این جمله بچشم میخورد :

« بهترین شاخ پوش زمستانی و تابستانی وارد شد »

✱ پاسبانها با طوم لازم نداشتند .

✱ شاخ زن های اسپانیا برای مسابقه شاخ زدن با ایران می آمدند .

✱ شعرا راجع به شاخ معشوقه های خیالی خود شعرها می ساختند .

✱ نوازم آرایش فروشها اینطور اعلان میکردند : « لاک شاخ آمریکائی وارد شد »

✱ داش مشدیها روی شاخهای خود را خال کوبی میکردند .

✱ در کافه ها بجای عملیات

آکروبا تیک ، عملیات شاخ روباتیک اجرا میشد .

✱ نام خانوادگی اشخاص به شرح زیر میشد :

شاخ الملوک - شاخ دیوان -

حکیم الشاخ - شاخ قونیان - ملک الشاخ و امثالهم .

✱ بنگاههایی باین اسم باز میشد :

« بنگاه تعمیر شاخ - هر قبیل شاخ شکسته را بوسیله مهندسین اروپائی

تعمیر میکنیم » .

✱ از مجلس ، قانونی میگذشت

و ۵ سال « حبس با اعمال شاخه ! » خواهد شد .

✱ فیلمبردارها این عناوین را روی فیلمها می گذاشتند :

شاخ محبوب من - کسی که در راه شاخ کشته شد - من شاخم را میپرستم و غیره ....

✱ ژیکولوها در خیابانها شاخ خانمها را میستوند و مثلاً میگفتند :

« جیگر! .. قربون شاخ ظریفتم برم! »

✱ اگر یکی از گویندگان رادیو برای سخنرانی حاضر نمیشد در رادیو چنین میگفتند :

شنوندگان گرامی چون آقای « زرین شاخ » بواسطه ابتلاء

بمرض « شاخ درد » نتوانسته اند برای ایراد سخنرانی حضور بهم رسانند بجای

نطق ایشان بصفحه « شاخ نیم درد تکه با این عروس آوردنش » گوش کنید .

✱ برای اشخاصیکه « بیشاخ

مادرزاد » متولد میشدند یا در نتیجه تصادفی شاخهای خود را از دست می

دادند « شاخ عاریه » اختراع میشد .

✱ در مقابل بازی فوتبال ، بازی

« شاخ بال » رواج پیدا میکرد ؟

✱ خانمها موی خود را دور

شاخشان پیچ میدادند .

✱ در مراسم نامزدی بجای حلقه

« انگشتر » يك جفت « حلقه شاخ » طلا

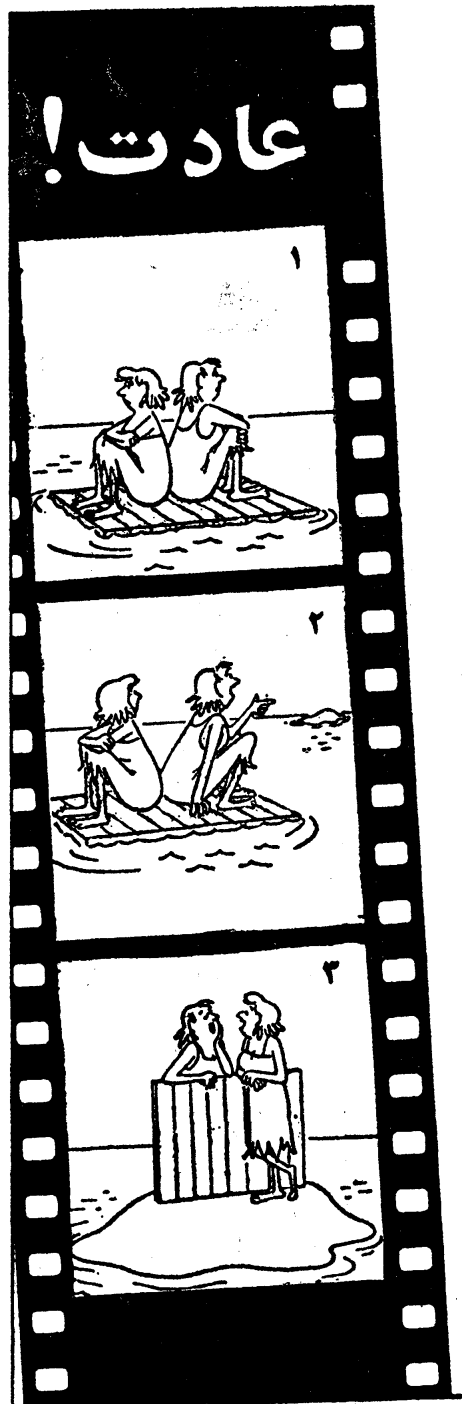
به عروس و داماد می دادند .

✱ رادیو ایران طرز نگهداری

شاخ را روزی سه مرتبه شرح میداد .

✱ خرکچیها با شاخهای خود

خرهارا سیخونك میکردند !





مرداد (جمادی الاول - August)

شنبه : ۱۱ ( ۱۸ - ۲ )

۱ شنبه : ۱۲ ( ۱۹ - ۳ )

۲ شنبه : ۱۳ ( ۲۰ - ۴ )

۳ شنبه : ۱۴ تعطیل ( ۲۱ - ۵ )

۴ شنبه : ۱۵ ( ۲۲ - ۶ )

۵ شنبه : ۱۶ «توفیق» ( ۲۳ - ۷ )

جمعه : ۱۷ ( ۲۴ - ۸ )

یادداشت:



هیزترین  
مرد سال!

### سرخ پوستها

در امریکا فصل انتخابات فرا رسیده بود و سیاستمداران برای بدست آوردن آراء لازم دست بفعالیت زده بودند. یکی از سیاستمداران باهوش، ابتکاری به خرج داد و برای آنکه رأی بیشتری بدست بیاورد به نواحی سرخ پوست نشین رو آورد به این خیال که چون آنها مردم ساده ای هستند زودتر میشود از آنها رأی گرفت.

اولین روزی که وارد دهکده سرخ پوست نشین شد پیش رئیس قبیله رفت، و پس از بیان منظور و مقصودش از او اجازه خواست که در برابر تمام اهالی دهکده نطق انتخاباتی خود را ایراد کند و آنها به او رأی بدهند.

رئیس موافقت کرد و بعد دست او را گرفته به گوشه مخصوصی در خارج از دهکده برد. در آن گوشه مخصوص تنه درختی برایش فراهم کردند که وی روی آن ایستاده سخنرانی کند.

سیاستمدار به روی تنه درخت رفت و هنگامی که تمام افراد قبیله حاضر شدند بشرح زیر شروع به سخنرانی کرد:

«خواهران و برادران سرخ پوست، اگر مرا انتخاب کنید، قول

### دکتر کلاک!



مریض بدکتر متخصص گوش :  
- از اینکه گوش مرا معالجه کردید خیلی از شما متشکرم، حالا لطفاً بفرمائید چقدر باید تقدیم کنم؟  
- پنجاه تومن.

- چقدر؟ فرمودید شصت تومن؟  
- نه جانم، گفتم هفتاد تومن!!

و تغذیه در قبیله شما به پایه شهر برسد».

— اومپاه !!

— «و بالاخره قول میدهم هر خانواده سرخ پوستی را صاحب يك اتومبیل کنم!»

— اومپاه! اومپاه!!!

بدین ترتیب سخنرانی سیاستمدار پایان رسید، خوشحال و خندان میخواست از تنه درخت پائین آمده که پی کار خود برود که رئیس قبیله جلو آمد و درحالیکه به زمین اشاره میکرد گفت:

— برادر سفید پوست... مواظب

باش پاهات توی «اومپاه» فرو نره!!

میدهم احترام لازم آباء و اجدادی را که شایسته آن هستید در موردتان بعمل آورند»

یکباره همه سرخ پوستان با فریاد هورا ماندی شعار دادند:

— اومپاه!

سیاستمدار که تشویق شده بود دوباره گفت:

— قول میدهم برای هر چادری يك ماشین رختشویی تهیه کنم.

دوباره سرخ پوستان با صدای بلند فریاد کشیدند:

— اومپاه!

— «قول میدهم مسئله بهداشت

صاحب میکده

پیر مرد جاق و چله ای داشت وارد  
 يك عرق فروشی خیلی لکنتی و دربو  
 داغونی میشد، عابری که از آنجا میگشت  
 با دلسوزی بهش گفت :  
 - داداش... اینهمه عرق فروشی  
 تو این شهر فراوان چرا میری تو این  
 کلبه خرابه گلو تو تازه میکنی ؟ ...  
 همین دو قدم پایین تر به میکده حای  
 و آبرومنده ... برو اینجا .  
 پیر مرد با دلخوری مغازه رو  
 و رانداز کرد ، يك نگاه هم به عابر  
 انداخت و آهی کشید و گفت :  
 - آخه قربونت برم . چکار  
 کنم ؟ من اگه نرم کی بره ؟ ... آخه  
 ناسلامتی من صاحب این عرق فروشی ام!

د باشاخان بچه فخرآباد ،

دولا میشود

باز از گرما تمام بندها وا می شود  
 بندها باز ای پسر در فصل گرما میشود  
 در زمستان آنچه بالا هست پائین میکنند  
 پرده ها این فصل هر جا هست بالا میشود  
 پشمها از شدت گرما بود اندر خطر  
 پید در مرداد و تیر ای دوست پیدا میشود  
 نرم میگردد همه اعضای انسان همچو موم  
 از حرارت راستی فولاد دولا می شود  
 هر که اندر جای مرطوبی بنوا بد وقت ظهر  
 بیشک اندر ساعت ده زان محل پا میشود  
 هر که شمعی گفت و نطقی کرد و انشائی نوشت  
 از کجا از علم و دانش همچو پاشا میشود!

آدم هالو

خانمی که وضع مالی اش چندان  
 خوب نبود میخواست برای تنها  
 بچه اش يك خرگوش کوچک خریداری  
 کند . هر طور بود پولی قرض و قوله  
 کرد و از بازار يك بچه خرگوش  
 خرید، اما هنگامی که آنرا بمنزل  
 میبرد در راه پایش لغزید و زمین  
 خورد و تمام سنگینی بدنش روی  
 خرگوش افتاد و در نتیجه بچه خرگوش  
 زیر تنه او له و لورده شد . خانم از  
 این موضوع خیلی ناراحت شد ، بی  
 اختیار سر نمش بچه خرگوش نشست  
 و شروع کرد به گریه کردن... مرد  
 مستی که از آن طرف دیدم میشد دلش بحال  
 خانم سوخت ، در حالیکه او را دلداری  
 میداد با لحن مستانه ای گفت :

- خانم جون ... غصه نخور...  
 کشتن به آدم احمق که غصه نداره...  
 ببین چه گوشای درازی هم داشته !  
 درست مثل به الاغ !!



دختر به پسر - ببین آقا : قراره تا ۱۵ دقیقه دیگه  
 رفیق من بیاد ، اگه نیومد باز بیا و خواهش کن !!

مرداد ( جمادی الاول - August )

شنبه : ۱۸ ( ۹ - ۲۵ )

۱ شنبه : ۱۹ ( ۱۰ - ۲۶ )

۲ شنبه : ۲۰ ( ۱۱ - ۲۷ )

۳ شنبه : ۲۱ ( ۱۲ - ۲۸ )

۴ شنبه : ۲۲ ( ۱۳ - ۲۹ )

۵ شنبه : ۲۳ ( ۱۴ - ۳۰ ) *توفیق*

جمعه : ۲۴ ( ۱۵ - ۱ )

باده‌اشت:



- بهش نگاه  
نکن، اون چون  
شنا بلد نیست  
ناراحت میشه  
آدم نگاهش  
کنه !!

### فصل گرما



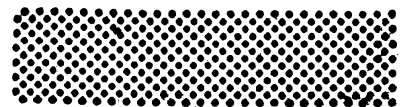
فصل گرما آمد و مه طلعتان عریان شدند  
لخت و عریان خاصه از بازو و ساق و ران شدند  
جملگی هنگام رفتن در خیابانهای شهر  
آفت دین و دل و هوش همه مردان شدند  
در کنار آینه از بس به خود ویر میروند  
خوبتر از حوریان روضه رضوان شدند  
توی شهر «رم» اگر که «سوفیا» لخت و پتی است  
لخت ، چون او مدپرستان در همین تهران شدند  
از « مینی ژوپ » پیروی کردند گراهل فرنگ  
کی دگر مانند ایشان فاقد « تنبان » شدند ؟  
عده‌ای رفتند شمران از پی گشت و گذار  
عده‌ای هم سوی میگون یا سوی اوشان شدند  
دین و دل از عارف و عامی ربودند این زمان  
دختران « آدم و حوا » چنان « شیطان » شدند  
زلفشان گاهی چو گنبد گشت و گه چون دمب اسب  
با چنین زلفی عیان در کوچه مهرا ن شدند  
شد اضافه هرچه بر قد و برو بالایشان  
در پی کوتاهی پیراهن و دامان شدند  
سوژه « پرچانه » گردیدند زیبا طلعتان  
شهره از این رو به تهران و همه ایران شدند

### شرط تو شرط !



- تو  
از صدای  
موسیقی خوشت  
میاد ؟  
- آره ،  
ولی بشرطی  
که ویالون  
باشه .

- پس صدای ویالون رو خیلی  
دوس داری ؟  
- آره ، ولی بشرطی که نوازنده  
آذن باشه .  
- پس از يك زن ویالونیست  
خیلی خوشت میاد ؟  
- آره ، ولی بشرطی که لخت باشه !  
داف ،



### \* شرط بندی \*

یک نفر بار فیکش شرط بست و گفت: من با تو شرط می بندم که تا حالا توی همه بخشهای این بیمارستان  
خوا بیدم، رفیق او که فوراً چیزی بدهنش رسید و چون فکر میکرد در این شرط بندی حتماً برنده میشود گفت:  
- سر یه پرس چلو کباب ، حاضری ؟ .. - باشه ، قبول دارم .  
- خیلی خب ، پس کور خوندی رفیق ، تو، توی بخش زایمان که تا حالا خوابیدی ...  
- اختیارداری ، این اولین بخشی بود که توش خوابیدم، آخه من توی این بیمارستان بد نیا اومدم !!



تنگ غروب بود ، حسن کارمند اداره آگاهی روی نیمکت داروخانه به انتظار پیچیدن نسخه نشسته بود. وسط داروخانه همه جور آدم درهم میلولیدند ، زندهای چادر نمازی هر کدام يك نسخه مجاله شده و يك شیشه دوا بدست گرفته با هم نجوا میکردند ، بسوی اضطراب آور دوا بمشام میزد و شیشه های ردیف شده دواجات مثل نماینده عزرائیل درون قفسه صف کشیده بودند و از ته دکان عکس جمجمه کذائی که در همه داروخانه ها روی گنجه دواجات خطرناک ، نقش بسته است بادندانهای کلید شده و تبسم ترسناکش به نقطه نامعلومی خیره مینگریست. لحظه ای گذشت و زنی جوان و زیبا وارد شد و ۵ گرم « سیانور » خواست. مدیر داروخانه در حالیکه با تعجب و سوء ظن به مشتری زیبامینگریست

سیانور را در شیشه ای ریخت و بدستش داد و خانم با تبسمی شیرین تشکری کرد و خارج شد .

حسن بسابقه شغل خود بلافاصله و بی اختیار بدنبال زن ناشناس براه افتاد . گمان میکرد این سیانور در راه جنایتی بکار خواهد رفت ، یا خانم خیال خودکشی دارد و یا برای نفله کردن « رقیب » خریده است و در هر دو صورت باید با تمام قوا از آنان جلو گیری کرد .

زن ناشناس بی آنکه ملتفت شود کسی در تعقیب اوست از مغازه خوار بارفروشی قدری ژامبون ( گوشت خوک ) خریده و با سرعت براه خود

ادامه داد و چند دقیقه بعد بکوچه بن بست و خلوتی پیچیده به آپارتمان شیک و تازه سازی داخل شد .

حسن نیز پس از آنکه قدری اطراف عمارت را تفتیش کرد با چابکی از نرده کوتاه بدرون حیاط پریده در پناه درختهای تبریزی زیر پنجره اطاقی که تازه چراغش روشن شده بود خود را مخفی کرد. شیشه های پنجره را توری ضخیمی پوشانیده بود و حسن نمیتوانست از آنچه درون اطاق میگردد مطلع شود ولی صدای حرف بوضوح شنیده میشد. زن و مردی صحبت میکردند و حسن حدس زد زن همان است که سیانور را خریده است و بادقت به استراق سمع ایستاد:

پوران چقدر سیانور خریدی ؟  
- هیس ... پنج گرم ...  
- کم نیست ؟  
- نه برای کشتن او کاملاً کفایت

« نوری »



میکند مگر فراموش کردی آن یکی را با نصف این مقدار کشتیم ؟ ..  
پشت حسن از وحشت لرزید و فهمید با زن و مردی جنایتکار و

خطرناک روبروست ، زن و مردی که بیگناهی را کشته اند و اکنون در صد مسموم کردن بیچاره دیگری هستند در این صورت باید کوشید قبل از اینکه دومی را مسموم کنند در حین عمل غافلگیرشان کرد ...

حسن با این افکار ؛ رولورش را در زیر لباس محکم میفشرد و بادقت بصحبت های دو نفر جانی گوش میداد .  
- سیانور را روی ژامبون ریخته ام .  
- خوب ... خوب مخلوط کن ... میترسم بفهمد .

- پس ...  
- هیس ... در اطاق پائین حواییده است ، بگذار خودش با پای خودش سراغ ما بیاید ... من سیانور را طوری مخلوط کرده ام که ابدأ نخواهد فهمید .

- در هر صورت مواظب باش خیلی باهوش است .

حسن در پای پنجره از شدت هیجان خیس عرق شده رولور را در دست میفشرد و منتظر فرصتی مناسب بود که از پنجره بوسط اطاق بیرد و قاتلین را در حین انجام عمل دستگیر کند .

صحبت ادامه داشت :  
- محمود جسدش را چه خواهیم کرد ؟

- مثل آن یکی در باغچه دفن می کنیم گرچه خیلی بزرگ است ولی چاره

نیست ...  
- ولی من دلم میسوزد آخر سالها برای ما خدمت کرده است . جانفشانی کرده است ۱۰۰۰ آه !

مرداد (جمادی الاخر - August)

شنبه : ۲۵ ( ۲ - ۱۶ )

۱ شنبه : ۲۶ ( ۳ - ۱۷ )

۲ شنبه : ۲۷ ( ۴ - ۱۸ )

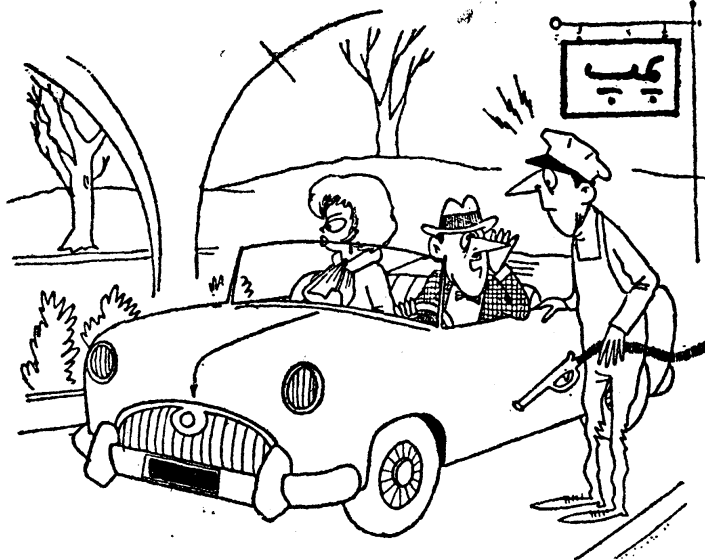
۳ شنبه : ۲۸ ( ۵ - ۱۹ )

۴ شنبه : ۲۹ ( ۶ - ۲۰ )

۵ شنبه : ۳۰ «توفیق» ( ۷ - ۲۱ )

جمعه : ۳۱ ( ۸ - ۲۲ )

یادداشت:



مرد (یواشکی  
به مامور پمپ  
بنزین) :  
... باک  
بنزین منو  
خالی کن !!

رسانید، آنرا کشود و منظره عجیبی دید :

... سگی بزرگ ولسی پیرو سالخورده درحال اغماءوجان کندن بود !..

پکری فوقالماده بحسن دستداد سرش را بطرف زن و مرد جوان برگرداند و بالب ولوچه آویزان گفت :

- یعنی چه ... سگ میکشید؟

- بلی حضرت آقای کارآگاه سگ ما پیرو بیمار شده بود چون درد ورنج اورا نمیتوانستیم تحمل کنیم با میانور راحتش کردیم :

حسن که بزحمت غیظ خود را را فرو می خورد با دستمال عرق از پیشانی پاک کرد و گفت :

- خواهش می کنم سیستم سگ کشی خودتان را عوض کنید . نصف گوشت حقیر پای این پنجره آب شده

سپس رولورش را درجیب گذاشت و یک وری به شیشه های خورد شده وسط اطاق نگاه کرد و دماغش را محکم بالا کشیده بیرون رفت .  
«پایان»

- دستها بالا ... بنام قانون شما را توقیف میکنم ... مسموم را نشان دهید ... زود ... وقت می گذرد جانی های پست فطرت ... زن و مرد جوان از ورود ناگهانی حسن با آن قیافه از پنجره سخت یکه خوردند، رنگشان زرد شد، زبانشان به لکنت افتاد .

- شما ... شما کیستید ؟

- من کارمند آگاهی . . .

- آ. . . چه اشتباهی .

حسن از ترس اینکه وقت بگذرد و مسموم مجهول الهویه ، از دست برود باخشم تمام فریاد زد :

- من اشتباه نکرده ام : جانی های بی عاطفه زود مسموم را نشان دهید وقت میگذرد . . . انکار فایده ندارد همه صحبت های شما را از پشت پنجره شنیدم .

مرد جوان که اندک اندک خونسردی خود را باز مییافت بدون حرف با انگشت بطرف راهرو اشاره کرد و حسن بایک خیز خود را بدر

- ساکت باش پسران ... مفلوب احساسات نشو ... بیش از پنج دقیقه رنج نخواهد کشید .

- ولی فراموش کردی آن یکی وقتی میخواست جان بدهد چطور با چشمان بیگناهی بمانگاه میکرد ؟  
- هیس . . صدای پا میآد . . . . .

لحظات وحشتناکی بود صدای نفس نفس شنیده شد و پس از آن سکوت مطلق اطاق را فرا گرفت و حسن در پای پنجره دست و پای خود را کم کرده متوحش بود مبادا جنسایت دومی صورت گیرد، رولور خود را در دست گرفته مشت خود را با قوت تمام بالا برد که ناگهان صدای مرد از درون اطاق بگوش رسید .

- خلاص شد . . .

گوئی دنیا را بر فرق حسن کوفتند از سهل انکاری خود بی- نهایت خجل و عصبانی شده با یک مشت شیشه پنجره را شکست و با رولور خود را بدون اطاق انداخت و فریاد زد :

# لامعرض میگز! بنده: توفیق ماهانه



شنبه اول هرماه  
روزنامه فروشها خدمت  
میرسم  
پها: فقط ده ریال

\*\*\*\*\*

خواهر مهربان!  
خاله خانم از مینو کوچولو  
سئوال کرد:  
مینو جون ازداداش کوچولو  
که مامان برات بدنیا آورده  
خوشت میاد؟  
- آره زیاد... ولی خیلی  
خنک، حتی اگه آدم تو دهنش  
سوسک و مورچه و مکسم بندازه  
میخوره، قورت میده، صداشم درنمیاد!

بچه جواده

## العطش

گرمای سخت، ما را، درتاب و درتب انداخت  
گردون شراره بردل، هم روزوهم شب انداخت  
گرمای لامروت، کف روی هر لب انداخت  
هرکس که پنکه ای داشت، بادی به غنغب انداخت

\*\*\*

هر شب ز دست گرما، من آه و ناله کردم  
از تشنگی مرتب، یخ در پیاله کردم  
همچون لباس خیس، خود را مچاله کردم  
با شورت و باعرق گیر، هی رقص باله کردم

\*\*\*

بستم به هیکل خود، هی آب سطل ولوله  
کردم یخ قلمبه، در معده چون گلوله  
اما اثر ندیدم، چیزی از این مقوله  
خندید بر تلاشم، خیلی حسن کوتوله

\*\*\*

می برد مرد چاقی، از نردبان شمد را  
می گفت زیر لب نیز، هی «یا علی مدد» را  
ناگه زنی صدا زد، شویش حاجی صمد را  
تا آید و به موشی، محکم زند لگد را

\*\*\*

گرما کلافه کرده این بنده را حسابی  
با اینکه هست پر یخ، این کاسه لعابی  
دودم ز سر بر آید، چون منقل کبابی  
خوش آنکه خفته اکنون، نزدیک نهر آبی

\*\*\*

الحق که فصل گرما، دارد بسی تماشا  
در کوچه و خیابان، اندام لخت زنها  
از آن بسی نکوتر، باشد کنار دریا  
آن خطه هوس خیز، آن معدن پر و پا



شهریور (جمادی الاخر - August)

شنبه ۱: توفیق ماهانه (۹ - ۲۳)

۱ شنبه ۲: (۱۰ - ۲۴)

۲ شنبه ۳: (۱۱ - ۲۵)

۳ شنبه ۴: (۱۲ - ۲۶)

۴ شنبه ۵: (۱۳ - ۲۷)

۵ شنبه ۶: «توفیق» (۱۴ - ۲۸)

جمعه ۷: (۱۵ - ۲۹)

یادداشت:



زن - بمن قول بده که روابط ما در سطح دوستی پاک و صادقانه باقی خواهد ماند !!

نقش اعداد

در نامگذاری

- ۱- «یک» دل
- ۲- «دو» گل
- ۳- «نقیسه»
- ۴- «چهار» لنگی
- ۵- میر «پنج»
- ۶- کو «شش»
- ۷- «هفت» گلی
- ۸- «هشت» رودی
- ۹- «نه» رواقی
- ۱۰- «دها!»

پند هفته:

- ✱ اگر با وجود مصرف «روغن نباتی»
- ✱ بفرض محال صاحب اولادی شدید هیچوقت گول
- ✱ نخورید و خوشحال نشوید زیرا بچه‌ای که خدا
- ✱ بشما عطا کرده اگر دختر باشد همیشه قدش به اندازه «موش» میماند
- ✱ و اگر پسر باشد سرانجام پهلوان «پنبه» خواهد شد!

در خانه نیست!

مردی ده بیست روزمتوالی برای وصول طلب خود بخانه دوستش مراجعه میکرد ولی هر بار نوکر خانه اظهار میکرد: آقا تشریف ندارند.

بالاخره یکروز حوصله‌اش سررفت و یادداشتی بشرح زیر برای دوستش نوشت:

« . . . . دوست عزیز من میدانم تودر خانه هستی ولی بنوکر ت سفارش کرده‌ای بگویند: آقا خانه نیستند . »

این یادداشت را بنوکر خانه داد و یکروز بعد که مجدداً بخانه دوست بدهکار خود مراجعه کرد یادداشتی درپاسخ یادداشت خود دریافت کرد که در آن نوشته بود:

« . . . . دوست عزیز، این مهم نیست که من در خانه باشم یا نباشم بلکه آنچه مهم است اینست که آنچه تو میخواهی در خانه نیست! »

«جیم جیمبو»



بدون شرح!

## رباعیات دیروزی و امروزی

سنائی (اصلی)

دیروز:

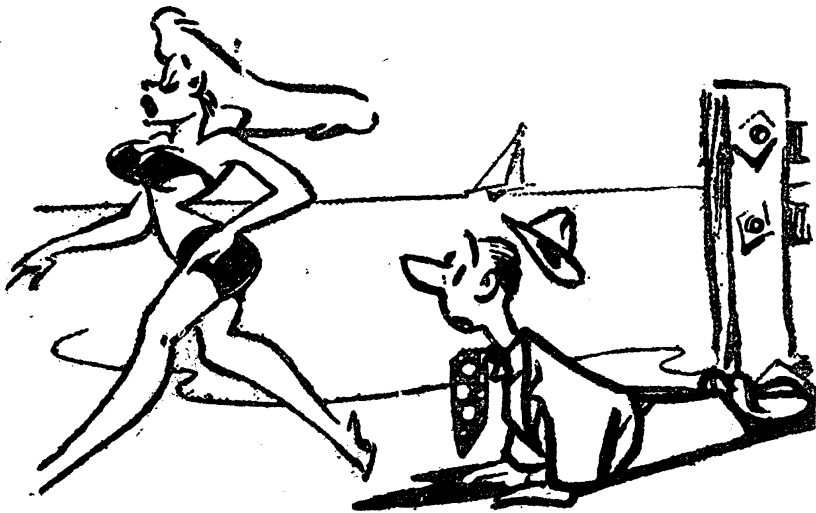
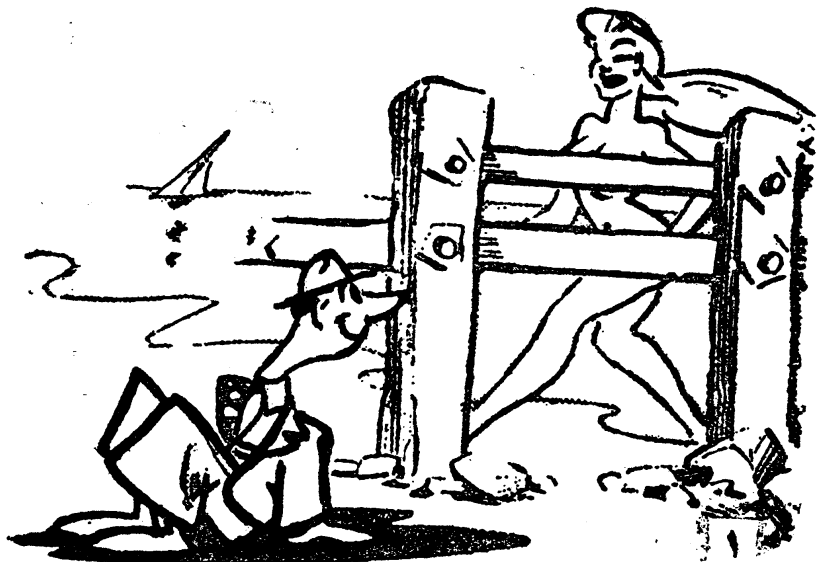
درد من ...  
برهان محبت ، نفس سرد من است  
عنوان نیاز ، چهره زرد من است  
میدان وفا ، دل جوانمرد من است

درمان دل سوختگان ، درد من است

سنائی (تخمی)

امروز:

ره آورد من !..  
بخچال طبیعی ، سخن سرد من است  
کادیلاکم ، دوپای ولگرد من است  
هندونه بد ، طالع تو زرد من است  
از خانه تو ، جنون ره آورد من است



بدون شرح !

بهای اشتراك

## «توفیق ماهانه»

برای داخل کشور :

یکساله  
برای کلیه کشورهای خارج با پست

زمینی :

یکساله  
۱۳۰ ریال

شما هر جا باشید ، بهای

اشتراك هريك از نشریات توفیق

را میتوانید وسیله هر يك از

شبهه‌های بانك صادرات یا

بانكهای دیگر در سراسر کشور

به :

« حساب شماره ۵۰۰۰ توفیق »

در « بانك صادرات مغیرالدوله - تهران »

حواله کنید و رسید آبراهمراه با اسم و

آدرس کامل و خوانای مشترك وسیله

پست به آدرس :

« تهران - روزنامه توفیق - قسمت

مشترکین » بفرسید تا ترکیب اشتراك

شما داده شود .

## سوء تفاهم !

داماد - تو که منو دوست نداشتی

واصلابین علاقه‌مند نبودی پس چرا

موقع عقد گفتی : « بله » ؟

عروس - کورخوندی !.. موقع

عقد یک نفر یواشکی توی گوشم گفت :

« این یارو داماده شکلس مثل عنتر

میمونه » منم گفتم « بله !.. »

« اه »

در مطب روانپزشك

## دکتر کلک !

- دکتر ، حافظه مو

از دست دادم !

- چی چی تونو ؟

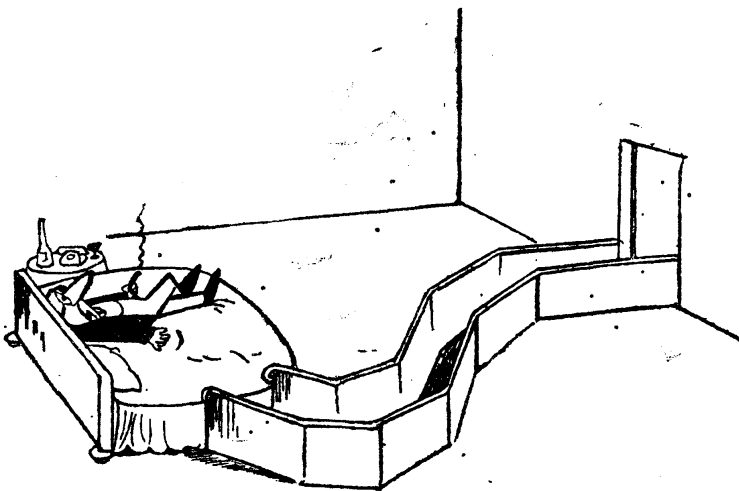
- نمیدونم ، یادم

رفت چی گفتم !!

(...)

شهریور (جمادی الاخره . August)

شنبه ۸ :	( ۱۶ - ۳۰ )
شنبه ۹ :	( ۱۷ - ۳۱ )
شنبه ۱۰ :	( ۱۸ - ۱ )
شنبه ۱۱ :	( ۱۹ - ۲ )
شنبه ۱۲ :	( ۲۰ - ۳ )
شنبه ۱۳ : <توفیق>	( ۲۱ - ۴ )
جمعه ۱۴ :	( ۲۲ - ۵ )
یادداشت:	



کارگردان -  
خوب حالا  
هنرپیشه  
دومی رو  
بفرستین  
بیاد !!

« نازک نارنجی »

شنا بکن !



# غریب

کیوهما رو وربکش و، بزنبچاک جمدهما  
معطش نکن دیگه . تابستونه گرمه هوا  
برو بسوی نقطه‌ای ، خرم و سبز و دلگشا  
پهن بکن بساط را ، با بچه‌ها صفا بکن  
گاهی بمثل قورباغه ، تو آب بروشنا بکن  
گاهی بمثل جیرجیرک ، پاشوسرو صدا بکن  
و گرام ، و روشن بکن و ، هی خودتو تکون بده  
رقصتو با رنگ معو ، به دخترا نشون بده  
هرچی قرو هنرداری ، نشون به این واوون بده  
با این کلک با خوشگلا ، خودت رو آشنا بکن  
گاهی بمثل قورباغه ، تو آب بروشنا بکن  
گاهی بمثل جیرجیرک ، پاشوسرو صدا بکن  
دریا اگر میخوای بری ، با برو بچه‌ها برو  
بارفقای لوطی و ، لوده و ناقلا برو  
خواستنی اگر تو آب بری ، شیرجه با دخترا برو  
سلیقهات اگر خوبه ، شنا با خوشگلا بکن  
گاهی بمثل قورباغه ، تو آب بروشنا بکن  
گاهی بمثل جیرجیرک ، پاشوسرو صدا بکن



کر و لالاها

مردی در یکی از شهرها بوسیله یکی  
از دوستان دکتورش به رقص بادختران  
کر و لال در جشن مدرسه کر و لالها دعوت  
شد . موقع ورود از دکتر پرسید :  
از دختران کر و لال چطور باید تقاضای  
رقص کرد ! دکتر لبخندی زد و به او  
خیره نگاه کرد . این عمل برای آن  
مرد تجربه شد . یکی از خوشگلترین  
دخترها را انتخاب کرد و لبخندی  
زد و باو خیره شد . . . . .  
بعد از یکساعت تمام که با خوشحالی  
و لذت با آن دختر واقعا زیبا رقصید  
ناگهان مرد سیاه چهره هیکل داری  
بدختر نزدیک شد و گفت :

— عزیزم ، پس چه وقت با من شروع  
برقص میکنی ؟ .. بالاخره تو نامزد من  
هستی .  
دختر آهی کشید و گفت : نمیدونم  
عزیزم ... خیال نمیکنم حالا حالاها  
از دست این مرد بیچاره کر و لال  
نجات پیدا کنم !



**حیله زنها ...** داشتند. روزی یکی از گیس سفیدان فامیل برای حل و فصل این کدورتها و جنگ و جدل های دائمی بخانه آنها رفت و پس از اینکه مدتی این زن و شوهر را نصیحت کرد، زن حرفش را قطع کرد و گفت:

— اصلا این مجید بقدری نسبت بمن بی اعتنا و بی تفاوت است که حدی ندارد مثلا من امروز برای خرید بازار رفتم و یک جفت کفش و چند جفت جوراب و یک کیف و چند متر پارچه برای خودم خریدم ولی مجید باین اشیاء خریداری شده حتی یک نگاه هم نکرد...



در اینجا مجید برای اینکه خود را مظلوم نشان دهد گفت:  
— برعکس ادعای خانم، من تمام آن اشیاء را چند لحظه پیش دیدم، همه شیک و قشنگ بودند و مخصوصا من از کفش و جورابش خیلی خوشم آمد.

در این هنگام زن لبخند پیرومندانه و تمسخر آمیزی زد و خطاب به زن گیس سفید فامیل گفت:  
— می بینین عمه خانوم؟! ... من عمداً دروغ گفتم تا ممت شوهرم را باز کنم، درسته که من امروز مقداری جنس خریده ام ولی این اجناس خریداری شده فقط: میوه و سیب زمینی و پیاز بود!  
«ابول ببل»

### در عالم خیال!

اولی — رفیق تو چکار میکنی که میتوانی زنت را دوست بداری؟  
دومی — در عالم خیال فرض میکنم که زن خودم نیست!



### گوشتكوب

در زبانهای مختلف:

ترکی — گوشتكوب لری!  
انگلیسی — گوشت کوبیشن!  
فرانسه — گوشت کوبیز اسیون!  
ایتالیائی — گوشت کوبالیا نا!  
تبتی — گوشت کوب لاما!  
چینی — گوشت کوب کونگ!  
روسی — گوشت کوب اوفسکی!  
ژاپنی — گوشت کوبیشا!  
جشی — گوشت کوب هوهو!  
اسپانیولی — گوشتكوب لوزیا!  
هندی — سردار گوشتكوب  
سنگههه! «گوشتكوب زاده»

زن به کفاش:

— آگه شما میخواستین انتخاب کنین کدوم یکی رو انتخاب میکردین؟!!

شهریور (جمادی الاخر - Sept)

شنبه : ۱۵ ( ۶ - ۲۳ )

۱ شنبه : ۱۶ ( ۷ - ۲۴ )

۲ شنبه : ۱۷ ( ۸ - ۲۵ )

۳ شنبه : ۱۸ ( ۹ - ۲۶ )

۴ شنبه : ۱۹ ( ۱۰ - ۲۷ )

۵ شنبه : ۲۰ «توفیق» ( ۱۱ - ۲۸ )

جمعه : ۲۱ ( ۱۲ - ۲۹ )

یادداشت:



دختر ب مادر :  
- او ه  
«مامی» !..  
من فراموش  
کرده بودم  
بشما بگم که  
اون یسک  
«گلر» ه !..

### معجزه

با عمومی از خود راضی ام که فکر میکند شکارچی ماهریست، روز جمعه رفتیم شکار .... بعد از طی مسافتی بالاخره لك لکی از بالای سرما رد شد عمومی قشنگ را بدقت هدف گیری کرد و شلیك نمود ولی گلوله حتی از نزدیکی لك لك هم نرسیدند و پرنده با خیال راحت در حال پرواز بود . عمومی من که خودش را باخته بود روگردن و گفت :  
- نگاه کن بمرم ... این يك معجزه است که يك لك لك مرده داره پرواز میکنه !..



### ژيگولو ..

(داستان)

ژيگولوئی قد دراز و مفلس، اما شیک پوشم بین هم تپیان خود معروف به اکبر موشم هیکلی وارفته دارم با سبیلی همچو قیطان با چنین شکل و قیافه رونوشت بچه موشم ظاهر آ هستم مهندس ، دیپلمه از شهر لندن کس چه داند بیسوادم یا که سیرابی فروشم میکشم سیگار کنت و عاشق آب هویجیم وقت بحث از سینما و رقص در جوش و خروشم روز و شب در لاله زار و کوچۀ مهران پلاسم ژيگولت ها را من از دم بنده حلقه بگوشم گرچه میگویم به هر کس درשמیران خانه دارم راستش را گر بخواهی ساکن میدان شوشم همسر آینده ام باید که مخلص را بفهمد (!)  
ورنه چون یا بولگد انداز چون قاطر چموشم



فانتزی :

## فرار حاجی آقا

... تازه آفتاب پهن شده بود که حاجی عبدالباقر خیلی عصبانی از خانه بیرون آمد . نظری به اطراف افکند و فوری بداخل کوچه ای پیچید و رفت و رفت و رفت ...  
(بقیه در صفحه ۶۱)

### هوا شناسی

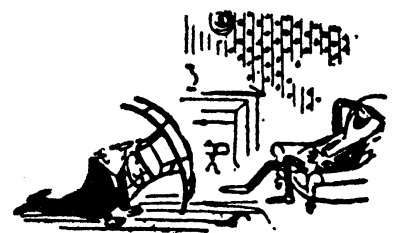
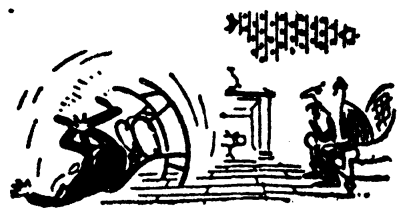
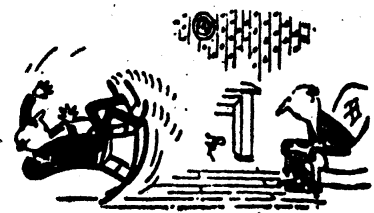
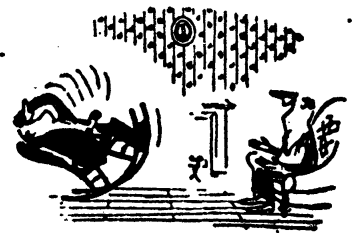
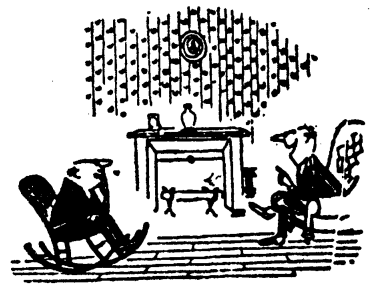
ژيگولو - بی تو: دنیا تاریك ، هوامه  
آلود، آسمان گرفته ... و باتو: هواروشن  
و آسمان صاف و ....  
ژيگولت - اینهارا از گزارش اداره  
هوا شناسی گرفتی !؟

دکاسکو

## دروغ بجا!!!

بود مردی ندار و بی زروسیم  
 بر بیابانش اوفتاد گذار  
 دم و دودیت کاندرا آن بهواست  
 تا کند سدجوع خود کم و بیش  
 همچو شاهان بساط افکنده  
 طرفی هم نهاده جام شراب  
 شربت و دروغ و مرغ و دختر تانک  
 که ز شرحش زبان بود قاصر  
 هم در آنجا گرفت جا و مقام  
 گفت: هستم ز اهل شهر شما  
 که به تشویش باشد این دل من  
 چون بر آن، چشم جمله فقر است  
 که ز دوریش در غم و محنم  
 تندرستی همیشه دنبالش  
 گزغم وی دلم پر از خونست  
 درفشنگی سان حورو پرست  
 بین ز هجرش در دیده تر من  
 دلبری سرو قد و شکر لب  
 خوش ادا و لطیف و غماز است  
 عاشقانش فزون بود ز هزار  
 که ز هجرش دودیده پر خون است  
 بسکه چاقست هم چنان خوک است  
 دارد آیا به منزل مسکن؟  
 در درشتی قرین نره شیر  
 نشود دور زان سرا هرگز  
 باز آن مرد گرم خوردن بود  
 از ته دل کشید آهی سرد  
 بروی راز خود مکش پرده  
 بمن از لطف کو تو حرف راست  
 پسر عمر خویش داد بیاد  
 بچهها بر سرش زدند دولک  
 مادرش هم ز غصه وی مرد  
 شکم وی ز غصه کرد ورم  
 زین مصیبت نمای خاک بسر  
 چند روزی گذشت و او هم مرد  
 محو شد باغ و خانه و اسباب  
 بدمش در کشید سیل دمان  
 جامه زد چاک و خاک بر سر کرد  
 دستها آن فقیر بالا زد  
 عرصه خالی چو دید او ز حریف  
 از سر سفره سیر چون برجست  
 نه - همیشه ولی دروغ بجا!!!

این شنیدم بیوزگار قدیم  
 روزی از روزها کرسنه و زار  
 دید از دور خر کهی پیداست  
 سوی خر که روان شد آن درویش  
 دید مردی سماط افکنده  
 سفره گسترده از چلو و کباب  
 آبدو بود و ویسکی و کنیاک  
 بود هر نوع خوردنی حاضر  
 زانویس سست شد ز بوی طعام  
 گفت: تاجر که هستی اهل کجا؟  
 گفت: دانی کجاست منزل من؟  
 گفت: دانه ترا سرا به کجاست  
 گفت: چونست گوی، حال ز من  
 گفت: خوبست حال و احوالش  
 گفت: بر گوی طفل من چونست  
 گفت: کودک منگو که کباب دروست  
 گفت: بر گوی حال دختر من  
 گفت: باشد چنان مه نخشب  
 دلربائی ظریف و طناز است  
 مرده و کشته اش بود بسیار  
 گفت: حال برادر من چون است  
 گفت: کیف برادرت کوک است  
 گفت: داری خبر تو از سگ من؟  
 گفت: آنهم خوشست و چاق و دلیر  
 شیر اندر مصاف وی عاجز  
 شد چو زانها تمام گفت و شنود  
 چون ندیدی تمارفی زان مرد  
 گفت: بر کوچه شد، چه رو کرده  
 کوسخن در برم تو بی کم و کاست  
 گفت: حاجی، بقای عمر تو باد  
 بود سرگرم بازی آن طفلک  
 در دم از ضرب چوب جان بسپرد  
 شد همویش قرین درد و الم  
 هر کید از پس دو روز دگر  
 دخترت بسکه غصه و غم خورد  
 خانه ات هم ز سیل گشت خراب  
 سگ تو هم از آن نیافت امان  
 حاجی این چون شنید از آن مرد  
 حاجی از غم چو سر بصحرا زد  
 خورد از آن غذای خوب و لطیف  
 خورد از آن شراب و شد چون مست  
 گفت: باشد دروغ، خوب و روا!!!



شهریور (جمادی الاخر - Sept)

شنبه ۲۲ : (۱۳ - ۲۰)

۱ شنبه ۲۳ : (۱۴ - ۱)

۲ شنبه ۲۴ : (۱۵ - ۲)

۳ شنبه ۲۵ : (۱۶ - ۳)

۴ شنبه ۲۶ : (۱۷ - ۴)

۵ شنبه ۲۷ : «توفیق» (۱۸ - ۵)

جمعه ۲۸ : (۱۹ - ۶)

پادداشت:



زن بشوهر - عزیزم ، بدن رفیقت درست مثل فنره ... سه ساعته که منم  
میخوام جلوش کار اونو انجام بدم نمیشه !!

### نصیحت .....

شوهر رو به زنش کرد و گفت:  
- عزیزم من امشب بخونه نیام . چون دوستم  
کامران دعوت کرده .  
زنش تا این حرف را شنید عصبانی شد و گفت:  
- تو میخواهی به هممانی بروی ولی خبر نداری  
که بچه مان دندان در آورده ، بخاری مون نمی سوزه ،  
کلفتمون گذاشته رفته و بالاخره قصاب دیگه گوشت  
بما نمیده و از طرفی صا بخونه مرتباً مطالبه اجاره های  
عقب افتاده رو میکند.....  
- از تمام این ماجراها باخبر مولی باید برم چون  
دوستم سه چهار روز دیگه ازدواج خواهد کرد و من  
مجبورم از حالا اورا نصیحت کنم که بدرد من مبتلانه!



### نتیجه آزمایش

يك كارخانه آبجو سازی  
يك شیشه محتوی آبجو را  
برای آزمایش به آزمایشگاه  
فرستاد و فردا جواب آزمایش  
که آمد چنین نوشته بود: آقای  
محترم ، متأسفم باطلاع شما  
برسانم که الاغتان دارای  
مرض قند است و بزودی  
خواهد مرد!..

### اختلاف سن

- پدر بزرگ من وقتی مرد  
صد سالش بود .  
- و حتماً مادربزرگت بیشتر  
از سی سال نداشت ؟



گر به (به پرنده فروش) - لطفاً به آبی سیر با پر زردشو بدین



## بیاد همکاران از دست رفته

«عباس فرات» و «رهی معیری» که هر دو از شعرای بنام معاصر بودند از جمله همکاران قدیمی و از دست رفته توفیق اند.

«فرات» با امضای مستعار «ابن جنی» و «رهی» با امضای مستعار «شاه پریون» متجاوز از ۳۰ سال با اشعار و آثار بکر و شیرین شان خاطر خوانندگان توفیق را شاد میگرداند. دو قطعه شعر زیر را به یاد آنها و بخاطر بزرگداشت و زنده کردن خاطره شیرین این دو همکار از دست رفته، از شماره های گذشته توفیق نقل میکنیم.

«ابن جنی»

### چه عرض کنم؟

ز شر و فتنه جنس دویا، چه عرض کنم؟  
 ز کبر و نخوت اهل جفا، چه عرض کنم؟  
 هنوز صحبت جن گیری است و رمالی  
 من از جهالت بی انتها، چه عرض کنم؟  
 ز دست رفته و از پا افتاده اند همه  
 ازین جماعت بی دست و پا، چه عرض کنم؟  
 من از لجاجت بیگانگان نمیگویم  
 ز کینه و غرض آشنا، چه عرض کنم؟  
 ز بند و هم نشد مرغ دل دمی آزاد  
 ازین حکایت و این ماجرا، چه عرض کنم؟  
 ز پارسا چو نشانی ز پارسائی نیست  
 دگر ز مردم نا پارسا، چه عرض کنم؟  
 یکی ز کجروی این و آن سخن میگفت  
 اگر که راست شد این گفته ها، چه عرض کنم؟  
 روانداشت بیمار زگار عیش، «فرات»  
 ز کارهای بدوناروا، چه عرض کنم؟  
 بود ببند مرا مرغ طبع و نغمه زن است!..  
 اگر ز بند کنندش رها، چه عرض کنم!..

«شاه پریون»

### فرمول زن!

جهان داور، چو گیتی را بنا کرد  
 پی ایجاد زن، اندیشه ها کرد  
 مهیا تا کند اجزای او را  
 ستاند از لاله و گل، رنگ و بو را  
 ز دریا عمق و از خورشید گرمی  
 ز شبنم اشک و از گلبرگ نرمی  
 ز امواج خروشان، تند خوئی  
 ز روز و شب، دو رنگی و دوروئی  
 لطافت از نسیم و مویه از جوی  
 ز شاخ تر، گرائیدن بهر سوی  
 ز باد پهنه پیمان، هرزه پوئی  
 ز طوطی، حرف ناسنجیده گوئی  
 صفا از صبح و شورا نگیزی از می  
 شکر افشانی و شیرینی از نی  
 جهانی را بهم آمیخت ایزد  
 همه در قالب زن ریخت ایزد  
 ز طبع زن بغیر از شر چه خواهی؟  
 وزین موجود افسونگر چه خواهی؟

شهریور	( رجب - Sept )
شنبه : ۲۹	( ۲۰ - ۲ )
۱ شنبه : ۳۰	( ۲۱ - ۸ )
۲ شنبه : ۳۱	( ۲۲ - ۹ )
۳ شنبه : ۱ مهر	( ۲۳ - ۱۰ )
۴ شنبه : ۲	( ۲۴ - ۱۱ )
۵ شنبه : ۳ «توفیق»	( ۲۵ - ۱۲ )
جمعه : ۴	( ۲۶ - ۱۳ )

پاداشت:



دختر :  
- بدون  
مایو ؟ ..  
نه نه، امروز  
آب خیلی  
سرده !!

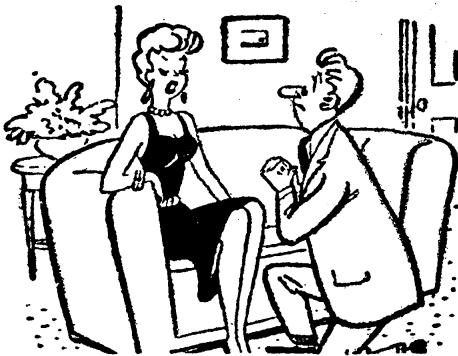


«زردك»

### «مهر ماه» و ماه «مهر»

تعطیل چو شد مدرسه‌ها درمه خرداد  
از خانه برون ، آن مه گلچهره نیامد  
مهر آمدوشد مدرسه‌ها باز ، ولی باز  
آن دلبر بی مهر ، سر مهر نیامد !

### قمار

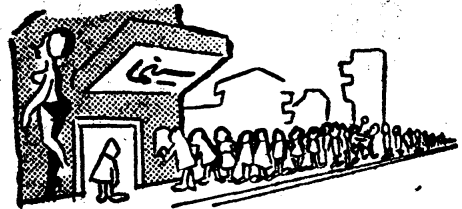


شوهر خانم  
که دیر وقت  
بمنزل آمده  
بود خطاب  
بزنش گفت :  
- عزیزم  
خیلی متأسفم،  
امشب تمام

زندگی‌ام از جمله این ویلا ، ویلای کنار دریا ، اتومبیل  
و همه پول و موجودی‌ام را به «هوشنگ» باختیم و الان  
غصه توزن عزیزم را میخورم .

زنش درحالی‌که او را تسلی می‌داد گفت :  
- ناراحت نشو عزیزم ، اون از اول بمن گفته بود  
که از شوهرت طلاق بگیر و زن من بشو !..

### در سینما:



زن - عزیزم ، جات خوبه ؟  
شوهر - آره .  
زن - صندلیت راحت ؟  
شوهر - آره جونم .

زن - پرده رو خوب می‌بینی ؟  
شوهر - کاملاً .

زن - صدای چیک چیک تخمه شکستن بغل گوشت  
نمیاد ؟

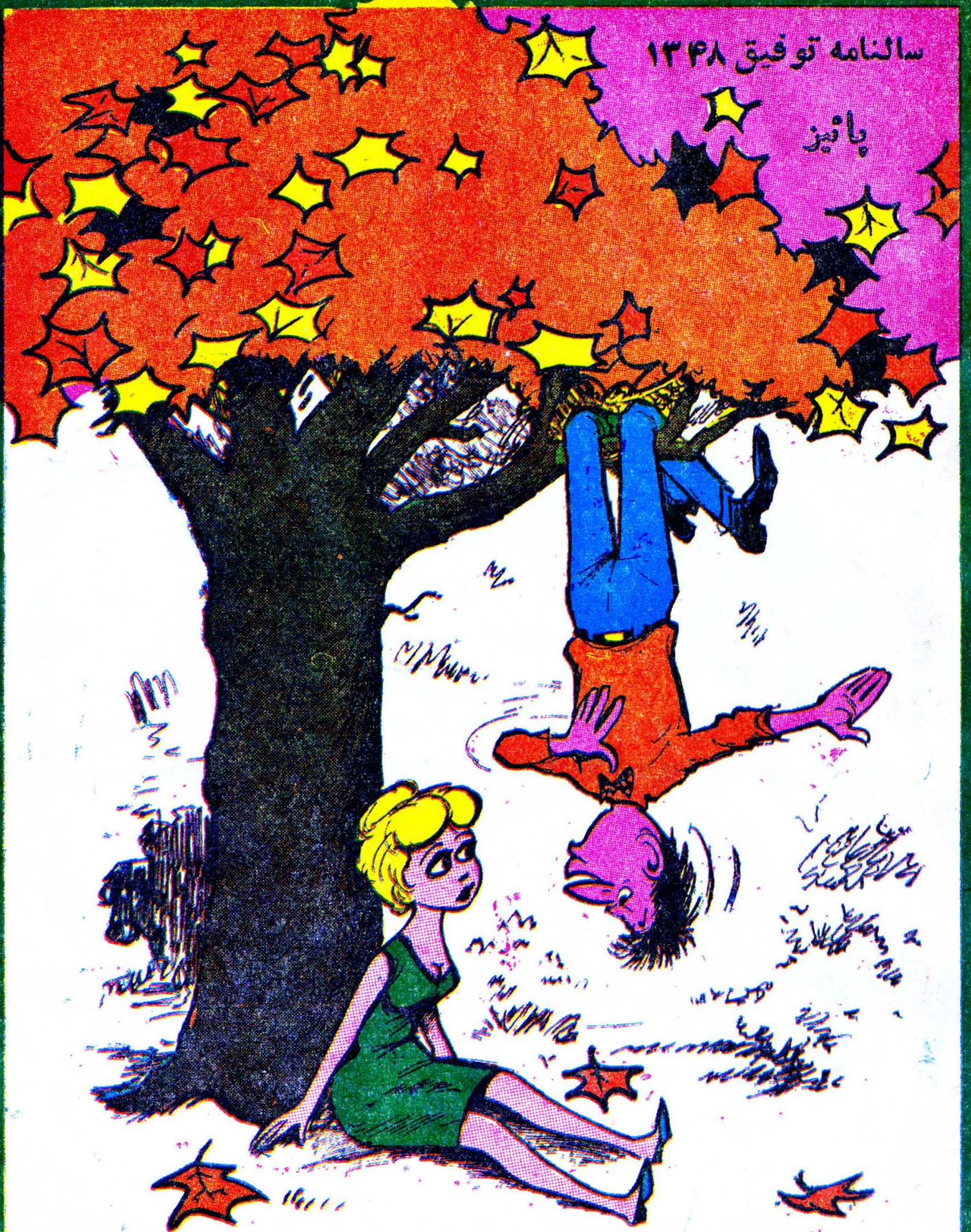
شوهر - نه ، ابتدا .

زن - خب ، پس عزیزم پاشو جاتو بامن عوض کن!



سالنامه توفیق ۱۳۴۸

پانز



مرد

- می بینم عزیزم چطور از عشقت سر بهوش شده ام؟! ...



مهر (رجب - Sept.)

شنبه : ۵ توفیق ماهانه (۱۴ - ۲۷)

۱ شنبه : ۶ (۱۵ - ۲۸)

۲ شنبه : ۷ (۱۶ - ۲۹)

۳ شنبه : ۸ (۱۷ - ۳۰)

۴ شنبه : ۹ (۱۸ - ۱)

۵ شنبه : ۱۰ «توفیق» (۱۹ - ۲)

جمعه : ۱۱ (۲۰ - ۳)

یادداشت:



— هوشنگ تو چرا روزهایی که هوا آفتابید چتر میاری ؟  
— آخه روزهای بارونی چتر رو بابام میبره !!!

(هدی کوچولو ،

## پائیز

ماه مهر آمد و دلدار شتابان آمد  
از پی پالتو و ژاکت و دامان آمد

گشت پائیز و دگر نیست زگرما اثری  
وقت پنهان شدن بازوی عریان آمد

سوت و کوراست کنون ساحل دریای خزر  
تا از آن ناحیه دلدار ، به تهران آمد

باز شد مدرسه ها ، شهر مصفا تر شد  
تا فی فی و پری و مهوش و پوران آمد

باد سرد آمد و دیگر سرپل خلوت شد  
ژیگولو سوت زنان کوچقه مهران آمد

شاخه از برگ تهی گشت و گلستان از گل  
بلبل از باغ شد و زاغ بیدان آمد

تا که آزار به مفلس نرساند سرما  
بازیگ وصله سر خشتک تنبان آمد

باد بردامن دلدار وزیدن بگرفت  
نور بر چشم همه خلق خیسان آمد

زیر لب گفت فلان چشم چران با افسوس  
فصل پنهان شدن سینه و پستان آمد !



## شدت عشق

دونفر کدبانو پیش  
هم نشسته و از شدت عشق  
و علاقه شوهر هایشان برای  
هم تعریف میکردند .  
اولی گفت :

— شوهر من از پس  
بمن علاقه داره بیشتر  
اوقات عوض بوسیدن  
باشد منو گاز میکیره .  
دومی جواب داد :

— ولی من خیالم از  
این بابت راحته ، چون  
هر شب که شوهرم بمنزل  
میاد من اول دندون های  
عاریه شواز دهنش در میارم  
و قایم میکنم ؟!





- احمق کسی است که چیزی  
اطمینان کامل داشته باشه .  
- مطمئنی؟  
- کاملاً!  
(فلکی)

بچه زواره

## مشک

دلبری خوشگل و زیبا رخ و مینی ژوپ پوش  
که بگل طعنه زدی لعل لب خندانیش  
چون گشودی بشکر خنده دهان همچو صدف  
بی بها بود گهر پیش در دندانیش  
دامن کوتاه او پاک هویدا می کرد  
آنچه بایست که از دیده کند پنهانش  
چشم هر کس که بر آن مرمر ران می افتاد  
نتوانست که از دست دهد آسانش  
گفتم ای سیم بدن ، دامن کوتاه ترا  
هر که بیند شرر افتد ز هوس بر جانیش  
گفت پیدااست اگر راز نهان ، معذوم  
« مشک دارم نتوانم که کنم پنهانش »!



## جسم سنگین!

قاضی - آیا اعتراف میکنی  
که گارسون کافه را با ضربه يك  
جسم سنگین و سخت که برش وارد  
آوردی بقتل رسانده‌ای؟  
متهم - بله .  
قاضی - خوب آن جسم سخت و  
سنگین چه بود؟  
متهم - کنتی که برایم آورده  
بود!

## چی چی ایست؟!!

ناز پریر خان : کشیدنی است  
لب دلبر : مکیدنی است  
زبان مادرزن : بریدنی است!  
زیر کرسی : کپیدنی است!  
نشریات توفیق : خریدنی است!  
دل عاشق : تپیدنی است  
لنگ حمام : « بستنی! » است  
و عقل بنده : پریدنی است!



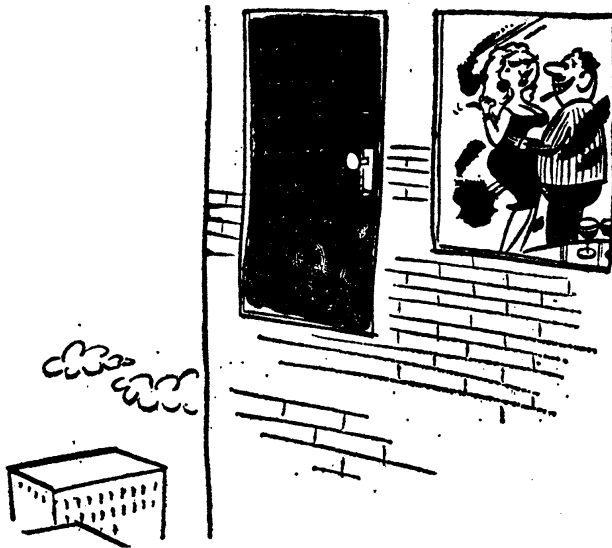
ژیکولو :

بمناسبت شروع سال تحصیلی جدید

..! تحصیلی Happy new year -

مهر	( رجب - Oct )
شنبه ۱۲ :	( ۲۱ - ۴ )
۱ شنبه ۱۳ :	( ۲۲ - ۵ )
۲ شنبه ۱۴ :	( ۲۳ - ۶ )
۳ شنبه ۱۵ :	( ۲۴ - ۷ )
۴ شنبه ۱۶ :	( ۲۵ - ۸ )
۵ شنبه ۱۷ : «توفیق»	( ۲۶ - ۹ )
جمعه ۱۸ :	( ۲۷ - ۱۰ )

یادداشت:



زن به شوهر:  
- ... آگه  
شوهرم  
اومد تو  
از این در  
فرار کن !!

## پسر شیطون

پدری رو به پسر شیطاناش کرد  
و گفت :  
- خوب امروز درسهاتو خوب  
خوندی؟  
- آره ، امروز بهمون خیلی  
خوش گذشت ، مخصوصاً موقع ترکیدن  
نارنجکی که زیر صندلی آقا معلم  
گذاشته بودم ، آگه اونجا بودی از  
خنده روده بر میشدی ...  
- خوب حالا فردا به ناظم  
مدرسه چه جوابی میدی ؟  
فردا بمدرسه نمیرم .  
- چرا ؟  
- آخه تا مدرسه رو تعمیرش  
بکنن دوسه ماهی طول داره !

## پائیزیه !

زرشک



نسیم سرد پائیزی به پای یارمی پیچد  
به پای یارمینی ژوپیی ام ، بسیارمی پیچد  
من لاجون ، خرلنگ نشا در دیده رامانم  
نسیم سرد ، چون درخشتک شلوارمی پیچد!  
شب سرد خزان دیدم که مردی آجوخورده  
ملول و مضطرب در گوشه دیوارمی پیچد  
بهارشاعران ، پائیزی می باشد ، ازین روهی  
بروی دفتر هر شاعری ، خود کارمی پیچد  
جناب بستنی مرحوم گشت و ما از آن محروم  
کنون بوی لبو در کوچه و بازار می پیچد  
مهم تر از همه این فصل ، دختر مدرسه ، بینی  
که سوی مدرسه با صد قروا طوار می پیچد !

بقیه فانتزی :

## فرار حاجی آقا

خوب دیگه منتظر چه هستید؟ تمام

شد.

حاجی آقا فرار کرد و رفت !!

( پایان )

## اشتباه

جوانی با کمال ادب بدختر خانمی نزدیک  
شد و گفت :  
- خیلی معذرت میخوام ، شما همان دختر  
خانمی نیستید که يك خواهر خیلی خوشگل داره؟  
دختر خانم با عصبانیت جواب داد : نه آقا  
حتماً شما منو با خواهرم اشتباه گرفتین !

حل « جدول تابستان »

پیبی :

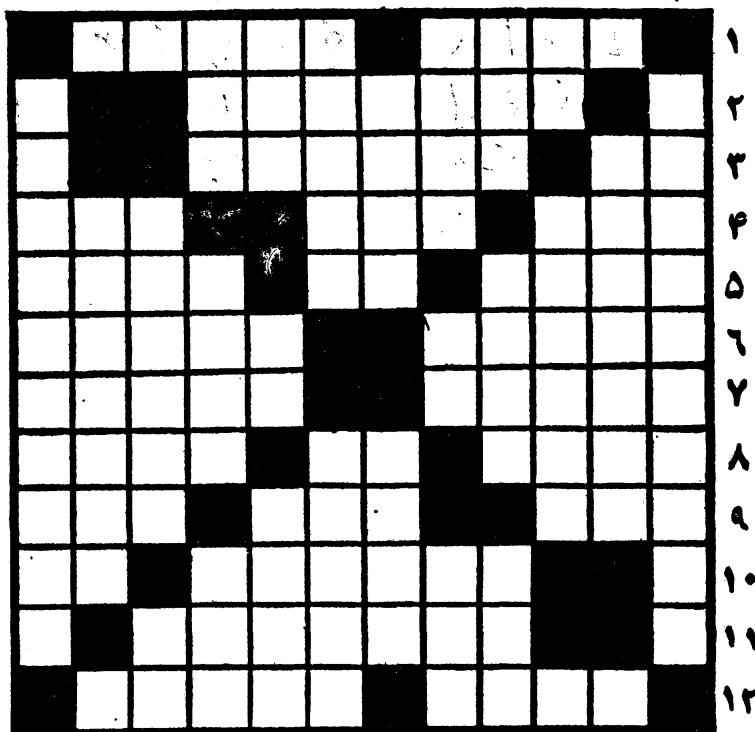
- ۱- گرما- مدارس ۲- هندوانه
- ۳- هن - دیندار۴- روز- مور- نقد
- ۵- یناح - سز- ابرو۶- هلله- آب
- داغ ۷- مودوز - زیرر۸- دا۱۱۱-
- ود - خییخ ۹- رشن - یرك - ا ای
- ۱۰- بادبزن - ها ۱۱- آب انبار
- ۱۲- عامر- دندان .

قلیونی :

- ۱- شهریه مدرسه ۲- نون لواش
- ۳- ره - زاهدان۴- مند - حلوا -
- بام ۵- ادیم - هز- ابر۶- ونوس -
- ویدا ۷- مادرز- دربند ۸- دنا - از-
- کزین ۹- اهر- ایخ- ناد ۱۰- لب دریا-
- را ۱۱- قرارگاه ۱۲- آبدوغ وخیار.

جدول پائیز ♠ ♠ ♠

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



کاکا باند



مأمور دو صفر

۱۰ ریال

کسی که میتواند هر هفته شما را در هر جا با ۱۰ ریال از خنده روده بر کند .

اتوبوسی: ۱- هر چه خنکی کرده دیگر بس است باید او را کنار گذاشت ۱- میوه «چهارپا» که در این فصل فراوان است ۲- اینهم میوه پائیز است اما بیشتر برای بچه‌ها ۳- عضو هر جایی بدن ۱- روده زمین است و گاهی احتیاج به عمل جراحی دارد ۴- من از بیخ عرب ۱- پاتوق پا ۱- کتابیون کوچولو ۱- ۵- لابد با «مکس» نسبتی دارد ۱- آب دین دار ۱- رکاب قاطی پاطی ۱- ۶- سحر خیز دم بریده ۱- سلمان آکروبات بازا در حال بازی ۷- ۱- جمادی درب و داغون - مادرزن سیکارا ۱- ۸- رسیده و خبره ۱- جشن بی پایان ۱- الاغ بهم ریخته ۹- «قیمت» منهای يك كلام ۱- لسه وارو- زوجه آب ۱۰- مکافات درهم ۱- عمق وانتها ۱۱- از درندگان ۱۲- گرسنگی پسندیده ۱- کاری مختص همین ایام

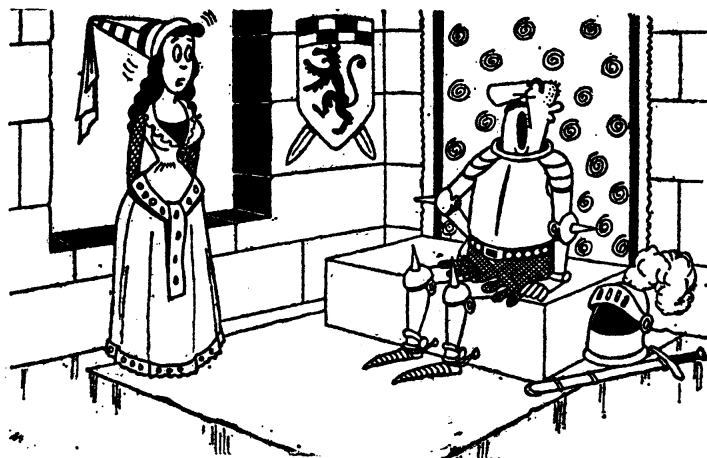
موشکی: ۱- نشخوار زنانه ۲- ماکسی ژوپ کیسه گشها ۳- نیمی از آواز دل نشین یکی از حشرات ۱- اگر فاش شود مشتت باز شود ۴- آدم بی صدا ۱- فعل مفرد غایب یخیدن ۱- آقا بالاسر صندلی ۵- کولر پشتک زده ۱- از عناصر شیمیائی ۱- کورک زمین ۶- زلف کوچک ۱- جریمه دختر بودن ۷- «شاهرخ» بود ولی سیمهایش قاطی شدند ۱- از رفتنیهای توی چشم ۸- شهر زلزله زده- لب پرنده کوچک ۱- گهی..... خورد که دانه دانه ۹- برای اینکه گیج نشین اینو خودم میکم «بکب» است - از «کشیدنی‌ها» ولی در زیر زمین- طناب بود برعکسش کردیم تا نیم متر ازش برداریم ۱۰- همان کامرواست ۱- گاری بی شاه عبدالعظیم ۱۱- مسهل اجناس تقلبی و غیر تقلبی ۱۲- کارخانجات بیکارسازی که در این فصل شروع بکار میکنند!!

دس : آبدزدك

« حل در صفحه جدول زمستان »

مهر	( رجب - Oct )
شنبه : ۱۹	( ۲۸ - ۱۱ )
۱ شنبه : ۲۰	( ۲۹ - ۱۲ )
۲ شنبه : ۲۱	( ۱ - ۱۳ )
۳ شنبه : ۲۲	( ۲ - ۱۴ )
۴ شنبه : ۲۳	( ۳ - ۱۵ )
۵ شنبه : ۲۴ «توفیق»	( ۴ - ۱۶ )
جمعه : ۲۵	( ۵ - ۱۷ )

یادداشت:



شوهر بزن : - نه... تو دیگه مثل سابق بامن مهر بون نیستی...  
سابقاً میومدی رو زانوی من می نشستی !!

## اقرار



قاضی - این هفت تیر و  
می شناسین ؟  
متهم - البته که  
میشناسم .  
قاضی - چه عجب  
بالاخره اقرار کردی ؟ ..  
متهم - آخه میدونین  
این چندمین دفعس که  
دارین تو این هفته اونو  
بمن نشون میدین ؟ !

م : شبر ،

## بالام

فصل پاییزه بالام ، خیلی دل انگیزه بالام  
جام عشق عاشقان ، از عشق لبریزه بالام  
نم نم باران بمیخواران عجب مستی دهد  
تا بساط کیفشان آماده رو میزه بالام  
بنده منزل را بود خانه صاحبی ! کو فقط  
موقع اخذ کرایه گوشه اش تیزه بالام  
نه فقط آب چکه از سقف اطاقش میکند  
بلکه دیوارش هم اندر حال و آریزه بالام  
بعد از این جای آلاسکائی لبوئی باهوار  
میگه آی قند گلی محصول تبریزه بالام  
خوش خوشک طاقچه بالامیداره خاکه از برات  
چونکه نرخش روز بروز در حال دورخیزه بالام  
شرش باران از این پس میرسد هر جا بگوش  
فصل بارانهای « دهب » اسی ریزه بالام  
پاشنه کفشت خطر ناکه ، یواشتر چپ نشی  
از گل و شل زیر پات از بسکی که لیزه بالام  
قصه شیرین و فرهاد زیر کرسی بعد از این  
داستانی دلکش و هنگامه انگیزه بالام

## شباهت

مردی با یکی از خواهران دو قلو  
نامزد شده بود. یکی از رفقایش پرسید:  
اینا که از نظر لباس و قیافه کاملاً بهم  
شبیهن برات مشکل نیست که نامزد تو  
توش پیدا کنی ؟ ..  
- چه زحمتیه که بخوهم بدم !!

□ □ □



به روزنامه فروش محله تان  
بسپارید هر هفته برای شما  
«توفیق» بیاورد .



آقامهمانه درحالیکه ازته دل بهره رفیق  
پررو است لعنت میفرستاد بدون اینکه از آمدن  
قبل قبلی جلو گیری کند همچنان برقتن خود ادامه  
داد .

ولی بدبختانه هنوز چند قدمی نرفته بود که  
یک سرخر دیگری رسید. پس از سلام و تعارف پرسید  
رفیق کجا میروی؟ گفت منزل یکی از دوستان مهمان  
ولی متأسفانه شما را نمیتوانم با خود ببرم زیرا این  
آقایان که همراه من هستند بدون دعوت بوده و بعنوان  
طفیلی و قبیلی و قبل قبلی می آیند از این رو دیگر

شخصی طبق دعوت قبلی طرفهای ظهر بمنزل  
رفیقش میرفت. در بین راه با یکی از دوستان صمیمی  
خود مصادف شد. دوستش پرسید رفیق با این عجله  
کجا میروی؟ پاسخ داد: منزل یکی از رفقا ناهار  
دعوت دارم. گفت مرا هم باخودت ببر. پرسید ترا  
بچه اسم ببرم؟ گفت باسم طفیلی و بدون اینکه منتظر  
پاسخ او بشود دنبالش برآه افتاد و طرف هم دیگر  
حرفی نزد.

ولی چند قدم بالاتریکی دیگر از دوستانش  
رسید، پس از سلام و احوالپرسی سؤال کرد کجا میروی؟

## آدم سرشناس!..

■ از «توفیق» سی و سه سال پیش ■

محلّی برای آمدن شما نیست.  
گفت: صاحب خانه خودش مرا میشناسد لازم  
نیست شما عنوانی برای من درست کنید. این بگفت و  
دنبالشان برآه افتاد پس از لحظه ای بمنزل طرف رسیدند  
صاحبخانه که فقط برای یکنفر غذا تهیه دیده بود از  
مشاهده پنج مهمان کردن کلفت اوقاتش تلخ شده و از  
رفیقش پرسید آقایان کیها هستند؟

مهمان در حالیکه از خجالت قرمز شده بود  
رو به سرخراولی نموده گفت:

- این آقا طفیلی است.

صاحبخانه: خوب آب یکی کیست؟

مهمان ( اشاره بدومی). اینهم قبیلی است.

صاحبخانه: خوب این یکی کیست؟

مهمان ( اشاره بسومی). این آقا هم قبل قبیلی

است.

صاحبخانه که پاك از کوره در رفته بود رو  
بسر خر چهارمی کرده و گفت: پس این پدر سوخته  
پر رو، چه میگوید؟ سرخر چهارمی بدون اینکه  
مجال حرف زدن بمهمان اصلی بدهد گفت: دیدی رفیق  
نگفتم صاحبخانه خودش مرا میشناسد!

جواب داد: منزل یکی از رفقا.

گفت: مرا هم باخودت ببر، گفت شمارا بچه  
اسم باخودم ببرم؟ گفت: «طفیلی». گفت این شخص را  
که می بینی همراه من است بعنوان طفیلی با من می آید.  
گفت خوب مرا بعنوان «قبیلی»، ببر و دنبالش برآه  
افتاد.

مهمان کذائی بازم در اینجا توی رودر بایستی  
گیر کرد و حرفی نزد اما چند قدم بالاتر مجدداً با  
یکی از رفقا تصادف کرد. خواست خودش را بکوچه  
علی چپ بزند ولی رفیقش که از او رند تر بود جلو آمده  
و پرسید دوست عزیز کجا میروی؟ گفت: منزل یکی  
از رفقا.

گفت مرا هم باخودت ببر. گفت: بجان  
عزیزت نمیشود زیرا صاحب خانه فقط مرا دعوت  
کرده در صورتیکه من این دو نفر آقایان را که همراه  
من هستند باسم طفیلی و قبیلی باخود میبرم روی این  
اصل شما بهیچ عنوانی نمیتوانید بامایباید.

مرد سومی گفت: چرا عزیزم؟ اگر دلت بخواهد  
مرا هم میتوانی باسم «قبل قبیلی»، ببری و بدون  
اینکه منتظر پاسخ رفیقش بشود دنبالش برآه افتاد.

مهر (شعبان - Oct.)

شنبه : ۲۶ ( ۶ - ۱۸ )

۱ شنبه : ۲۷ ( ۷ - ۱۹ )

۲ شنبه : ۲۸ ( ۸ - ۲۰ )

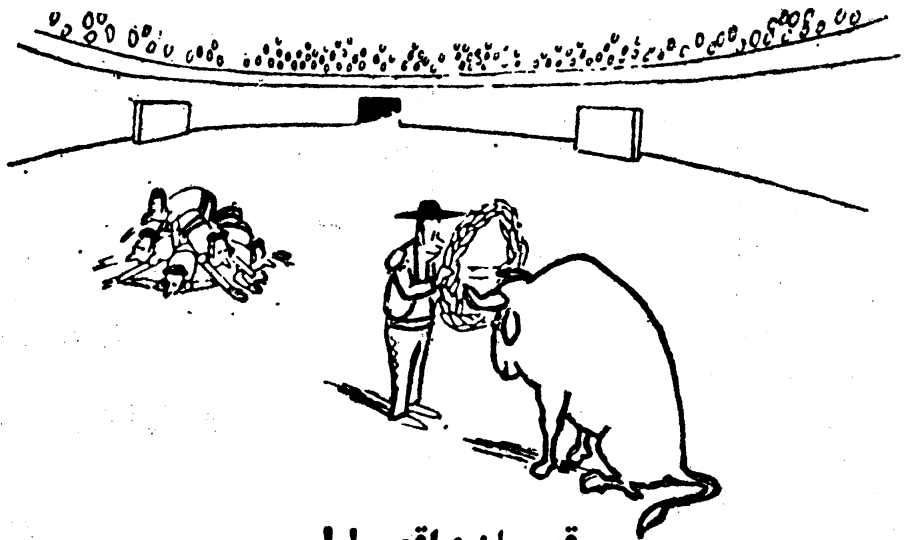
۳ شنبه : ۲۹ ( ۹ - ۲۱ )

۴ شنبه : ۳۰ «توفیق» ( ۱۰ - ۲۲ )

۵ شنبه : ۱ آبان ( ۱۱ - ۲۳ )

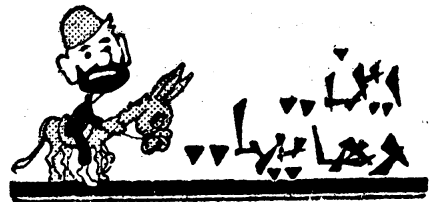
جمعه : ۲ ( ۱۲ - ۲۴ )

یادداشت:



قهرمان واقعی !!

بحر طویل !



فصل پاییز که کم کم همه جا سرد شود ، رنگ چمن زرد شود ، برگ درختان زچپ و راست و لو گردد و هر گوشه پر از آکنده ، گروهی از جوانان سبک مغز که بودند چو مخلص همگی تنبل و وارفته و بی بنیه و ریغو ، هوس گردش کوه و کتل و دره و ماهور نمودند و چو در کوه فتادند و زیستی و بلندی قدمی چند بر رفتند. عرق از سرو از صورتشان گشت سرازیر و بگشتند زمینگیر و بگفتند که تدبیر چه میباشد و تکلیف چه

خواهد شد و از خستگی الحال زوار همه در رفته دگر حوصله سر رفته مگر در وسط شهر ، دگر هیچ خوشی یافت نمیشد که بیاثیم در این جا زپی کوه نور دیدن و اینسان غم ورنج از تن ما دور کند تاب و توان را .

همه در پیج و خم کوه بچنگ غم و اندوه فرو مانده و مات و متحیر که چه باید بنمایند درین بین بناگاه یکی مرد دهاتی خرگچی که بدنبال خران بود روان ، گشت از آن دور عیان چشم جوانها چو بدان دسته زخراهای نرافتاد ، کمی در دلشان پر تو امید درخشید ، لذا جمله زجاجسته بدان مرد خرگچی بنمودند سلامی و جوانی ز جوانها که همی بود بسی شوخ جلورفت و بدو گفت بشوخی که «چقدرت بدهم تا که سوار یکی از این رفقای بشوم.» بنده و از این سخن خوشمزه در خنده در انداخت رفیقان جوان را .

الغرض مرد دهاتی که خودش آدم بد متلکی بود و به بد متلکی در وسط مردم ده شهرت بیحد و مری داشت بخندید و به خونسردی بسیار بوی گفت : غلام تو اگر میوه کند بار خرش ، اجرت هر باری از آن پنج قران میطلبد ، لیک اگر پشگل ولای و لجن و کود کند بار خران ، اجرت آن چار قران است ، شما نیز بمن لطف نمائید همان چار قران را .

زن شوهر دار

دختر به نامزدش - عزیزم ، وقتی ازدواج کردیم باز هم مثل حالا مرا دوست داری ؟  
پسر - البته عزیزم ، خودت میدونی که من از زنهای شوهر دار بیشتر خوشم میاد !

گرد و خاک

«ابوقراضه»

ای باد خزان از تو مکدر شده‌ایم  
مانند گل از جور تو پرپر شده‌ایم  
از بسکه تو گرد و خاک بر پا کردی  
از دست تو سخت ، خاک بر سر شده‌ایم

## اینجا شو دیگه بیخود میگه!..

اتومبیلی با سرعت بطرف خانم و آقائی که عرض خیابان راطی میکردند آمد و آنها را بزمین پرت کرد و بدون توقف دور شد.

افسر نگهبان در کالانتری جهت تنظیم پرونده، پرسش‌هایی از آنها بعمل آورد:

— بفرمائید ببینم وقتی میخواستید از عرض خیابان عبور کنید، چراغ راهنمایی سبز بود یا قرمز؟

مرد گفت: سبز بود.

خانمش فوراً دنباله حرف شوهر را گرفت و گفت:

— بله، راست میگه.

افسر نگهبان لبخندی زد و پرسید:

— میتوانید حدس بزنید ماشین دارای چه سرعتی بود؟

آقا گفت:

— والا، نتوانستم تشخیص بدهم... ولی به هر حال با سرعت بیش از معمول میآمد.

خانم گفت:

— جناب سروان، اون شکسته نفسی میکنه، او خیلی هم خوب همه چی رو تشخیص میده: بنویسید ۱۲۰ کیلومتر.

افسر نگهبان ادامه داد:

— آیا متوجه شماره ماشین شدید؟

آقا گفت:

— چرا، چرا، دیدم... از قضا چون این شماره درست مطابق سال تولد خانمم بود، بخوبی یادم مانده، مرقوم بفرمائید هزار و دوست و...

ناگهان خانم فریاد زد:

— جناب سروان اینجا شو دیگه داره پرت و پلا میگه!.. تو که میگفتی چشات ضعیف شده و باید عینک بگیری، حالا چطور شد که تونستی شماره یه ماشین سریع السیر رو اونهم در زمان وقوع حادثه بخونی؟! سرکار بیخود میگه اصلاً شماره ماشین هیچ معلوم نبود، هیچ! هیچ!!

## شعر

دسته‌ی هاونگک شعرم گور و گم گردید .  
و دیگر لیه و بلغور احساس اصیلم را نمیکوبد!  
خاک عالم بر سر بیعرضه‌ی من باد .  
من کنون در عالم شعر و ادب بی دسته هاونگم!  
من دگر «خرچنگک» بی چنگم  
من دچار بهت کمبودی مصیبت ناک و جبران ناپذیرم .  
وای از هاونگک بی دسته!  
وای از خرهای بی هسته!

\*\*\*

آی انسانها...  
آی حیوانها...  
آی دخترها، پسرها، مردها، زنها  
آی جنگلها، زمینها، آسمانها، ساربانها .  
ای شترها، ای موتورها .  
دسته‌ی هاونگک شعرم کو؟  
سلسله جنبان احساس عمیقم کو؟  
ها؟ کجا؟ کو؟ من بمیرم کو؟  
مایه‌ی شعر عمیقم را کجا بردید؟  
آخر این امید جانم را چرا بردید؟  
شاید آنرا اشتباهی جای بادمجان بم خوردید؟!  
\*\*\*

شب همه شب خواب می‌بینم  
دسته دسته «دسته‌ی هاونگک»  
ناگهان خوشحال و خندان می‌پرم از خواب و می‌بینم:  
دفتر شعرم،  
با زبان بی‌زبانی گویدم: «بیلاخ...!»  
لاجرم، زیرا، چرا، لیکن، لذا، ایضاً، ولی، اما!!!  
باز هم من شعر میگویم .  
باز هم بی‌دسته‌ی هاونگک  
میکنم نبض زمان را درک!  
میکنم من ثقل شبها را تحمل!  
شعر می‌سازم من از احساس پنهان سوز .  
همچنین از شاخه‌ای، از ریشه‌ای  
از جناب مخمل انگیزه‌ای  
از شیار باغ و دشت و بیشه‌ای  
«ای برادر تو همه اندیشه‌ای»  
ما بقی: بیل و کلنگ و تیشه‌ای!!  
«۲۵ اوت، وسط کویر لوت، بدون قوت لایموت، بالای درخت توت»

دسته‌ی هاونگک شعرم!

آبان (شعبان - Oct.)

شنبه ۳: توفیق‌ماهان (۱۲ - ۲۵)

۱ شنبه ۴: تعطیل (۱۴ - ۲۶)

۲ شنبه ۵: تعطیل (۱۵ - ۲۷)

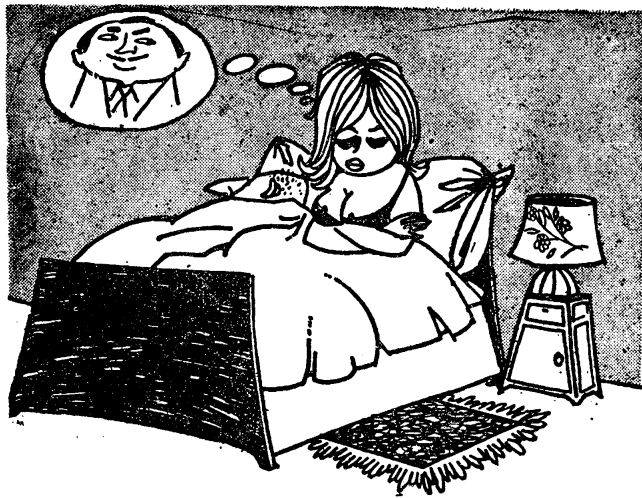
۳ شنبه ۶: (۱۶ - ۲۸)

۴ شنبه ۷: (۱۷ - ۲۹)

۵ شنبه ۸: «توفیق» (۱۸ - ۳۰)

جمعه ۹: (۱۹ - ۳۱)

یادداشت:



زنها دیرتر  
از مردها  
بخواب  
میروند!  
(جراید)

بدون شرح!

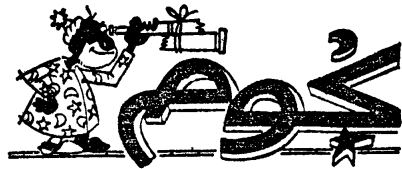
## نکته‌های آزمایشی

... آیا بعقیده شما شکل اهرام ثلاثه، که هر يك از مربع بزرگی شروع و بنقطه‌ای ختم میشود، معرف و شاهد این نکته نیست که در قدیم هم مثل حالا بسیاری از کارگران تنبل و «زیرش در رو» بودند و هر روز از روز قبل کمتر و کمتر کار میکردند؟! ...»

... جدآخیلی مشکله وقتی آدم داره با سرعت صدو پنجاه کیلومتر اتومبیل میبره، یه دفعه سریه پیچ موقع علامت دادن ببینه که دست نداره... «آندره فردریک» ... اغلب اوقات وقتی میشنوید که در میزنند یقین بدانید که کسی پشت در هست ... «مارک تواین» ... اگر بدانید آقا چقدر مؤدب و تربیت شده بود... وقتی برای انتحار خودش را از پنجره پرت کرد، پنجره را هم پشت سر خودش بست! «...» ... بنده تعجب میکنم ... همیشه در روزنامه سن و سال اشخاص متوفی و در گذشته رامی نویسند ولی هرگز سن و سال نوزادان را نمی نویسند ... اینهم شد کار؟! ...»

... بعقیده اینجانب از دو واج مهمترین و بزرگترین باعث و مسبب وقوع طلاق بین زن و مرد میباشد ... «چارلی چاپلین»

خانم، باور بفرمائید... اینکه بنده مرتباً ساعت نگاه میکنم آدم بی تربیتی نیستم... فقط میخواهم کسل نشوم... «فرانسیس بلانش»



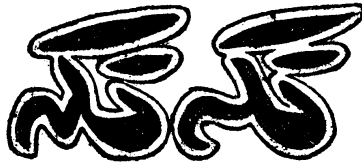
وضع سیاره‌های افلاکی

هست در موسم خزان حاکی  
که «زحل» با «قمر» بخط شده است  
روش «مشتري» غلط شده است  
«شمس» غلطان شده است چون مهره  
برگ ریزد ز شاخه «زهره»  
کرده سیر ستاره «مریخ»  
باغ را زرد همچنان زرنیخ  
میکند «ثور» فتنه انگیزی  
تا وزد بادهای پائیزی  
مینماید «حمل» چو دلقک‌ها  
خنده بر ریش کوسه «جوزا»  
«جدی» را تیر «قوس» کرده هدف  
بسته «میزان» و «دلو» یکجا صف  
«اسد» از نشئه سرافرازی  
با دم خویش میکند بازی  
«حوت» هم مینی ژوپ ببر دارد  
«سرطان» دست بر کمر دارد  
«سنبله» چون مبارز صف جنگ  
زده سر نیزه را بروی تفتک  
لیک «عقرب» ز جمله باشد قهر  
میزند نیش و میفشانند زهر



### از محاسن رژیم لاغری!

— راستی زنت که رژیم غذایی گرفته بود چقدر وزن کم کرد؟! ..  
— از هفته پیش اصلاً گم شده!



### پلیس برده!

اتومبیل منو بردن!  
— به پلیس خبر دادی؟  
— نه، جای ممنوع پارک کرده بودم خود پلیس برده!

دو تا مرد زن دار از دست زنهای بد اخلاقشان با هم در دلدل میگردند.

### زن کلک زن

آخر سر یکی از آنها گفت:

— وضع ما باز خوبه، من یه زن و شوهر لال رومیشناسم که زنه با حرکات دست و وانگشتش صدها بدو پیراه به شوهرش حالی میکنه! بعد که شوهره میخواد جواب بده فوراً چراغ اطاقو خاموش میکنه!

### هوای خوب

— عجب هوای خوبیه.  
— عالیه.  
— آدم باید احمق باشه با این هوای تو خونه بشینه.  
— خوب باشو بریم سینما!!

### اشتباه چاپی

— حالا که کتابهای راهنمای پزشکی اینقدر زیاده دیگر چه احتیاجی بدکتر داریم؟  
— برای اینکه مریض بخاطر « اشتباه چاپی » از بین نره!

برای خانم يك کارت تبريك سال تولد رسید، طرف نوشته بود:

### کارت تبریک

«سی امین سال تولد شما را صمیمانه تبریک میگویم»

شوهر خانم با خنده گفت: عزیزم هیچ فکر نمیکردم پستخونه واسه رسوندن يك

کارت تبریک ساده ده سال طول بده! ؟ «د - ن - مر»

### تعارف کشی

مرد موقری توی ترن نشسته و يك خانم من هم پهلویش سرپا ایستاده بود. مرد رو کرد بخانم و گفت:  
— خانم، خیلی میل دارم جامو بشما تقدیم کنم ولی افسوس که فعلاً اشغال شده!..

### گلف

مرد اولی — زنم بخاطر اینکه همیشه «گلف بازی» میکردم از من جدا شد.  
مرد دومی — بگو بینم عضویت در باشگاه گلف چقدر خرج بر میداره!؟

دو زن توی کشتی با هم صحبت میکردند. اولی که زن چاق و چله و پیری

### تغییر عقیده

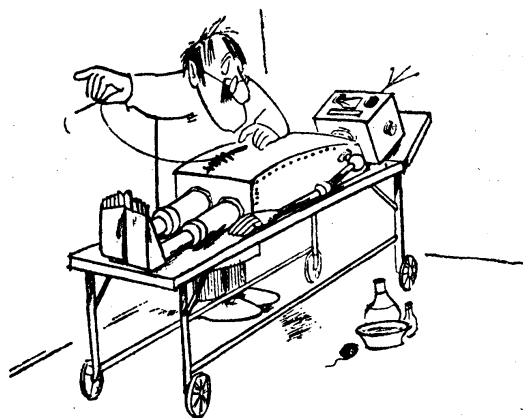
بود رو بدوستش کرده گفت:

— من فکر می کنم مرگ بهتر از پیر و زشت شدن است و از خدا می خواهم قبل از اینکه

مرا پیر و زشت نماید جو نموبگیره. لاغره ضمن نگاه تمسخر آمیزی گفت:

— خوب پس چرا بعداً تغییر عقیده دادی!؟

آبان	( شعبان - Nov. )
شنبه ۱۰ :	( ۱ - ۲۰ )
۱ شنبه ۱۱ :	( ۲ - ۲۱ )
۲ شنبه ۱۲ :	( ۳ - ۲۲ )
۳ شنبه ۱۳ :	( ۴ - ۲۳ )
۴ شنبه ۱۴ :	( ۵ - ۲۴ )
۵ شنبه ۱۵ : «توفیق»	( ۶ - ۲۵ )
جمعه ۱۶ :	( ۷ - ۲۶ )
یادداشت:	



بدون شرح!

### مبادی آداب

در داخل کوپه گرم و خفقان آور قطار مردی نشسته بود!  
مرد از گرما عرق میریخت و بادستمالش عرقش را پاک میکرد.  
بالاخره طاقت نیاورد و کتش را در آورد و دکمه یقه پیراهنش را باز کرد.  
... ولی فایده نداشت.

پیراهنش را در آورد...  
بازگرمش بود.

بالاخره شلوار، جوراب و زیر پیراهنش را در آورد...  
بازهم فایده نکرد.

ناچار لخت مادرزاد شد و نفسی براحتی کشید و يك سیگار روشن کرد و به  
مبل کوپه لم داد!

... در همین حین متوجه شد که غیر از خودش کس دیگری هم در کوپه  
هست.  
با کمال خجالت بلند شد و جلوی خانمی که رو برویش نشسته بود خم شد  
و گفت:

- معذرت میخوام: دود سیگارم که شما رو ناراحت نمیکند؟! ...!!!

- قبل از اینکه لب بسخن بگشائید دو بار فکر کنید،
- آنوقت میتوانید چنان متلك آبداری به مردم بگوئید که
- اثرش، چند برابر آن موقعی باشد که بدون تفکر لب بسخن گشوده اید!!

نکته:



## بلای کلفت



شهر: - آقای کنت، فقط دستشو که بوسیدین کافیه !!

■ راستی قصه کلفت چه بلایی شده امروز که از خرد و بزرگ آنکه بکلفت شده محتاج بیاید که شب و روز، بصد شور و بصدسوز، بهرسوی نهدروی و بهرجای نهد پای و بصدحقه و بامبول بدلال دهد پول، که یک کلفت مقبول برایش بزند گول، و شود خرم و شنکول، غرض کلفت امروزه اگر خوشگل و خوشرنگ بود، قرتی و الدنگ بود، مایه صدننگ بود، لیک اگر پیر بود، سست و زمینگیر بود، با پزا کبیر بود، دل زرخش سیر بود، کلفت زیبا و جوان کاری و کوشنده بود، فرزت را زبنده بود، لیک همانطور که گفتیم بهر صبح و بهر شام سر کوچه پی عشو و عود راست، چه گویم که چه جور است، غرض هر که غیور است، اگر پنج نفر کلفت وارفته و بی ریخت بیارد بتوی خانه خود بهتر از آن است که یک کلفت زیبا طلبد زانکه همان خوبی و زیبایی و دلدادگی و بلهوسی عاقبت الامر کند در نظر اهل محل مفتضح او را وزن و بیجه او را.

■ خانمی داشت یکی کلفت خوش منظر و سیمین برو، گل پیکرو، دلجوی و، نکوروی و، سمن موی و، دلارام و، گلندام و، بهر صبح و بهر شام چویک خواهر با مهر و وفاداری دلجویی او بود و بجز او بکسی در ددل خویشان ابراز نمیکرد

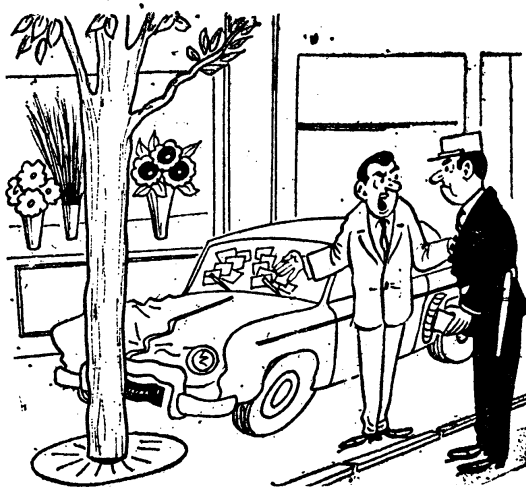
■ خاطر کلفت ازین حرف پریشان شد و، یکمربعه گریان شد و فریاد بر آورد که بیهوده درین فکر نباشید و بدانید قضا یا بجز این است و یقین است که این دوز و کک را تو بهم بافته ای تا که مرا رنج دهی ورنه خداوند گواهد است که آقا دوسه ماه است بجز من بکسی چشم نینداخته، باغیر نپرداخته، بیشک پس ازین نیز همانطور که داده است بمن وعده مرا بر همه ترجیح دهد اینکه تو گوئی همه بالله دروغ است و تو خواهی که بدین حرف مرا رنج دهی به که شما یاد نگیرید دگر شیوه اشخاص دو رو را !

و، سخن ساز نمیکرد، شنیدم که شبی کلفت خود را بسر خویش فرو خواند و بوی گفت: تو اندر همه جا یار منی، مونس و غمخوار منی، حال بیاتا بتویک راز نهان را کنم افشا و بخواهم کمکی. شوهر من تازگی اندر عقب دختر کی شوخ و پریزاده بیفتاده و صد وعده بوی داده، که آنرا بکند عقد و بیارد بسوی خانه خود، حال بگوتا که ببینم تو در اینجا نظرت چیست؟ چه خاکی بسر خویش بریزم؟ بچه شهری بگریزم؟ چه کنم؟ چاره چه سازم که، بتزوی و رحیل از سر خود باز کنم شر هوو را؟

آبان (شعبان - Nov.)

شنبه ۱۷ :	( ۲۷ - ۸ )
۱ شنبه ۱۸ :	( ۲۸ - ۹ )
۲ شنبه ۱۹ :	( ۲۹ - ۱۰ )
۳ شنبه ۲۰ :	( ۳۰ - ۱۱ )
۴ شنبه ۲۱ :	( ۱ - ۱۲ )
۵ شنبه ۲۲ : «توفیق»	( ۲ - ۱۳ )
جمعه ۲۳ :	( ۲ - ۱۴ )

یادداشت:



تصدیق میفرمائین  
با اینهمه کاغذهای  
«خلافی» که روی  
شیشه اتومبیلیم  
چسبوندین رانندگی  
کار واقعاً مشکلیه!!

## لغت نامه خیلی مدرن!!

- بی نهایت : سوراخی که در اطرافش چیزی نمیگذارند .
- آدم مرده : آدم مردنی سابق .
- خوردنی : چیزیکه برای خوردن خوب و برای بلع و هضم مناسب باشد ؛ مثل کرم برای قورباغه، قورباغه برای مارومار
- برای خوک و خوک برای انسان و انسان برای کرم !
- جنایت : جنگ بدون شیپور و پرچم !
- بیضی : دایره شکم گنده .
- زندانبان : زندانی آزاد .
- شجاع : آدم بی احتیاطی که موفق شده !
- دیروز : فردای پریروز .
- آموزش : آشنائی تدریجی با نادانیهای خودمان .
- زکام : طوفان در زیر بینی .
- دوربین عکاسی : شیشه‌ای که حافظه دارد .
- پزشک : مأموردنیای اموات .
- خروج : دخول از جهت مخالف .
- سال : چهار فصلی که با سه حرف نوشته میشود .
- فیلسوف : شخصی که بیهوده میکوشد بشر را از خصوصیت و کیفیت واقعیش بالاتر برد !...
- اشک : جریان آب شوری که از انتهای بینی شروع و توی دستمال ختم میشود .
- کالبدشکافی : آخرین دیدار با شخص مورد عمل !
- جراح : چاقوکش مجاز .
- تب : مسافت بدون تغییر مکان بمناطق حاره .
- کتاب : در حدود نیم کیلو کلمات کنسر و شده .
- برزخ : جائیکه آدم‌های خوب برای صعود به بهشت و مخلوقات بد برای سقوط به جهنم میروند .

## بیگناهی!



قاضی - شما میخوانین  
اعترافات خودتونو پس بگیرین؟  
متهم - بله، و کیل مدافعم  
منوقانع کرد که بیگناهم!

## بوس و کنار

چون دست دهد دیدن یار البته  
آنگاه کشد به بوسه کار البته  
گوییم که بجز بوسه هم آری لاگویید:  
البته صد البته هزار البته  
با باجماق لو





بازی گلوله خیلی شیرین و سرگرم کننده است اما دقت کنید که خوب اجرا شود. سه تا قوطی کبریت خالی میگذارید روی میز در مقابل دوستان، آنوقت میگوئید داخل یکی از این قوطی ها يك گلوله (مثلا يك ساچمه یا يك تيله



## گلوله نامرئی !

یا يك فندق كوچك) قرار دارد. یکی را بر میدارید و تکان میدهید و صدای بهم خوردن آنرا همه میشوند، اما دو تایی دیگر را که تکان میدهید صدائی در نماید یعنی خالی هستند. بعد قوطی کبریت ها را به اطراف میز پراکنده میکنید و میگوئید قوطی گلوله دار را حاضرین نشان بدهند. هر قوطی را که نشان دادند شما بر میدارید و تکان میدهید صدا نمیکند، بلافاصله يك قوطی دیگر را خودتان بر میدارید و تکان میدهید صدا میکند! این کار را مرتباً تکرار کنید اگر صد بار هم بخواهند قوطی گلوله دار را پیدا کنند شکست میخورند و گلوله بمیل و اراده شما داخل قوطی بعدی قرار میگیرد!

**راه اجرای کار - چهار قوطی کبریت خالی سالم انتخاب کنید بعد يك رشته کش سالم و بعد هم يك گلوله مثلا ساچمه یا تيله یا فندق كوچك.**

گلوله را قبلاً داخل یکی از قوطی ها قرار دهید و بعد این قوطی را بوسیله بند کش به بالای میز دست راست زیر آستین محکم ببندید. بعد از این کار که کسی متوجه آن نشده سه قوطی کبریت دیگر را روی میز در حضور

دوستان بگذارید و بازی را شروع کنید. قوطی کبریت اول و دوم را به نوبت با دست چپ از روی میز بردارید و تکان بدهید، البته صدائی نمیدهید، بگوئید: «خالی»، بعد قوطی سوم را با دست راست بردارید و تکان بدهید صدا میکند! البته این صدا از گلوله قوطی کبریتی است که به دست راست شما بسته است و لسی دیگران که خبر ندارند! آنوقت سومی را هم بگذارید روی میز. بعد از این کار با دست چپ قوطی ها را جابجا و درهم کنید بعد به یکی بگوئید قوطی گلوله دار را نشان بدهد یا خودش بردارد و تکان بدهد هر قوطی را که بردارد یا نشان بدهد محققاً صدا نمیکند، بلافاصله بعد از این کار يك قوطی را خود شما با دست راست بردارید و تکان بدهید، صدا میکند! (یعنی مثلاً گلوله درون آنست!) بعد آنرا زمین بگذارید و دو مرتبه شروع کنید، باز حاضرین شکست میخورند و فوق العاده تعجب میکنند که چه کلکی در کار است. مواظب باشید این چشم - بندی زیاد تکرار نشود چون ممکنست حاضرین قوطی کبریت ظاهر آصدا دار را علامت بگذارند و دفعه دیگر همان

قوطی صدا نکند! خلاصه بعد از چند بار قوطی ها را روی هم بگذارید و بعنوان آوردن يك اسباب مثلا کارد - یا چنگال - یا کلید هر چیزی از اطان بیرون بروید پشت در اطاق با سرعت و چالاکی قوطی را از دست خود باز کنید و

خیلی زود به اطاق برگردید چون ممکنست حاضرین بسراغ قوطی ها بروند و در آنها را باز کنند! وقتی چاقورا آوردید آنرا چند بار روی قوطی ها حرکت دهید و با لحن آمرانه ای بگوئید:

«گلوله!.. نامرئی شوا، آنوقت در حضور آنها یکی یکی قوطی ها را باز کنید و نشان بدهید که گلوله غیب شده است!

اگر بخواهید خیلی حاضرین را گیج کنید بهتر است قبل از گوشه ای از اطاق يك گلوله كوچك پنهان کنید بعد موقع پایان بازی به گلوله فرمان بدهید:

«گلوله!.. برو زیر فرش!» آنوقت به یکی از حاضرین بگوئید:

«برواز زیر فرش (یا هر جای دیگر که گلوله را پنهان کرده اید) گلوله را بردار و بیار!»



... مطمئن باشید با اینکار همه دوستان شما، واقعاً شما را شنبه باز خواهند دانست!... همانطور که شما شنبه بازها را واقعاً شنبه باز میدانید!

آبان (رمضان - Nov.)

شنبه : ۲۴ ( ۴ - ۱۵ )

۱ شنبه : ۲۵ ( ۵ - ۱۶ )

۲ شنبه : ۲۶ ( ۶ - ۱۷ )

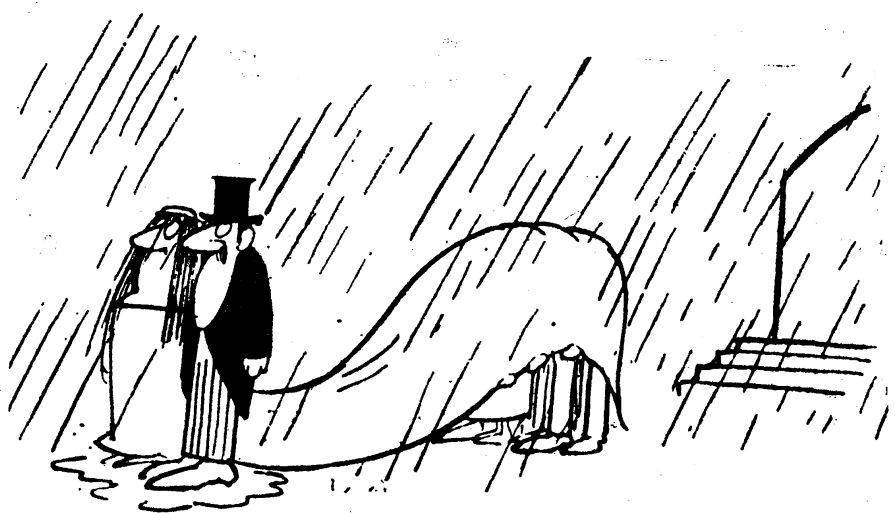
۳ شنبه : ۲۷ ( ۷ - ۱۸ )

۴ شنبه : ۲۸ ( ۸ - ۱۹ )

۵ شنبه : ۲۹ «توفیق» ( ۹ - ۲۰ )

جمعه : ۳۰ ( ۱۰ - ۲۱ )

باوداشت:



بدون شرح !

« شوخ »

### مدح است یا ذم؟

گویند خط بدست ، نه کار حروفچین  
گر در مقاله‌ای عوض پوست ، پست چید  
من خود دو روز پیشتر از بهر امتحان  
گفتم بچین: «درشت» بدیدم درست چید!

### خونسردی

— آقا ، آقا ، برای مستخدم منزلتان حادثه‌ای  
پیش آمده ، رفته زیر ماشین و بدنش دو نصف شده ..  
— خب ، خب ، اشکالی نداره ، اون نصفه‌ای که  
کلیدهای خونه باهاش هست بیارین اینجا !

### همکاری

دوتا دوست بهم رسیدند و  
بعد از احوالپرسی اولی گفت:  
— راستی پسر « آقا جواد  
دندانساز» چکار میکنه؟ ..  
— با باباش همکاری داره .  
— توی مطب کار میکنه ؟  
— نه ، مشغول ساختن يك  
نوع خمیردندان که سالم‌ترین  
دندون‌هارو در مدت کوتاهی  
فاسد میکنه !؟

### تبلیغات !

«مک تاویش» میخواست دريك  
كلوپ تنیس عضو شود . متصدی كلوپ  
بعد از این که مقررات كلوپ را یاد -  
آوری کرد اسم او را نوشت و يك توپ  
به مك تاویش داد و گفت برای اینکه  
توپتان كم نشه اسمتون رو روی توپ  
بنویسید .

مک تاویش اینطور نوشت :  
«مک تاویش ، بقال معروف . ساعات  
کار از ساعت ۸ تا ۱۸ - نسبه ممنوعه !»

### شام شبم اشگنکه !

زن غریبه من در همه آفاق که  
چون پر است از كك و مك چهره‌آین مهپاره  
چون که ما یل شده بر زلف زنده حلقه و چین  
چون شود گرم هوا ، میل نماید به شنا  
گر شبی دیرتر از ساعت معمول روم  
تا مگر خر کندم این زن . بی علم و هنر  
با چنین فقر و تهی دستی و ارزاق گران  
گر یزد مرغ و مسما و بلو این زن من

دالما فکر قرو عشوه و ناز و بز که  
روز و شب در بی ما لیدن داروی که  
دالما در کف او یافره یا انبر که  
درشتا از بی اسکی بسوی لشکر که  
دهدم فحش و کند قرقرو بعداً کتکه  
گاه بی بیگانه در اندیشه دوز و کلکه  
هر چه پخته است گهی شور و گهی بی نمکه  
چون که بد مزه بود شام شبم اشگنکه

حلیله گفت ملبله را که تازه بدوران رسیده یعنی چه ؟  
ملبله گفت مثل خالو قنبر .  
حلیله گفت چگونه بوده است آن حکایت ؟

ملبله گفت خالو قنبر هر سال پس از آنکه در دیه خویش گندم را می کاشت برای گذراندن بقیه اوقات بتهران می آمد و ناوه کشی میکرد ، خالو قنبر ناوه کشی درست و حسابی بود که میتوانست صدتا آجر را توی ناوه بگذارد و بدون اینکه ناوه را با دست نگهداردهما نظور از نردبان چهل پله بالا برود، وی آدمی سربراه بود با یک نان سیر بودو با یک نان گرسنه .

از قضا روزی موقعی که داشت در یک ساختمان خرابه عملگی میکرد و کلنگ میزد نوك کلنگش به يك چیز بسیار خوبی که خدا به تمام آرزومندان تنبل قسمت کند گیر کرد خالو قنبر فهمید که باید فرصت را از دست نداد باین جهت در کندن آنجا عجله نکرد و از جای دیگر شروع کرد به کندن ، همینکه شب فرارسیدن خالو بسر وقت دقینه رفت آنقدر کند تا يك خمره خوشگل پیدا کرد، وقتی در آنرا باز کرد دید چه عرض کنم!.. فردا خالو قنبر به بهانه بیماری دست از کار کشید يك مشت از آن اشرفی های بی پدرمادر را برداشت رفت بازار از فرقسر تا نك پا خودش را نو نوار کرد .

خالو وارد گرما به شد گرما به های آنوقت هم مثل حالا نمره خصوصی نداشت بلکه عمومی بود. خالو قشنگ و پاکیزه شستشو کرده بیرون آمد موقعی که طبق معمول او را مشت و مال میکردند دستور داد افشره به لیمو درست کنند يك قدح پر برسوم زمان پیش، افشره به لیمو که بیخ مفصلی هم داشت برای خالو آوردند خالو قدح را سر کشید يك نفس آنقدر خورد تا

سیراب شد دوباره پس از گفتن به به از نو شروع کرد باز هم سیراب شد دفعه سوم تا اندازه يك میلیمتر مانده به ترکیدن از آن افشره ، خورد دید هنوز بقدر نصف قدح افشره باقی است بدون معطلی برای اینکه خنک بشود دو تا پای خودش را گذاشت توی قدح بنا کرد مشت مشت افشره به لیمو را از سر زانو روی پا ریختن؟!... مردمی که در سر بینه

از شماره های قدیمی توفیق :

### تازه بدوران رسیده

بودند بهم دیگر چشمک می زدند بعضی به بعضی دیگر آهسته بوسیله انگشت به بینی زدن می فهماندند که این بابا قدری حالش خراب است! .. ولی يك نفر در يك گوشه سر بینه در حالتی که پوك به چپق می زد کاملا متوجه حرکات خالو بود و بحکم آنکه هر درد کشیده ای طبیب است فوری فهمید که باید این یارو تازه بدوران رسیده باشد همینکه خالو کار گرما به اش تمام شد خلعت و انعام به کارکنان گرما به داد و خواست بیرون بیاید یکی بند دستش را گرفت و این شخص همان آدمی بود که در آن گوشه داشت چپق میکشید این شخص داروغه بود.



دکترهای رادیولوگ :

— به به! ...! حظ کردم! ..  
چه زن خوش هیکلی!!

داروغه خالو قنبر را اینطرف و آنطرف برد و بالاخره دقینه را که هنوز نتوانسته بود بلع کند از گلویش بیرون آوردند. باز هم « خالو قنبر » شد همان خالو قنبریکه بایستی با چهارتا سطل آب کنار « جو » استحمام کند .  
يك خالو قنبری هم بامن آشنا بود این شخص در مدت کمی از خرید و فروش زمین توانسته بود يك دقینه تمام معنی بدست بیاورد ولی میدانید این خالو قنبر چه کرد ؟

— این خدا پدر بیمارز عوض يك اتومبیل شخصی شیش تا خریده بود وقتی پرسیدم چرا شیش تا اتومبیل داری میگفت یکی مخصوص شهر و یکی مخصوص بیرون شهر ، یکی مخصوص خانم یکی مخصوص کلفت، یکی برای صبح و یکی برای عصر است!... يك خالو قنبر دیگر را می شناسم که اول با من در يك اداره کار می کرد و هر دو مان حقوقی در حدود سی تومان آنروز می گرفتیم.

زدو دست بر قضا سه چهار تا شانس خوب پشت سر هم آورد دوسه تا مسافرت دور دست کرد و برگشت . یکدفعه دیدیم خالو قنبر مثل برنج گرده خوب، گردوشکم گنده شده است وقتی که سلامش کردم پس از قدری نگاه کردن فکری کرد و گفت : ببخشید بجا نمی آورم!..

گفتم من همان رفیق چهار سال پیش توام که هر دو مان در یکشب آن اطاق صاحبخانه را محرمانه خالی کردیم و کرایه اش را بواسطه نداشتن پول بایک تخته زیلوی خودمان برداشتیم و در رفتیم ، گفت آقا خیلی ببخشید ، آدم به آدم خیلی شبیه است تصور می کنم اشتباه کرده باشید من آن خالو قنبر نیستم شاید خالو قنبر دیگری بوده است! گفتم رفیق خدا مرا بکشد اگر دروغ بگویم تو هم مثل هزاران خالو قنبر دیگر پای خودت را توی قدح افشره گذاشتی!  
« پرستو چلچله زاده »

آذر	(رمضان - Nov.)
شنبه ۱ : توفیق ماهانه (۱۱ - ۲۲)	
۱ شنبه : ۲ (۱۲ - ۲۳)	
۲ شنبه : ۳ (۱۳ - ۲۴)	
۳ شنبه : ۴ (۱۴ - ۲۵)	
۴ شنبه : ۵ (۱۵ - ۲۶)	
۵ شنبه : ۶ «توفیق» (۱۶ - ۲۷)	
جمعه ۷ : (۱۷ - ۲۸)	
یادداشت:	



فروشنده بخانم :  
- خانم، بخش  
فروش کلاه  
اون قسمته ،  
اینجا بخش  
فروش آباژوره!

## موارد استعمال پنبه!

آموزگار ضمن تدریس ، شمه ای درباره اهمیت و محسنات « تفکر » و « بکار انداختن فکر و هوش » برای شاگردان بیان کرد و ادامه داد : انسان باید همیشه پیرامون اشیاء و موضوعات بطور عمیق فکر کند . مثلاً آدمهای سطحی « پنبه » را فقط يك چیز نرم و سفید رنگ میشناسند ولی يك شخص متفکر دایره دید و فکرش را گسترش میدهد و باین نتیجه میرسد که موارد استفاده از « پنبه » یکی ودوتا نیست زیرا از پنبه برای مصارف دارویی و پزشکی استفاده میشود ، از پنبه متکا و بالش و لحاف و تشک تهیه میکنند ، پنبه در کارخانه های ریسندگی تبدیل به نخ و ریسمان میشود ، نخ و ریسمان تبدیل به پارچه میشود ، پارچه تبدیل به انواع البسه و پوشاک میگردد و ...

سپس خطاب به شاگردان گفت : حالا کدامیک از شما میتوانید یکی دیگر از موارد استفاده پنبه را بگوئید ؟

هوشنک — از دانه پنبه هم استفاده میشود .

آموزگار — آفرین ، آفرین ، خوب بگو به بینم دانه پنبه بچه درد میخورد ؟

هوشنک — بدرد اینک « شتر » آنرا در خواب ببیند !!

( ناصر )



## خوشم می آید

من زافونگری یار، خوشم می آید  
از وفاداری دلدار، خوشم می آید  
همه از مردم بیمار، گریزند و عجب  
من از آن نرمس بیمار، خوشم می آید  
گرچه اکنون نبود هیچ، به جیبم يك غاز  
يك از اسکن بسیار، خوشم می آید  
از صدای گرم و قمری و بلبل شادم  
وز نوای نی و گیتار، خوشم می آید  
منکه از عشوه به مقال بدم می آمد  
حال از غمزه به خروار خوشم می آید  
به پر و پاچه دلدار نظر می دوزم  
چونکه بسیار از اینکار، خوشم می آید

از می ناب به همراه کباب بره  
در میان گل و گلزار، خوشم می آید  
گر شود مار، پدیدار بدم می آید  
گر شود یار، پدیدار، خوشم می آید  
هر زمان مینگرم باسن پروار نگار  
ناسه از سنبه دوار، خوشم می آید  
خواندن نامه توفیق، نه یکبارم بس  
چون بده بارو به صد بار، خوشم می آید  
« کل تویی »

آدم عاقل کسی است که در هر کار و در هر مورد، تعادل و توازن را حفظ و رعایت

راهنمائی! ..

- کند . مثلاً :
- اگر مردی زن زشتی دارد باید بهر کلکی شده يك کلفت خوشگل گریبیاورد تا در محیط خانه اش « موازنه » حفظ شده باشد!
- و یا اگر خانمی تمایل بپوشیدن مینی ژوپ دارد باید این کوتاهی دامن را بایک چیز بلند جبران کند . مثلاً : با کفش پاشنه بلند یا با کیسوی بلند چند طبقه و غیره ..



در دادگاه خانواده

قاضی خطاب به شوهر گفت :  
چرا شما با دسته جارو  
همسرتونو کتک زدین ؟ مگه چیکار  
کرده بود ؟

شوهر : هیچی قربان ، کاری  
نکرده بود ، فقط دیدم زخم دولا شده  
یه چیزی از زمین ورداره ، پشتش  
بمن بود ، جارو هم دم دست من بود ،  
از طرفی در اطاق هم برای فرار واز  
بود ، دیدم حیفه این فرصت باین خوبی  
روا دست بدم ، پیش خودم گفتم حالا  
من میزنمش اونوقت اون به موقع دیگه  
که کار بدی کرد نمیزنمش تا لافش  
درمیاد !!!



بنزین فروش :  
خانم جون ، گفتین  
بنزین رو کجا بزنم ؟

دزد و خربوزه



آن شنیدم که در مه روزه  
داشت شیخی بدست ، خربوزه  
بود عازم بجانب خانه  
تا برد بهر کودکان دانه  
دید آن شیخ را جوانی لات  
شد ز خربوزه بزرگش مات  
شد بخربوزه آن جوان طالب  
گشت حرص و طمع به او غالب

رفت آن لات مدتی در فکر  
بزند تا بشیخ حقه بگر

گشت از فکر خویش خرم و شاد  
رفت همراه شیخ آن شیاد

شد چو مغرب هوا بشد تاریک  
شیخ آمد بکوچه ای باریک

شیخ را آن جوان سلام نمود  
با تملق بس احترام نمود

با ادب گفت حضرت آقا  
بهر بنده یک استخاره نما

شیخ تا از جوان شنید چنین  
خواست خربوزه را نهد بزمین

با شتاب آن جوان دزد و دغل  
زود خربوزه را بزد به بغل

شیخ چون سبحه را گرفت بدست  
هر دو چشمان خود بشوری بست

بود در ذکر خالق منان  
که شدی لات از نظر پنهان

دیده را چون گشود شیخ ز هم  
دید چیزی که شد فرو در غم

دید خربوزه اش برفته ز کف  
گشت غمناک و شد به آه و اسف

رفت با حال زار در خانه  
شد خبر زین قضیه پرچانه

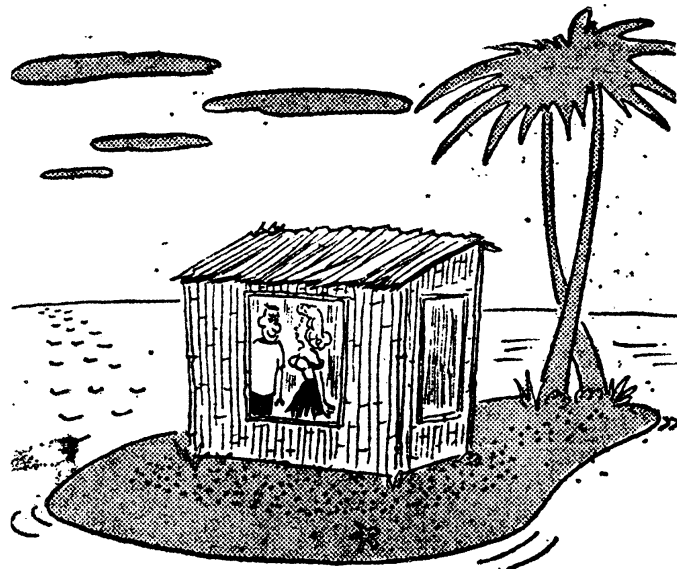
گفت در روزنامه این اشعار  
تا که گردند قارئین هشیار

ندهندی چو شیخ خربوزه  
مفت و پانصد ز چنگ ، هرروزه

آقا چطور ؟

خانم خانه پس از آنکه مدتی در باره  
وضع خانه و کارهایی که می بایست کلفت جدید  
الاستخدام انجام دهد صحبت نمود گفت :  
- دختر جون می بینی که من آدم مشکل  
پسندی نیستم .  
دخترک که تا آن موقع سکوت کرده  
بود گفت :  
- اجازه بدهید ببینم آقا هم همینطور  
هست یا نه !!

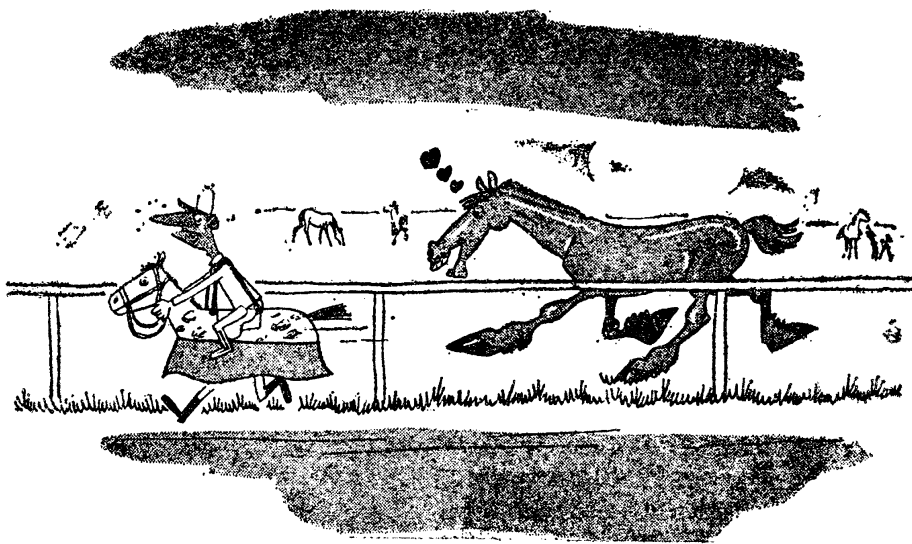
آذر	(رمضان - Nov.)
شنبه ۸ :	(۱۸ - ۲۹)
۱ شنبه ۹ :	(۱۹ - ۳۰)
۲ شنبه ۱۰ :	(۲۰ - ۱)
۳ شنبه ۱۱ : تعطیل	(۲۱ - ۲)
۴ شنبه ۱۲ :	(۲۲ - ۳)
۵ شنبه ۱۳ : <توفیق>	(۲۳ - ۴)
جمعه ۱۴ :	(۲۴ - ۵)
یادداشت:	



زن بشوهر :  
- عزیزم ،  
بہتر نیست  
کہ پردہ  
روبکشیم !؟

## توفیق ماهانه

مجله صرفاً فکاهی «توفیق ماهانه» دارای دهها لطیفه کاریکاتور، مقاله، شعر، بحرطویل، نکته وداستان فکاهی است. ازمزایای صدرصد اختصاصی مجله «توفیق ماهانه» که درایران بی نظیر است عکس‌های برجسته «سه بعدی» آنست که با عینک‌های مخصوصی که مجاناً ضمیمه آن میباشد بوضع بسیار جالب و خیره کننده ای برجسته دیده میشود. قیمت مجله «توفیق ماهانه» که اولین شنبه هرماه در سراسر ایران منتشر میشود با عینک مجانی آن، فقط ۱۰ ریال است.



بدون شرح !

بهترین دوست انسان  
دو تا مست در یک میخانه باهم  
سرگرم صحبت‌های فلسفی بودند!  
اولی میگفت:

- هیچ میدونی که بهترین  
دوست انسان در کره زمین نه سگ  
نه گربه‌س و نه، هیچ حیوان دیکه  
بلکه بهترین دوست بشر تمساح...  
اونم تمساح نر!  
- تمساح؟ تمساح نر؟  
- آره... تمساح نر!  
- آخه چطو تمساح نر بهترین  
دوست آدمه؟..

- برای اینکه تمساح ماده هر  
دفعه که تخم میذاره تعداد تخم‌هایش  
به ۱۰۰۰۰ تا میرسه... اونوقت  
تمساح نر از این ده هزار تا تعداد  
۹۹۹ تا شو میخوره و فقط یه  
دونهش تمساح میشه!  
- خوب برادر این چه ربطی به  
دوستی انسان و تمساح داره؟  
- اختیار داری، فکر شو بکن  
اگه تمساح نر این ۹۹۹ تا تخم  
رو نمیخورد، الآن سالها بود که  
کره زمین پر از تمساح شده بود و  
دیگه جایی برای من و تو باقی  
نمی‌موند!!

## دنبه روش بذار! ..



در زمان سلطنت شاه عباس کبیر  
عمله‌ای خواب دید که چشمش تر کیده  
است؛ برای تعبیر آن به «معبر»  
مراجعه کرد و تعبیر خواب خود را  
خواست. «معبر» پیش از تعبیر دو  
دینار از او مطالبه کرد و گفت:  
- برو منزل، خواهی دید که  
زنت پسری زائیده است!  
مردمزبور بمنزل رفت و از قضا  
زن خود را دید که فرزندش را در  
بقل گرفته، شیر میدهد.  
بی اندازه خوشحال شد و از  
پیشگوئی معبر متعجب گردید.



یکی دو ماه بعد ضمن بیل زدن، بیل به پایش خورد و از آن خون جاری گردید فوراً بحکیم باشی مراجعه کرد و حکیم باشی هم پس از دریافت دودینار از او گفت:

- دنبه روش بذار.  
او هم دنبه روی زخم خود گذاشت و پس از دو روز بکلی خوب شد.  
شب موقع خواب قضایا را برای زن خود تعریف کرد و گفت مردم بچه آسانی کسب می‌کنند و ما این همه تحمل رنج و محنت مینمائیم!.. خوب است ما هم برویم و خواب تعبیر کنیم!..  
ببازار رفت و بیل و کلنگ خود را فروخت و تعدادی وسائل رمل و اسطرلاب و مقداری نخود خرید و دکانی در سربازار اجاره کرد و بتعبیر کردن خوابهای مردم مشغول شد!  
یک روز یکی از خواجه‌های حرمسرا از آنجا عبور میکرد چشمش که باین معبر افتاد بطرف او شتافت و گفت:  
- شما خواب تعبیر میکنید؟ - بلی. - من خوابی دیده‌ام برایم تعبیر کن. - بفرمائید:  
خواجه خوابی را که دیده بود شرح داد، معبر بیچاره کتابی را که داشت زیر رو کرد و از آن چیزی نفهمید و گفت:  
- دودینار بده.



خواجه دودینار داد و معبر گفت:  
- برو منزل، خواهی دید زنت  
پسری زائیده است!  
خواجه برآشفت و گفت:  
- مرد حسابی من خواجه‌ام،  
زن ندارم که پسر برایم بزاد، قدرت  
آنها از من سلب کرده‌اند.  
معبر بیچاره که از ترس نزدیک  
بود آب شود گفت:  
- نه اشتباه کردم دودینار دیگر  
بده تا بگویم.  
خواجه دودینار دیگر باو داد و  
معبر گفت: - دنبه روش بذار!  
« از توفیق‌های قدیم »

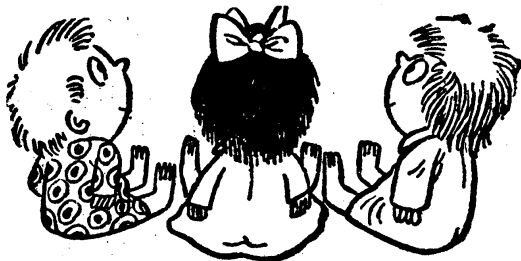


آذر	( رمضان Dec. )
شنبه : ۱۵	( ۶ - ۲۵ )
۱ شنبه : ۱۶	( ۷ - ۲۶ )
۲ شنبه : ۱۷	( ۸ - ۲۷ )
۳ شنبه : ۱۸	( ۹ - ۲۸ )
۴ شنبه : ۱۹ «توفیق»	( ۱۰ - ۲۹ )
۵ شنبه : ۲۰ تعطیل	( ۱۱ - ۱ )
جمعه : ۲۱	( ۱۲ - ۲ )
یادداشت:	



رئیس قبیله :  
- باید تصمیم  
بگیری... یا  
مرگ همراه با  
شکنجه ، یا  
عروسی با دختر  
من ؟ ..

### در عالم بچه‌ها



سه دختر بچه پنج شش ساله با هم گفتگو میکردند.  
نسرین رویش را بطرف لاله کرد و گفت : راستی این  
بزرگترها عجب دروغ‌گوها می‌باشند . مثلاً من هر وقت  
از مامانم میپرسم چه جوری بدنیا آمده‌ام میگوید ترا  
از زیر بوته کلم پیدا کردیم !  
لاله لبخندی زد و گفت : اتفاقاً مامان منم همین  
حرف را میزند .

در اینجا مهری با لحن تمسخر آمیزی گفت :  
- شاید واقعاً این زبون بسته‌ها خیال میکنند  
شکم مادر یعنی « بوته کلم ! »  
(هیل‌هیل)

دکاکلی،

### ماری بود

در غم یاری که اطواری بود  
دائم اشک از دیده‌ام جاری بود  
میکند قالب بچاکر جنس بد  
جنس یارم جنس بازاری بود  
دارم از دستش دلی دریای خون  
بسکه کارش مردم آزاری بود  
کار او آزار من هر روز و شب  
حرف او چون خنجر کاری بود  
که رود شمران گهی مازندان  
گاهی از قم عازم ساری بود  
از وفا و دوستی بی بهره است  
شیوه‌اش دایم جفاکاری بود  
دائماً نیشم زندمانند مار  
چون که نام نامی‌اش ماری بود  
دور از او کار من آزرده دل  
روز و شب هی گریه وزاری بود  
زرد و زردنبو و لاغر گشته‌ام  
لیک ، او چون گاو پرواری بود

### در آسمان

- خلبان هواپیما خطاب بمسافری گفت :
- شما تا حالا این ضرب‌المثل رو شنیدین که « ناپلرو اول ببین بعد بمیر » ؟
- مسافرها - البته که شنیدیم . . . .
- خلبان - خوب ، حالا میخوام ناپلرو بهتون نشون بدم چون ما داریم از روش
- رد میشیم در ضمن باید با اطلاعاتون برسونم که موتور هواپیما کار نمیکنه !



- آواز مزاحم!**
- در یکی از کلوپ‌های شبانه، خواننده مشهوری شروع بخواندن
  - آواز کرد و یکی از مشتریها نیز آن ترانه را با صدای بلند
  - تکرار می کرد... مردی که سر میز پهلو دستی او نشسته بود روبزنش کرد و گفت:
  - \_ واقعا که مزاحمت ایجاد کرده ...
  - یارو بشنیدن این حرف آواز خواندنش را قطع کرد و از او پرسید:
  - \_ آقا با من بودید؟ آن مرد با خوشروئی تمام گفت:
  - \_ نه قربان مقصودم خواننده کلوپ است که مانع از آن میشود که ماصدای
  - لطیف شما را بشنویم!؟

## شناسائی

### و انتخاب داماد!

دختر جوانی با يك پسر خجالتی آشنا شد و بعد از چندی او را برای اولین بار به خانه نزد پدر و مادرش برد و معرفی کرد. بعد از صرف غذا وقتی که جوان با پدر دختر تنها شد آب دهان خود را قورت داد و با زحمت زیاد در حالیکه لکنت زبان داشت گفت:

— اه ... ببخشید ... معذ معذ ...  
 معذرت میخوام ... ممکنه ... ممکنه من از شما ... بخوام که ... به من ...  
 پدر دختر در این میان بکمکش شتافته با خوشروئی فراوان گفت:

— البته ... البته جانم، البته که ممکنه، اینکه خجالت نداره ... ما خوشحال هم میشیم، بله شما میتونین با او ازدواج کنین، ما موافقیم.

در اینجا یکمرتبه جوان خجالتی زبان باز کرد و باخونسردی پرسید:

— منظور تو نونفهمیدم؟ ... با کی ازدواج کنیم؟؟؟

— با دختر من دیگه ... ما موافقیم.

— ازدواج؟؟؟ کی خواست ازدواج کنه؟ من فقط یونصد تومن پول از شما قرض میخوام!

— پول از من قرض میخواستی؟؟؟

— آره، حالا بمن میدین؟

— البته که نمیدم.... من اصالتورو

چه میشناسم که بهت پول قرض بدم؟؟!!



— آقا گفتی من کییم!؟

آذر ( شوال - Dec )

شنبه ۲۲ : ( ۲ - ۱۳ )

۱ شنبه ۲۳ : ( ۴ - ۱۴ )

۲ شنبه ۲۴ : ( ۵ - ۱۵ )

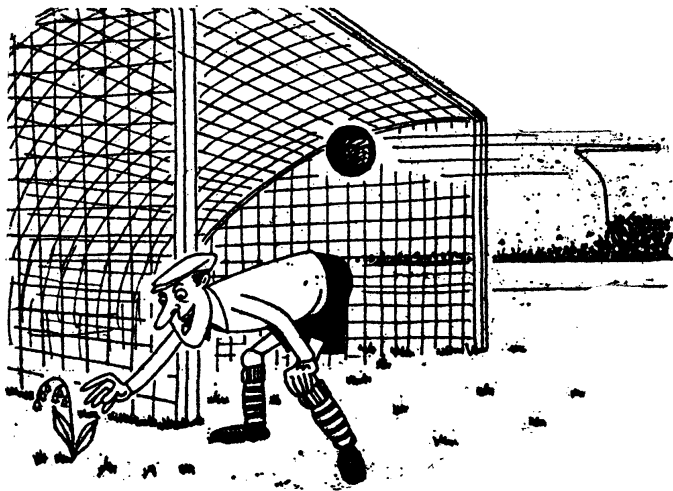
۳ شنبه ۲۵ : ( ۶ - ۱۶ )

۴ شنبه ۲۶ : ( ۷ - ۱۷ )

۵ شنبه ۲۷ : «توفیق» ( ۸ - ۱۸ )

جمعه ۲۸ : ( ۹ - ۱۹ )

پادداشت:



کله -  
آخ جون چه  
«گل» های  
خوشگلی !!

جوانی که بخواستگاری دختر يك

### خواستگاری

ثروتمند رفته بود خطاب پيدر دختر گفت:

- با اجازه جنابعالی ميخوام دختر تو نو برای همیشه بعنوان شريك زندگي خودم انتخاب كنم .
- شما پول و ثروت دارين ؟
- خير قربان... من ميخوام با دخترتون عروسي كنم نه اينكه اونو بخرم .
- خيلي خوب ، ولي بايد بدوني كه تا بعد از مرگم از پول و مومل خبري نيست !!
- اشكالي نداره... شما كه عمر نوح ندارين !!



د بزرگندی

### ندارد

هوای منزلت دیگر ندارد  
دگر قدر و بها مرمر ندارد  
کسی که مثل من همسر ندارد  
که سی سالتش شده شوهر ندارد  
کسیکه پول و سیم و زر ندارد  
بخانه هرکسی دختر ندارد  
جدال و جنگ و شور و شر ندارد

بمن لطف آن پری پیکر ندارد  
به پیش ساق پای آن پریرو  
خیالتش راحت از قرقر زن  
پری هم چون شهین گوید همیشه  
مرتب هر ماهی میکشد بسو  
خیالتش از جهیزیه بود تخت  
خوشا آنکس که باهل و عیالش

زن من تا دارد بخانه  
چه غم گر کلفت و نوکر ندارد



### فرق ...

- میدونی فرق «علف» و «گاه» چیه ؟
- نه ، نمیدونم . . . .
- ای ببعرضه ! . . .
- خب خودت بگوفرقش چیه ؟
- اینو كه هر گاو میدونه !

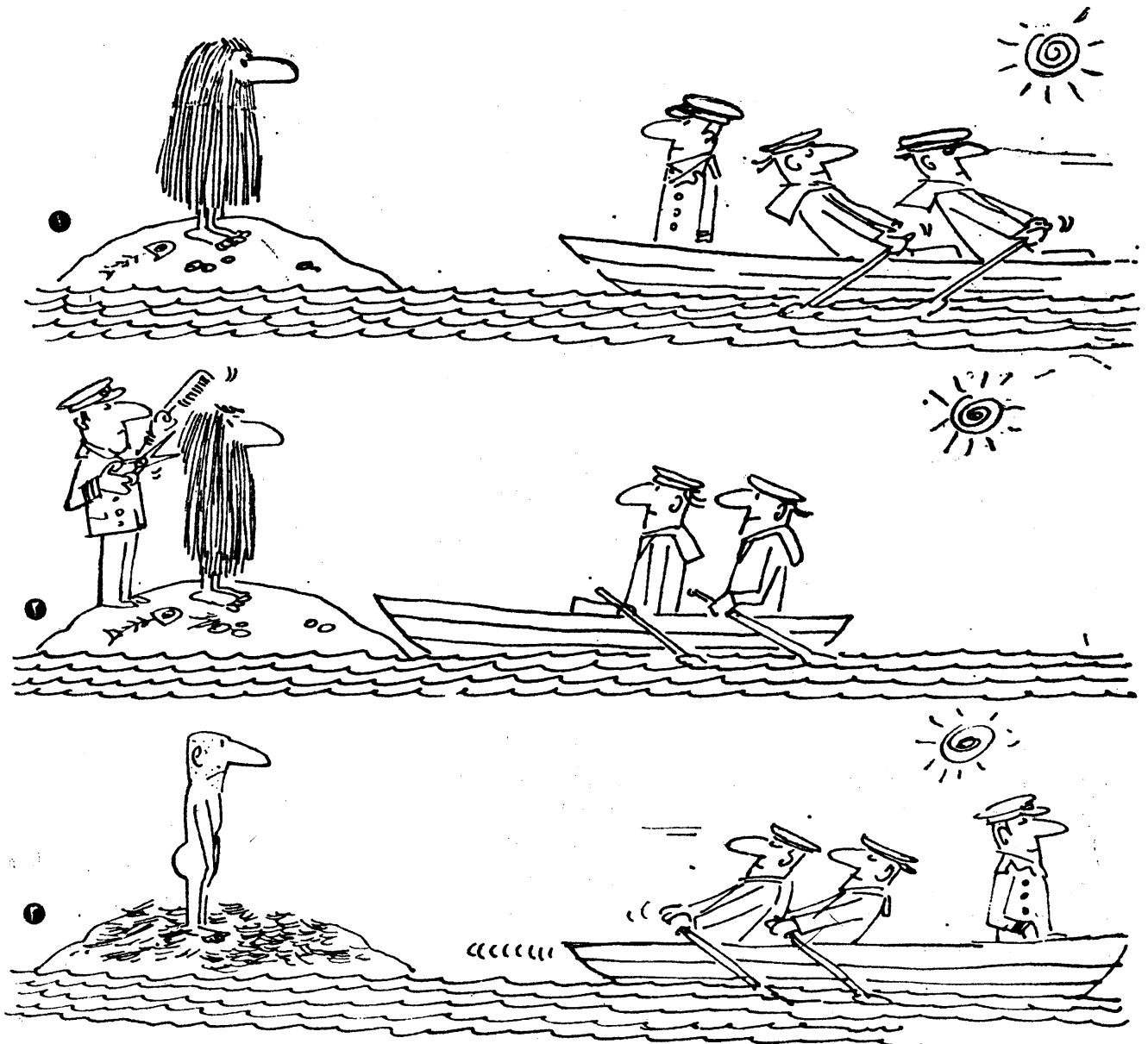
## آشپز ماهر

بدنبال آگهی مهین خانم مبنی بر  
استخدام يك كلفت واجد شرایط دختر  
۱۸ - ۱۷ ساله ای مراجعه نمود. مهین  
خانم پس از آنکه او را خوب ورا انداز  
کرد پرسید:  
- خوب، شما غذا پختن بلد هستید؟  
- بله مادام اونم دورقم.  
- منظورت چیه؟  
- برای مهمون‌هایی که می‌خوان  
همیشه اونهارو ملاقات کنین ومهما نهائی  
که ازدیدن دو باره اونهارو نرفت دارین!..

## مقویم

### ویژه نسوان وعلیامخدرات

شنبه - نيك است رفتن به آرایشگاه و پرسیه زدن درخیا بانها.  
یکشنبه - خانه را زها کردن و به سینما رفتن بسیار نیکو باشد.  
دو شنبه - نيك است به شب نشینی و پارتی رفتن.  
سه شنبه - شیردادن و سر پا گرفتن بچه، کفاره دارد.  
چهارشنبه - رنگ مو را عوض کردن و پسا را تیغ انداختن  
خوب است.  
پنجشنبه - کورتاژ ساعت دارد.  
جمعه - نيك است تخت کردن شوهر تا آخرین دینار.



بدون شرح!

آذر	( شوال - Dec )
شنبه : ۲۹	( ۱۰ - 20 )
۱ شنبه : ۳۰	( ۱۱ - 21 )
۲ شنبه : ۱	( ۱۲ - 22 )
۳ شنبه : ۲	( ۱۳ - 23 )
۴ شنبه : ۳	( ۱۴ - 24 )
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	( ۱۵ - 25 )
جمعه : ۵	( ۱۶ - 26 )
یادداشت:	



- میتونی بمن  
اعتماد کنی...  
من آدمیزاد  
نیستم!!

## کابوس و حشتناک

اولی - رفیق ، من دیشب خواب بسیار وحشتناکی دیدم، خیلی ترس داشت .

دومی - چی بود ؟ تعریف کن ببینم .

اولی - خواب دیدم من و الیزابت تایلور وزنم تویه جزیره متروک توی اقیانوس هستیم ، اونوقت اونجا چون مرد نبود الیزابت تایلور وزن من هر دو میخواستن منو تصاحب کنن ، اونوقت بین این دو تا سر من دعوا شد و کتک و کتک کاری! اونوقت یکمرتبه زن من الیزابت تایلور رو زد زمین و پیروز شد! همینجا بود که از شدت وحشت از خواب پریدم!!!

## دلیل موشانه!

«مادمازل گر به داشت ناخنهاشو لاک میزد در همین جین یکی از موشها از توی انبار متوجه اون شد و به رفقاش گفت فوراً جیم بشیم که اوضاع خیلی خرابه! یکی دیگه از موشها گفت نه بابا، هیچ نترسین موقعیکه زنها به ناخن هاشون لاک میزنن تا خشک شدن لاک، دست به سیاه و سفید نمیزنن! ...»

## پای بی تنبان

( گل مولا )

باز سرمای زمستان شد بلای جان ما  
شد بلای جان ما ناخوانده این مهمان ما  
در شمال شهر راهی چون بهویلاها نیافت  
تاخت از هر سو به سوی کلبه ویران ما  
گرچه جاری نیست آب از لوله ما، در عوض  
هست جاری از لب و از لوجه و مژگان ما  
غول سرما را که هرگز نیست شرم از بیخ و بن  
کی خجالت میکشد از پای بی تنبان ما ؟  
مردک حلاج ، ننگ انداخته در پیش ما ،  
در زمستان چونکه دیده هیکل لرزان ما  
بهر خوردن «خوردنی» گر نیست جا ناغم مخور  
هست سرما بهر خوردن ، آب ما و نان ما  
ما گذشتیم ای خدا از خیر سرشیر و عسل  
چای داغی کن عنایت داخل فنجان ما  
این بود وضع زمستان من و امثال من  
تا چه باشد بعد از این اوضاع تابستان ما

## پند هفته

اگر روزی يك يا چند نفر مهمان ناخوانده نزدیكهای ظهر مثل اجل معلق بخانه شما آمدند و شما در محظور اخلاقی گیر کرده مجبور شدید ناهار را بحلق آنها بریزید و از طرفی غذا هم باداژه کافی نداشتید، هیچ دستپاچه نشوید : فوراً بتعداد سرخرها ، چند تا لیوان از این بستنیهای قلابی شیر خشکی از بقال سرکوجه بخرید و بناف آنها ببندید مطمئن باشید بستنی کذائی چنان راه اشتهای آنها را می بندد که اگر مرغ و مسما هم سر سفره جلوی شان بگذارید حتی يك لقمه نمیتوانند بخورند! ..





تنها چیزی که باعث شد به سیگار کشیدن علاقه  
و تمایل داشته باشم این بود که حلقه‌های دودش  
«خوش رقصی» بعضیها را پیش چشم مجسم میکرد!



یکنفر آس و پاس لاغر و مردنی ، برای تشریح  
فقر و افلاس خود جمله جالبی را بیان کرد... او گفت:  
من در روی زمین خدا هیچ ندارم حتی «سایه» !



وقتی از جناب فالگیر خواش کردم آینده من  
و زخم را پیش بینی کند جواب داد : ستاره اقبال زنت  
در «برج ایفل» است و ستاره اقبال خودت در « برج  
زهرمار» !



از مردی سؤال کردم چطور شد که از خودکشی  
منصرف شدی ؟

گفت : وقتی خوب حسابش را کردم دیدم آدم  
اگر « روی زمین راه برود » بهتر است از اینکه  
« در زیر زمین چال شود » !



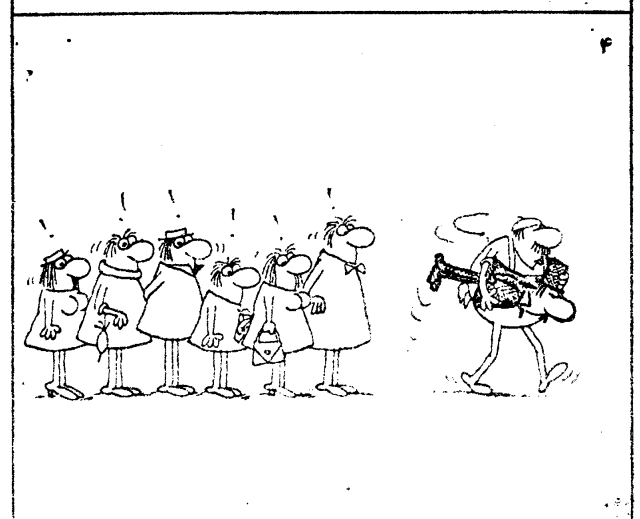
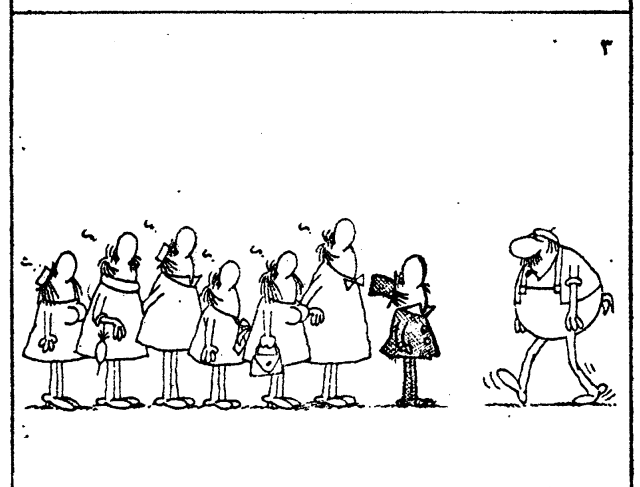
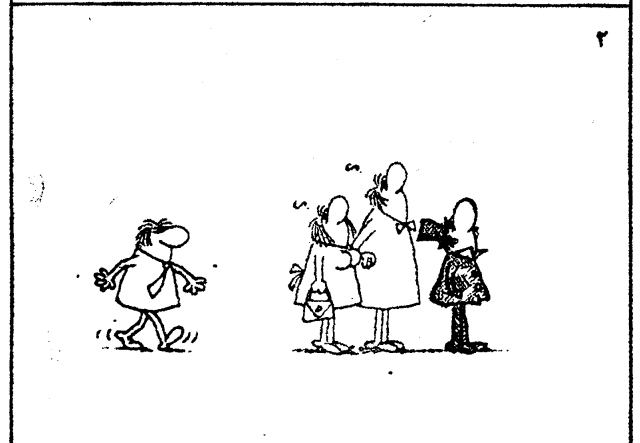
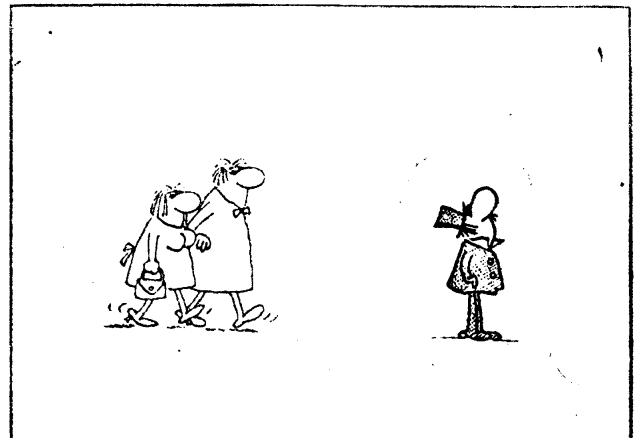
تنها دلخوشی که مردها دارند اینست که هیچ  
زنی قادر نیست آنها را «حامله» کند و تنها دلخوشی  
زنها اینست که هیچ مردی نمیتواند آنها را «ریشخند»  
کند . بنا بر این باید گفت: این به آن در!



در « لاهه » مردم بقدری متمدن و تربیت  
شده و دزد نکته هستند که وقتی میخواهند «تف بکنند»  
سوار ترن میشوند و به بیابانها میروند و پس از  
«قضای حاجت» مراجعت میکنند !...



در سال ۱۹۴۰ ( سال های جنگ ) يك  
مغازه بزرگ ایتالیائی بر اثر بمباران نصف در ورودی اش  
خراب شده بود . آقای مدیر آنروز تا بلوئی بشرح  
زیر بر سر در مغازه اش نصب کرد :  
امروز فروشگاه ما از همیشه «بازتر» است !.



مجسمه ساز و .... مجسمه !!

دی ( شوال - Dec. )

شنبه ۶ : توفیق ماهانه ( ۱۷ - ۲۷ )

۱ شنبه ۷ : ( ۱۸ - ۲۸ )

۲ شنبه ۸ : ( ۱۹ - ۲۹ )

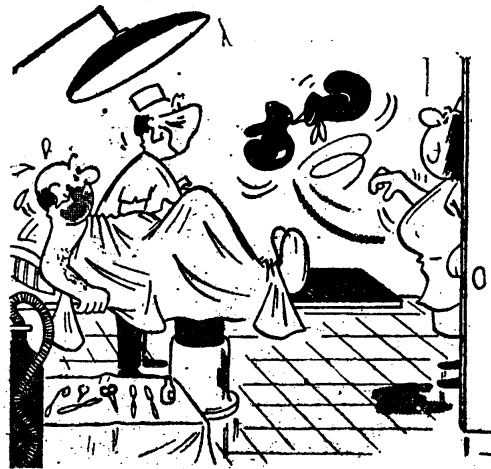
۳ شنبه ۹ : ( ۲۰ - ۳۰ )

۴ شنبه ۱۰ : ( ۲۱ - ۳۱ )

۵ شنبه ۱۱ : «توفیق» ( ۲۲ - ۱ )

جمعه ۱۲ : ( ۲۳ - ۲ )

یادداشت:



پرستار به جراح:  
- «اتر» تموم  
شد... بفرمائین  
با این بیهوشش  
کنین !!!

### با شما نبودم ...

شخصی دمر و از جوی آب میخورد . کسی باو گفت :

- اینطور آب نخور عقلمت کم می شود .

او پرسید : - عقل چیست ؟

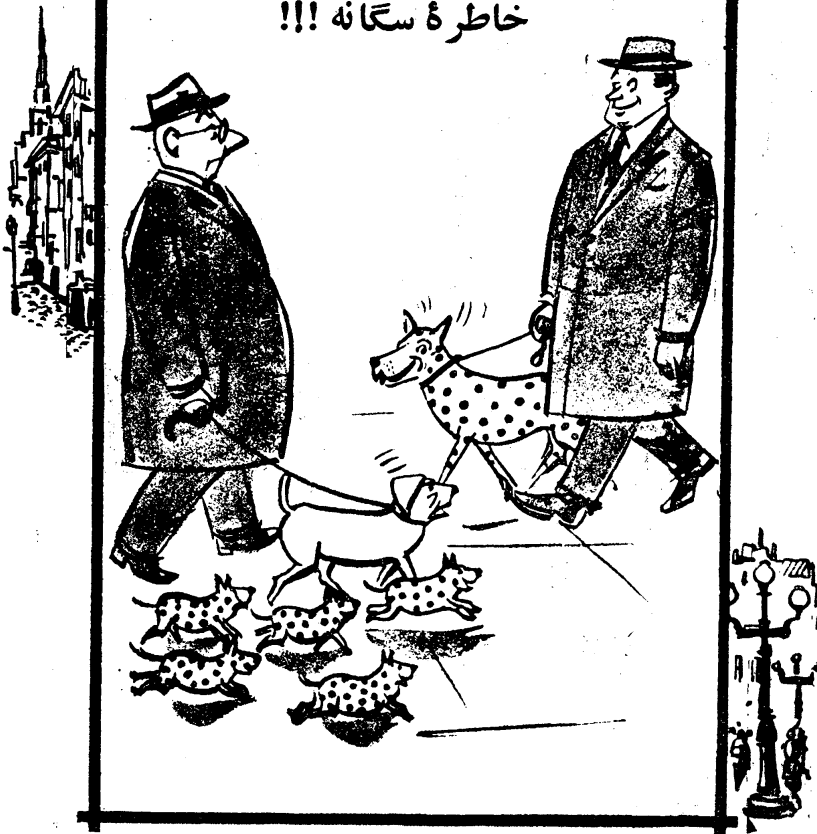
آن مرد در جواب گفت : - هیچ ، با شما نبودم !

از نوشته های «صادق هدایت» در حاشیه يك كتاب

### ناتو! ..

آقای «احمد علی خان» در اطاق عمومی مسافر خانه ای که عده دیگری هم در آن اقامت داشتند تخته خوابی کرایه کرده بود و در آنجا زندگی می کرد ... یک روز یکی از دوستانش يك بطر شراب اعلا باو هدیه کرد . «احمد علی خان» قدری از شراب را خورد و باقی را در گنجه گذاشت . بعد از ظهر وقتی بمسافر خانه برگشت دید مقداری از شراب کم شده ... برای اینکه بتواند موجودی شراب را کنترل کند ، علامتی روی بطری شراب گذاشت و فردا که بمسافر خانه آمد دید این دفعه از شراب که کم شده هیچ ، طرف مربوطه با کمال پرویی یادداشت اعتراض آمیزی هم نوشته و در کنار بطری برای او گذاشته است ! یادداشت را خواند دید نوشته است : «آقای احمد علی خان ، علامت گذاشتن روی بطری بدفکری نیست ... ولی من هم اگر آدم ناتویی بودم آنرا میخوردم و بجایش آب توش میریختم که معلوم نشه ، اما چون بینی و بین الله شراب فرد اعلائی است حیقم آمد توش آب بریزم - دیگر خود دانید!» امضا : «مخلص شراب!»

### خاطره سگانه !!!





دختر به پسر - نه ، شلوار اسکی مو فراموش  
نکردهم ، عمداً این کارو کردم که منو بشناسن !!





دی ( شوال - Jan )

شنبه : ۱۳ ( ۲۱ - ۳ )

۱ شنبه : ۱۴ تعطیل ( ۲۵ - ۴ )

۲ شنبه : ۱۵ ( ۲۶ - ۵ )

۳ شنبه : ۱۶ ( ۲۷ - ۶ )

۴ شنبه : ۱۷ ( ۲۸ - ۷ )

۵ شنبه : ۱۸ «توفیق» ( ۲۹ - ۸ )

جمعه : ۱۹ ( ۱ - ۹ )

یادداشت:



بدون شرح!

شامرد تنبل

### زمستان

فصل خزان گذشت و کنون موسم شتاست  
 وقت عزای مفلس و شادی اغنیاست  
 هنگام چون بسو شدن صورت و دماغ  
 از سوز برف بهمنی و سردی هواست  
 یارو که میفروخت سر گوچه یستنی  
 اینک پی فروش لبوداغ و باقلاست  
 کرسی گرفته جای به صدر اطاقها  
 صد ماجرا به زیر لحافش ز دست و پاست  
 منعم گرفته جام به کف ، پشت پنجره  
 گوید به دل که : منظره برف دلگشاست  
 مفلس گرفته زانوی غم در بغل ، به اخم  
 گوید که برف بهر من غمزده بلاست  
 بحر خور شده است تهی از پریر خان  
 باشد صدا ز موج فقط ، گر سروصداست  
 بازوی سیمگون پری پیکران کنون  
 در ژاکت است مخفی و پنهان ز دیده هاست  
 بلبل ز باغ رفته و بر شاخه های لخت  
 اکنون کلاغ گرم رجزخوانی و نواست  
 خالی ز دلبران شده تجریش و در عوض  
 غوغا به پیست آبهلی از جهان پیاست  
 این فصل، فصل آتش و فسنجان و ماهی است  
 این فصل ، فصل بامیه و نقل و باقلواست  
 «کرسی مکان» شود به زمستان سه چارماه  
 چون من به درد تنبلی هر کس که مبتلاست

### هواشناسی

شومر - چرا توی  
 این هوای سرد میخوای  
 با مینی ژوپ ، توی  
 بیرون!  
 زن - مگه خبر ادره  
 رو گوش نداری!  
 - نه ، چی گفت!  
 - از فسول اداره  
 هواشناسی خردان امروز  
 گرم ترین روزهاست!

### بخاری!

اکثر کسانی که در فصل  
 زمستان ازدواج میکنند  
 آنقدر آس و پاسند که حتی  
 برای خریدن يك « بخاری »  
 پول ندارند!



بر خوردن راحت کننده

دکتر شفا بخش با خانمش در خیابان قدم می زد ناگهان دکتر خانمی را دید که ازدور بطرف آنها می آید ، فوراً روبزنش کرد و گفت :  
- بیا زود بریم اونور خیابون ، زود باش.

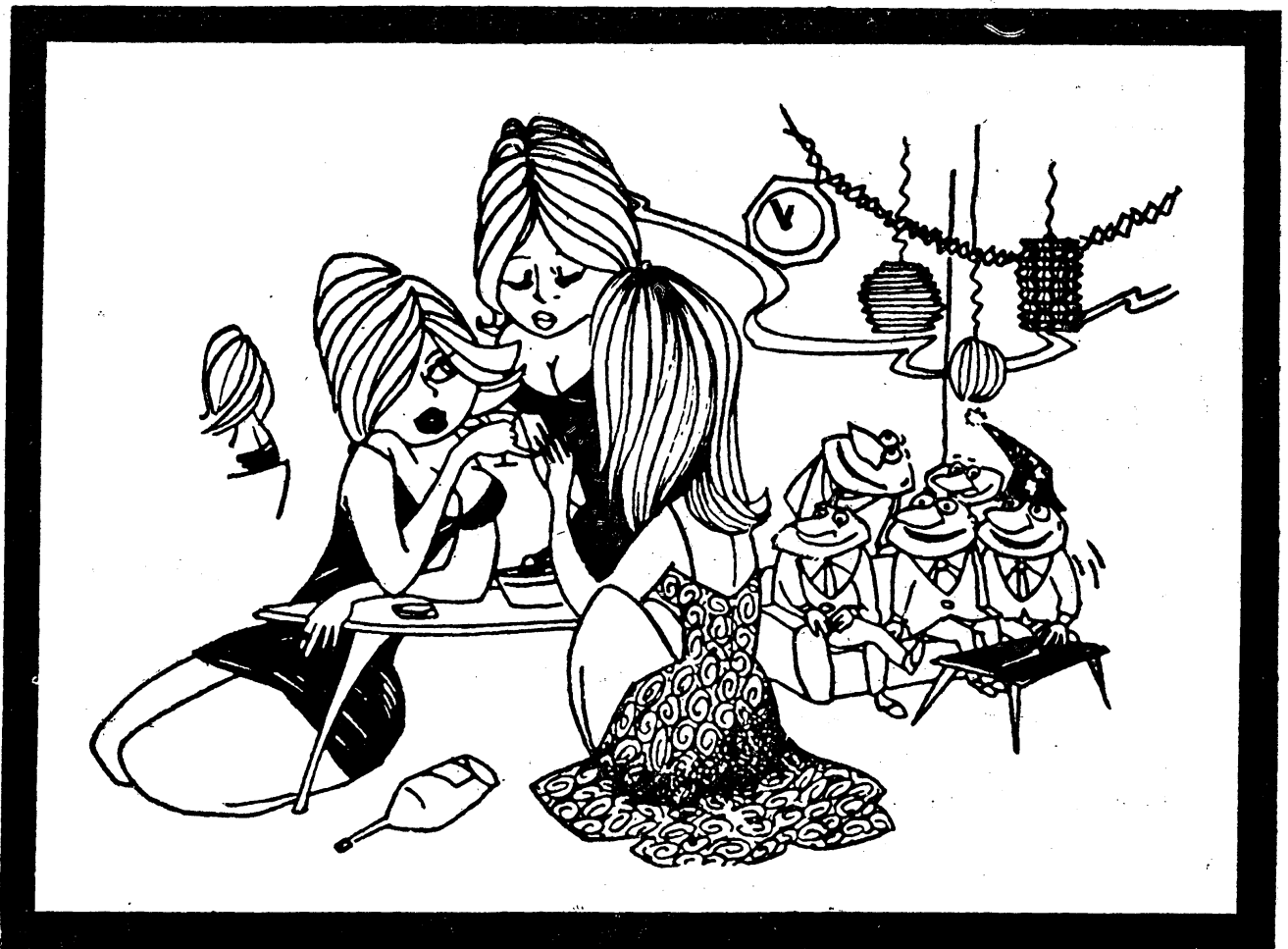
- چرا ؟  
- چون این آخری هامن دکتر معالج مادر شوهر این خانم بودم .  
- وحتماً در اثر معالجه تویارو مرد ؟  
- نه ، برعکس ... اونواز مرگ حتمی نجات دادم !!

شعر نیمچه ضربی : جیگر جون !..

بچه جوادیه

ژانویه از راه اوامده جیگر جون  
برقص و هی قر بده تو خیابون  
برف آغه امسال به زمین نباره  
«کوه تو!» در سفیدی برفه، آخ جون  
کاج فروش پشت سفارتخونه  
مسلمون، آی مسلمون، آی مسلمون!  
جشن بپا گشته و شب نشینی  
توی اطاق آق رضا و شعبون  
تدارك سفر بین به نوروز  
ژانویه رو جشن بگیر تو اکنون  
میرقصه مش مرتضی با سهیلا  
ارمنیه ماته و مونده حیرون  
ماهی گرونه ، عوضش تو ماهی!  
آب میریزه از دهنم چو نودون

آقا دائی رو بجنبون  
آقا دائی رو بجنبون  
اینکه دیگه غم نداره  
آقا دائی رو بجنبون  
کنار آتیش میخونه :  
آقا دائی رو بجنبون  
موزیک ومی وشیرینی  
آقا دائی رو بجنبون  
با منیژه و با بهروز  
آقا دائی رو بجنبون  
چاچا وتویست وسامبا  
آقا دائی رو بجنبون  
قربونت برم الهی  
آقا دائی رو بجنبون

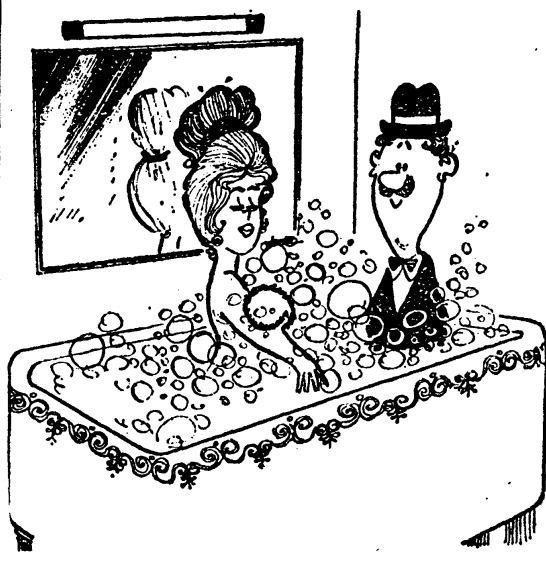


« در شب ژانویه »

دخترها بهم :

- بچه ها ذوق کنین ... اونهامنتظر خاموش شدن چراغها هستن تا حمله رو شروع کنن !!

دی	( ذیقعدہ . Jan )
شنبه : ۲۰	( ۲ - ۱۰ )
۱ شنبه : ۲۱	( ۳ - ۱۱ )
۲ شنبه : ۲۲	( ۴ - ۱۲ )
۳ شنبه : ۲۳	( ۵ - ۱۳ )
۴ شنبه : ۲۴	( ۶ - ۱۴ )
۵ شنبه : ۲۵ «توفیق»	( ۷ - ۱۵ )
جمعه : ۲۶	( ۸ - ۱۶ )
یادداشت:	



مادر به پسرش:  
 - تو که  
 با با تو خوب  
 میشناسی ،  
 اون از  
 کلفت  
 جدیدمون  
 خیلی  
 خوشش  
 اومده !!

در عالم چشم چرانیها

- تو فصل زمستونو دوس  
 داری ؟  
 - نه .  
 - واسه چی ؟  
 - واسه اینکه « جیگر »  
 لختش قشنگه !



- راستی مادر جون ، من یادم  
 رفته بود بپت بگم که «هوشی» نامزدم  
 معلم رقصه !!



در فصل زمستان موقعیت ثوابت  
 و سیارات بر اثر انبوه ابرها  
 و تراکم بخارات ، باضافه دود  
 و دم باتونها و طیارات ، غیر  
 قابل رویت است با اینوصف منجم باشی نیمه ناشی توفیق بانیروی  
 مافوق حس ششم مرقوم میفرماید که :  
 اوضاع کواکب و سیارات ناپیدا ، دلالت دارد بر : فرسایش  
 گرما ، و پیدایش سرما ، و نگرانی زنها ، از بایگانی شدن  
 مینی ژوپها ، و مبدل شدن دلبران مکش مرگ ما ، به غارتگران چکمه  
 پیا ، ایضاً بیمار شدن حاجی ارزانی ، و ریزش برف و باران علی الخصوص  
 در نقاط کوهستانی ، و گران شدن پوشاکهای زمستانی ، و کساد  
 بازار بستنی چوبی و قیفی و لیوانی ، و سکه شدن کار فروشندگان  
 بخاری و چتر و بارانی ، و تبدیل شدن فوتبال و والیبال و دو و  
 میدانی ، به ورزشهای باستانی ، و خانه نشین شدن دختران خیابانی ،  
 و پوشیده شدن اندامهای مامانی ، چنانکه افتد و دانی !  
 همچنین : بالارفتن نرخ گوشت و ذغال و میوه ، گران شدن  
 چکمه و ارزان شدن گیوه ، فراوان شدن زنجیرهای بیوه ، فروش رفتن  
 میزان الحراره های بدون گیوه ، و اشتغال ورزیدن گروهی کثیر به  
 چرانیدن غاز ، ترکیدن لوله گاز ، اختراع اتومبیل بدون بوق و  
 دنده و ترمز و لوله انگزاز (!) ، افزایش موشکهای دور پرواز ،  
 یخ بستن سنتور و تار و دهل و ساز ، باستانهای آلات موسیقی جاز ،  
 رواج کار لحاف دوز و بزاز ، دعوای سه پایه با خاک انداز ، وسیع  
 شدن محدوده آهواز تا به شیراز ، فرا رسیدن قریب الوقوع عید  
 نورانز (!) ، باکرشمه و ناز ، که هست برای اکثر خلق الله : قاز  
 بالا قاز (یعنی : قوز بالا قوز!)

جدول زمستان ♠ ♠ ♠

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

												۱
												۲
												۳
												۴
												۵
												۶
												۷
												۸
												۹
												۱۰
												۱۱
												۱۲

حل جدول پائیز

اتوبوسی:

- ۱: کولر - خربزه ۲: زال زالک
- ۳: دل - لوله آب ۴: انا - کفش -
- کتی ۵: مگسی - کر - کابر ۶:
- سحرخی - ناملس! ۷: جمايد -
- کبريت ۸: وارد - جش - لاغا ۹:
- يمت - هسل - نان ۱۰: مکات فا - ته
- ۱۱: يوزپلنگ ۱۲: روزه - افطار

موشکی:

- ۱: آدامس جويدن ۲: لنگ حمام
- ۳: وز - اسرار ۴: لال - يخيد -
- ميز ۵: رلوك - يد - كوه ۶: زلفك -
- جهاز ۸: خاه شر - شست پا ۸: رلا -
- نك - لفائف ۹: بكب - كابل - انط
- ۱۰: كامران - ۱۱: تبليغات ۱۲:
- ديبرستان ها .

نکته ...

سه چیز ، بی سه چیز  
پایدار نباشد :  
هنر ، بی «هر» - کسب  
بی «چانه» و ، زن ، بی  
«حرف»



بدون شرح!

پاپیونی : ۱- امشی مفت مخصوص زمستان ۱- تنور مدرن ۲- از خصوصیات این فصل !! ۳- سوفیالورن شهرها ۱- اهل کشور گل و بلبل است ! ۴- برادر افاده ۱- طلای سرخ بدن - لرد پشتك زده ۵- پیام بود ولی برائت اتصالی سیم ها بهم ریخت ۱- غذای روغن نباتی خورده - همپالکی سبقت ۶- میوه الکلی ۱- اعدادی برای ممتازه ۷- شغلی که مطلقاً کلک و حقه بازی است ۱- «تنتاوی» بود نوش را خوردیم ۱- ۸- عزادار خوشبخت ۱- غذای خورده شده - پنبه قاطی - پاطی ۹- «یکه» بهم خورده ۱- آب تنی مذهبی - روی درهم ۱۰- یک بدوی عادلانه ۱- قسمت قسمت شده ۱۱- یک نوع بازی است ولی فوتبال نیست ۱۲- آجر شهرستانی ۱- انسانی که با میخ نسبت و انس و الفت دارد !

کراواتی: ۱- کاری برای بیکاران از دولتی سرزمستان ۲- وسط ماه ۱- شهری برای توزین نافواها ۱- دودکش جاندار ۴- اخم وارونه ۱- ملوث درب و داغون - دراکولای خانمها ۵- کیمیائی در تابستان که در این فصل بی ارزش است ۱- ریش بریده شده ۱- «حیا» بهم - خورده ۶- نوار پاره پوره شده ۱- چوب روسیاه زمستانی ۷- به این چیز دل پیر برنا بود ۱- اسکیمو دم بریده ۸- پسوندی برای مردان ۱- میت سر بریده ۱- باسن عامیانه ۹- انیس بی عاقبت ۱- شوک ناگهانی ۱- حاتم عوضی دم بریده ۱۰- از مشاغل حساس و غیر مهم ۱- لاهیجان بی هیجان ۱۱- فندک طبیعت ۱۲- پوستی که جانورش عوض شده است ۱- ص : آبدزدک

« حل جدول در صفحات بعد »



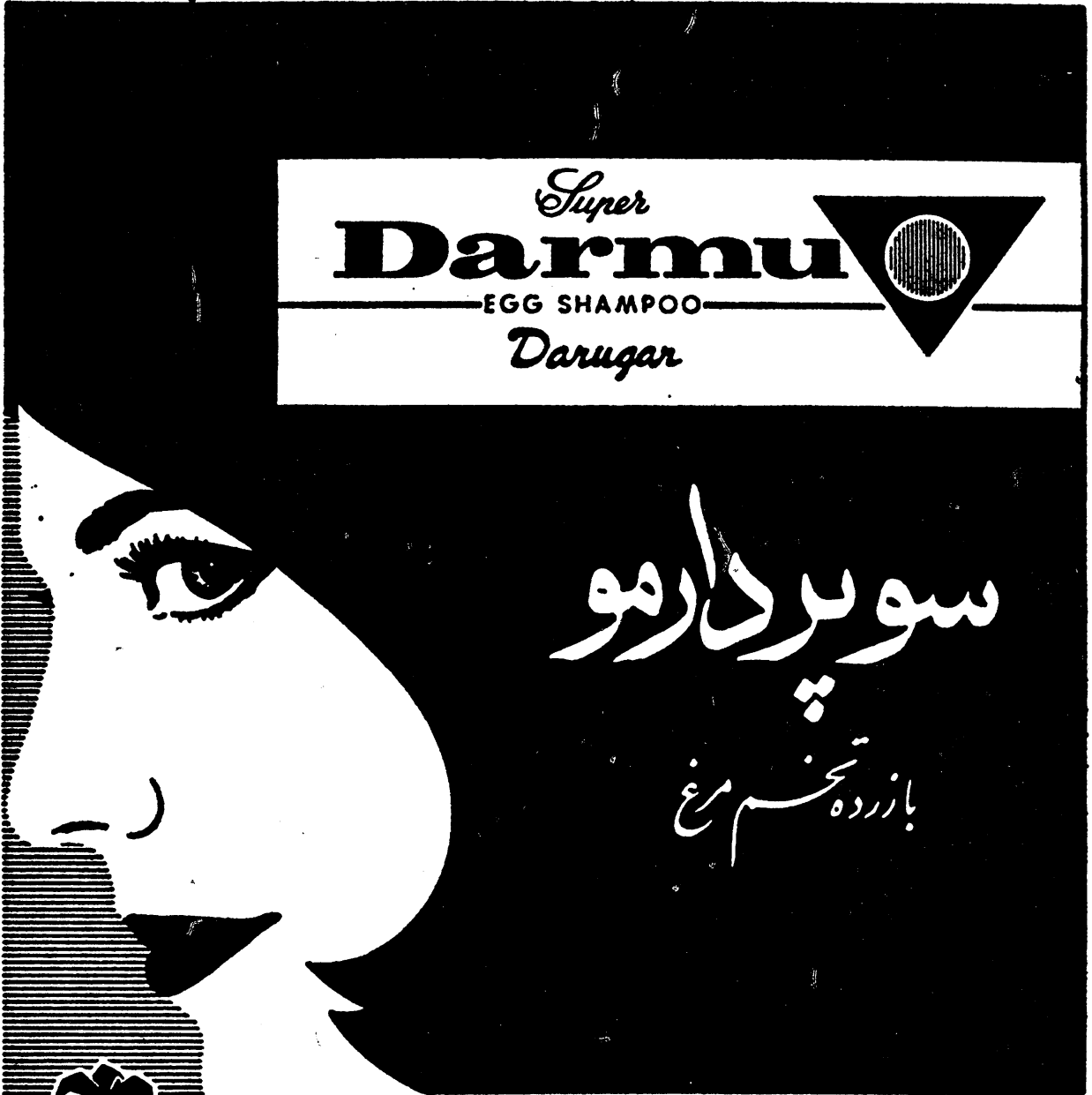
خریدار به صاحبخانه - تا قبل از اینکه وارد ساختمون بشم میگفتم گرونه، اما حالا بادیدن  
دکورهای باین قشنگی می بینم مفته مفته !

«اورینت دکور»: تخت جمشید چهار راه بهار - تلفن: ۷۵۰۵۰ - ۷۱۲۷۷





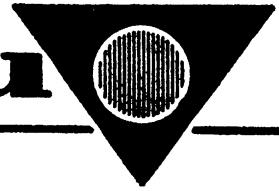
شامپو سوپر دارو داروگر



Super  
**Darmu**

EGG SHAMPOO

Darugar



سوپر دارمو

بازده تخم مرغ



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

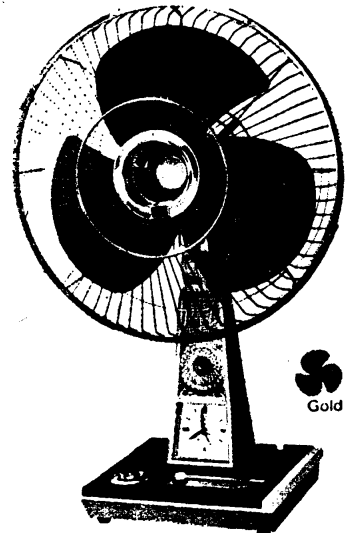
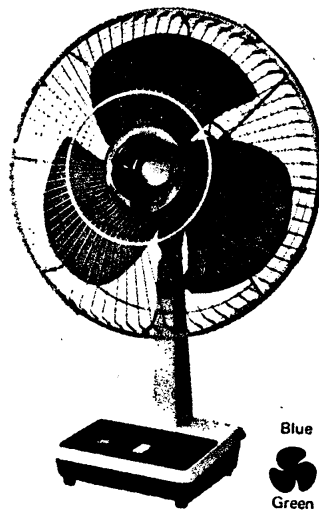
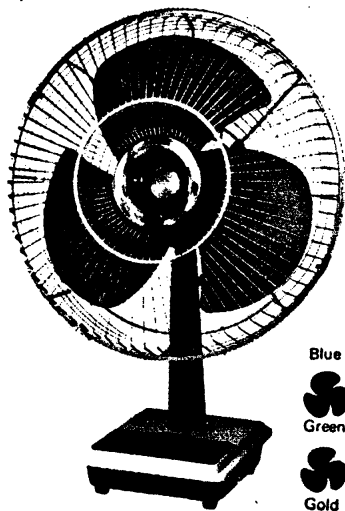
دارو



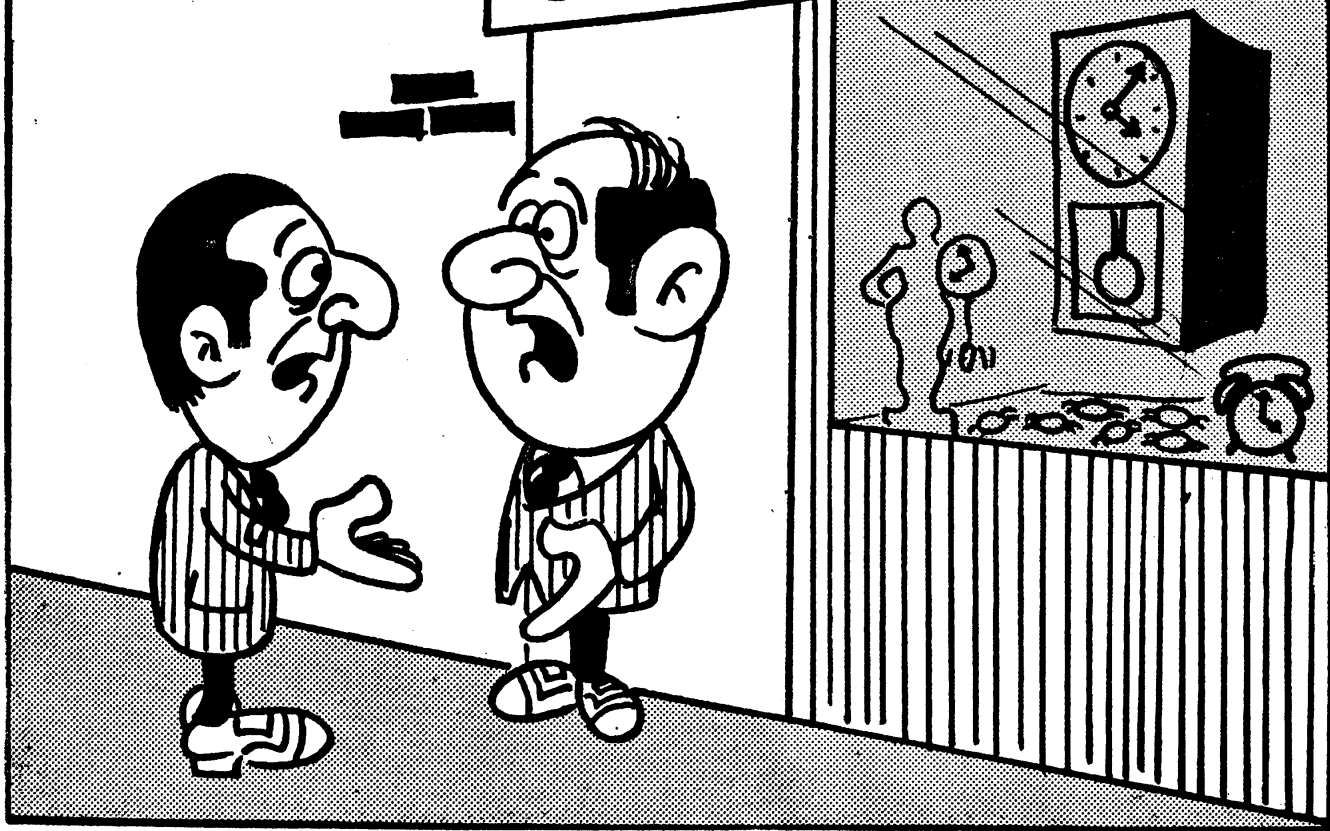
تلویزیون  
شباب لورنس

مجسمه ونوس (الهه زیبایی) به « تلویزیون شباب لورنس » :

- از وقتی سرو کله تو پیدا شده دیگه کسی بمن نگاه نمیکنه !!



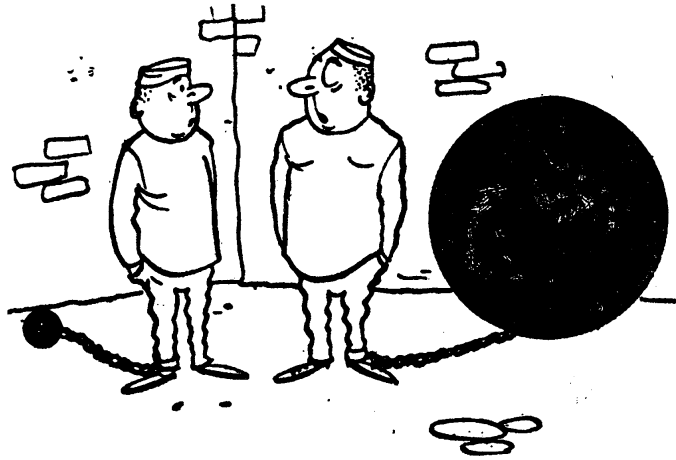
# ساعت سازی



ساعت فروش اولی - عجب ساعتها مون باد کرده ا...  
ساعت فروش دومی - خب معلومه دیکه جونم ... وقتی «باد بزن کادکا» ساعت هم داره و با  
یک تیر دونشون میزنه واضحه که بازار همه ساعت فروشی هاروکساد میکنه .

« کادکا » شصتمین سال خود را جشن میگیرد

دی ( ذیحده - Jan. )	دی
( ۹ - ۱۷ )	شنبه : ۲۷
( ۱۰ - ۱۸ )	۱ شنبه : ۲۸
( ۱۱ - ۱۹ )	۲ شنبه : ۲۹
( ۱۲ - ۲۰ )	۳ شنبه : ۳۰
( ۱۳ - ۲۱ )	۴ شنبه : ۱ بهمن
( ۱۴ - ۲۲ )	۵ شنبه : ۲ «توفیق»
( ۱۵ - ۲۳ )	جمعه : ۳
	یادداشت:



زندانی اولی به زندانی دومی - از من شك دارن ، چون تا حالا سه دفعه فرار کردم !

### چاره جوئی

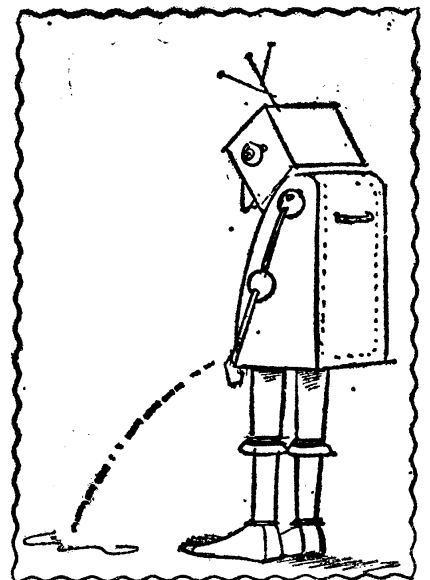
- رقیه سلطون همه ظرفهای چینی را شکست .
- خب از حقوقش جریمه ظرفها رو کسر کن .
- حقوقش آنقدر نیس که باندازه جریمه ظرفها بشه .
- خوب اینکه کاری نداره - حقوقش رو زیاد کن تا باون اندازه برسه !

نازك نارنجی

## باز ژانویه آمد

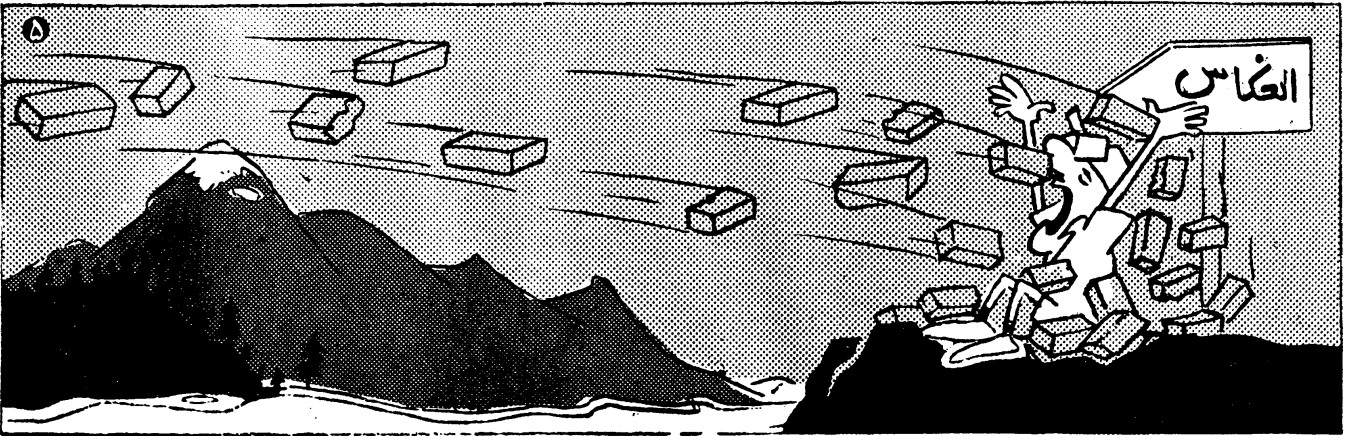
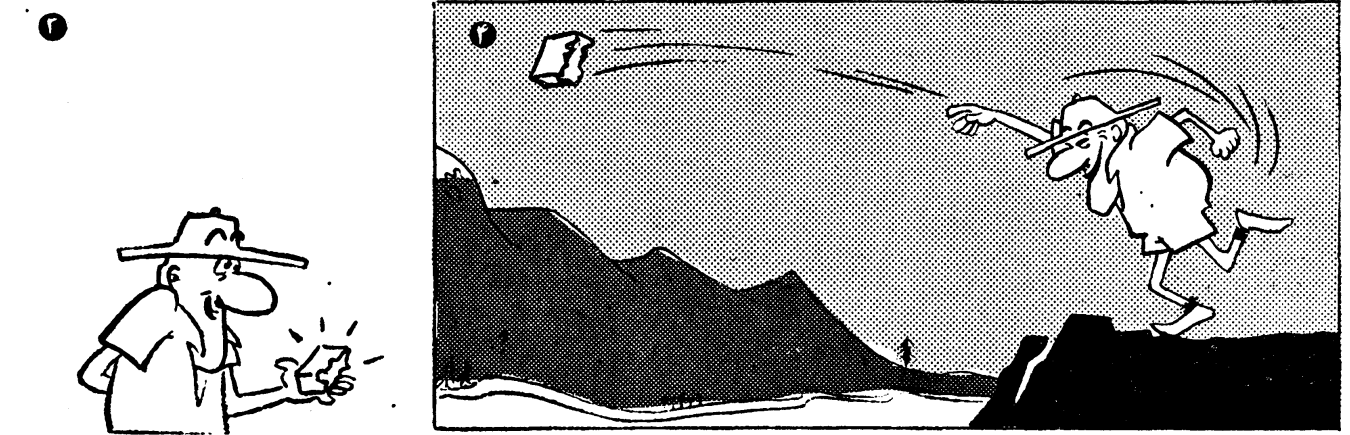
تارقص نماید روی سن ، سامیه آمد  
عیش و طرب و خنده به هر ناحیه آمد  
زد بسکه فلانی می گلرنگ به کافه  
گارسن سوی او بالگن و تنقیه آمد  
در ژانویه چون فرش تقی رفت ز کف مفت  
گویا که پرداختن شهریه آمد  
دعوا شده در کافه و آن مردك پرخور  
گولی وسط پاش یکی بادیه ! آمد  
دیدم که همون فخری سیاس هی میکنه باد  
این رقاصه از لندن و از قونیه آمد  
باز ژانویه آمد که دوباره حاجی منصور  
تا قرض خودش را بکند تأدیه آمد  
آن دلبر ترسا، نه فقط شاده و شنگول  
قر در کمر گلباجی و آسیه آمد

باز ژانویه آمد  
باز ژانویه آمد  
شد پاك كلافه  
باز ژانویه آمد  
زد بر سر خود، گفت  
باز ژانویه آمد  
گشته ز نكد قر  
باز ژانویه آمد  
کافه چی میزد داد  
باز ژانویه آمد  
در «بار» خاچاطور  
باز ژانویه آمد  
و ز باده شده لول  
باز ژانویه آمد



بدون شرح !





بدون شرح!

بهمن ( ذیقعدہ - Jan )

شنبه ۴ : توفیق ماہانہ ( ۱۶ - ۲۴ )

۱ شنبہ : ۵ ( ۱۷ - ۲۵ )

۲ شنبہ : ۶ ( ۱۸ - ۲۶ )

۳ شنبہ : ۷ ( ۱۹ - ۲۷ )

۴ شنبہ : ۸ ( ۲۰ - ۲۸ )

۵ شنبہ : ۹ « توفیق » ( ۲۱ - ۲۹ )

۱۰ : جمعہ ( ۲۲ - ۳۰ )

یادداشت:



— این مهموئی خیلی خسته کننده است ، میای یواسکی صاحبخو نه بز نیم بچاک ؟  
— خیلی متاسفم ، چون من خودم صاحبخو نه م !!

اندرین فصل که سرما ز سرما نکشد دست تو ای بچه باهوش بکن فکر بالا پوش و همی کوش که پیوسته تنت گرم بماند، نشوی پاک بیکبارچو من ناخوش و بیمار ، پریروز من از کرسی بس داغ برون آمده با پیکر عریان و تن لخت شدم سوی خیابان ز پی کار شتابان و از این واقعه چائیده بسی سخت، فتادم من بدبخت توی بستر بیماری و زان کار غلط سخت فتادم بشکنج و بغم و رنج ، همان روز یکی یار دل افروز ، بسی خرم و فیروز پی پرسش احوال به پیش من بیحال بیامد چو چنین دید پرسید که ایدوست چرا حال تو اینگونه بیکباره شده زرد و شده زار ؟ بگفتم بنما گوش که تا بهر تو تعریف کنم عین قضا را .

روی بام شبی با زن خود سخت وسط شورش و فریاد بیفتاد از گروهی ز درواهل محل کورو دورو ورش جمع چو پروانه جویان، همه مویان که بگو



ابلهی احمق و گمنام بجنگید و بناگاه خودش در آن بام توی کوچه سرانجام کچل گشت بصد شوق و شعف برشمع، همه هلهله گویان، همه

بهر چه از بام فتادی و دوصد داغ نهادی بدل اهل محل ؟ مرد چو دید از طرفی درد بیاورده بدوزورو دگر خلق چو زبور بصد شور شده جمع پی پرسش آن مسئله آن مردک بی حوصله فریاد بر آورده و رو کرد بمردم که: اگر مایل آنید بفهمید که اکنون چه بلا بر سر من آمده چون من سر بام دمی با زن خود جنگ نماید که تا خوب بفهمید کنون حال دل خسته ما را .

حال ایدوست توهم گر که دلت مایل آنست که از حال من آگاه شوی بایدت اکنون بروی لخت توی کوچه که سرمای هوا در بدنت رخنه کند همچو من افتی بتوی خانه چنان آدم دیوانه، غرض سخت هوا سرد بود ، مرد بود آنکه تواند بکند حفظ ز سرما خود و جان و تن خود را و بهر حال کنم بار دگر بهر تو تکرار همیکوش که پیوسته تنت گرم بماند نتواند که کند آفت سرما نفسی رو بتنت ، افکند اندر محنت ، نیک بدان قدر تن سالم خود در همه اوقات خدا را .

## جواب حسابی!

محمودخان وارد کافه‌ای شد و دستور يك فنجان قهوه داد. وقتی کارسون قهوه را روی میز گذاشت محمودخان متوجه شد که فنجان قهوه و نمپکی زیر آن بسیار کثیف و پر از لکه‌های قهوه است،

از جا بلند شد و در حالیکه ظرف قهوه را در دست داشت بکراست سراغ مدیر کافه رفت و باناراحتی گفت:

این لکه‌های قهوه چیه آقا؟ اینها چه معنی داره؟

مدیر کافه خیلی خونسرد جواب داد:

قربان، بنده که فالگیر نیستم که معنی لکه‌های قهوه رو بدونم... بهتره به متخصص فال قهوه مراجعه کنین!



بدون شرح!

دردناک

## درس آشنوی

مادر رو بدخترش کرد و پرسید:  
— آیا در کلاس خانه‌داری بهتره اجازه میدن که از دست پخت خودتون هم بخورین؟  
دختر جواب داد:  
— اجازه که سهله مجبور مون هم میکنن!!

# تصنیفای جدید

به آهنگ «راز خلقت» مهستی بخوانید

۴-شبدرد

## هوو

دارم هووئی ای ... کا کا بدخلق و خوئی، ای ... کا کا عین لولوئی .. ای کا کا ...

که کرده اف... سون... شوهرم رو... اون با جمبل و جا... دو...

گوئی که چیز خور... کرده ... بکلی... این شوهرها... لو...

ای مرد خنده آفرین ... ای تکه سنج نازنین ...

«یه تک پا» پی ... شم بشین

بنگر بجا... لم کز غصه دا... رم دق میکنم دق دق ...

هر روز و هر... شب از دقش هق... هق... هق میکنم... هق... هق

هوو نگو نگو نگو ... یك خونخور جا... نی بگو

نصیب دشمن نش... عزرائیل تا... نی بگو

در نفاق و ... دشمنی، داره جدا نازش ... ست

خونه مو از ... کشمکش... رینک ورزش کرده... است

این چه شاخ... است ای کا کا... شد تراشیده برام

که بمن کرد... اینچنین... آب خوش را... او حرام

... ای کا کا چون این آفت... از چون من دور... بش بکن...

یه متلك بهش بگو... خیطش بکن... بورش بکن...

در نفاق و... دشمنی... داره جدا نازش ...

خونه مو از... کشمکش... رینک ورزش کرده... است

این چه شاخ... است ای کا کا... شد تراشیده برام

که بمن کرد... اینچنین... آب خوش را... او حرام

## جمله دو پهلو

در محفلی که گروهی زن و مرد دور هم نشسته بودند بر اثر بمیان آمدن يك بحث خانوادگی، زنی با تندى و خشونت و پر خاش، شوهر خود را جلوجمع، تحقیر کرد و مورد تمسخر و توهین قرار داد.  
شوهر آن زن دنبال جمله‌ای میگشت که با ادای آن بتواند هم پیش حضار مرد باجذب‌ه‌ای معرفی شود و هم دل زنی را بدست آورد و او را وادار به سکوت کند، لذا جمله خود را اینطور بیان کرد:  
— خفه شو عزیزم!!

چای جهان

(نتیجه بیش از پنجاه سال تجربه)



چای جهان

مورد اطمینان مردم ایران



- حکیم عمر خیام چیکارداره میکنه!..

- امروز صبح يك استکان چای جهان خورده و حظ کرده ، حالا داره تمام

رباعیاتشو اصلاح میکنه و بجای « می » مینویسه « چای جهان » بنوش!..

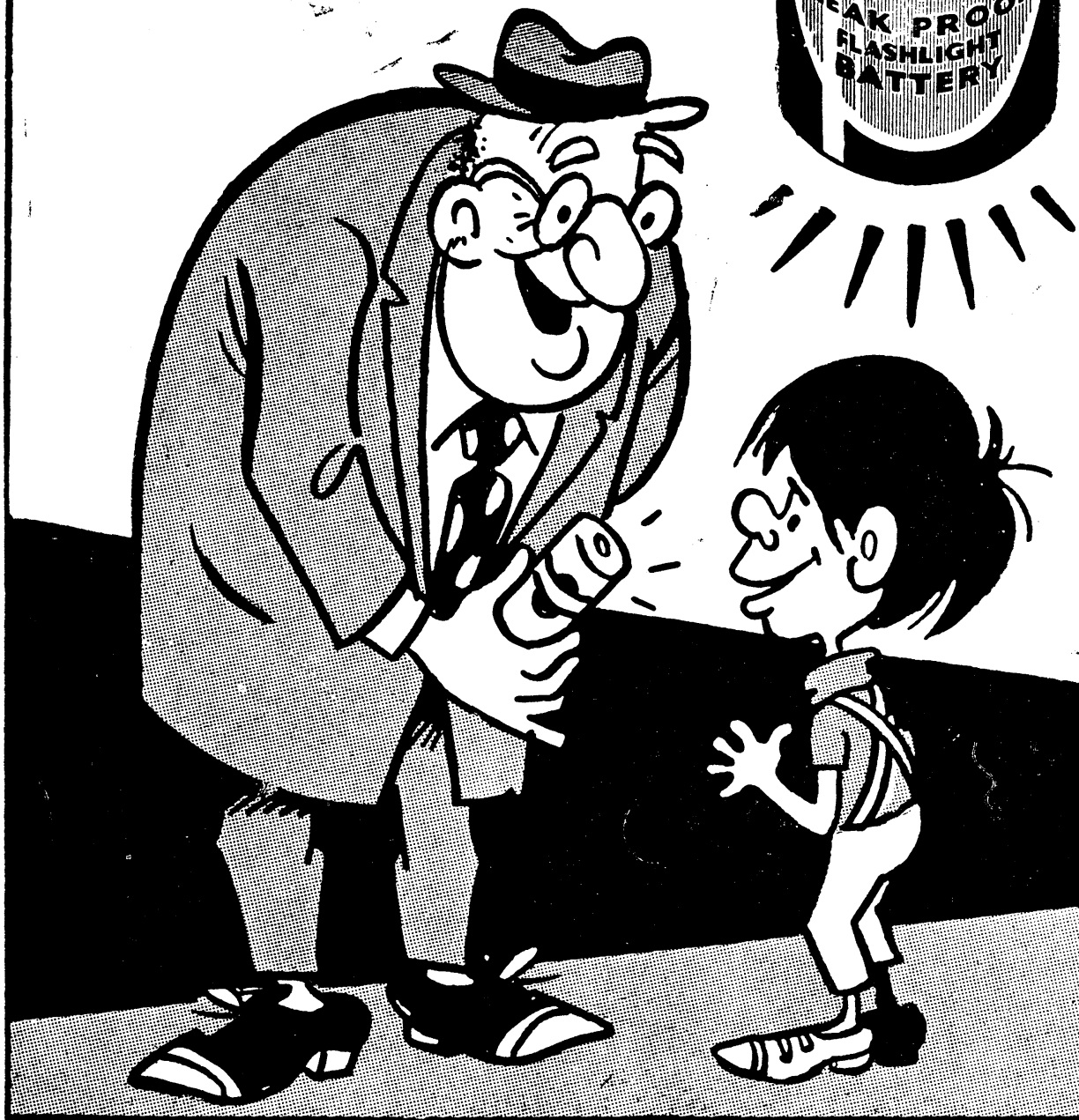


کرم نیوا



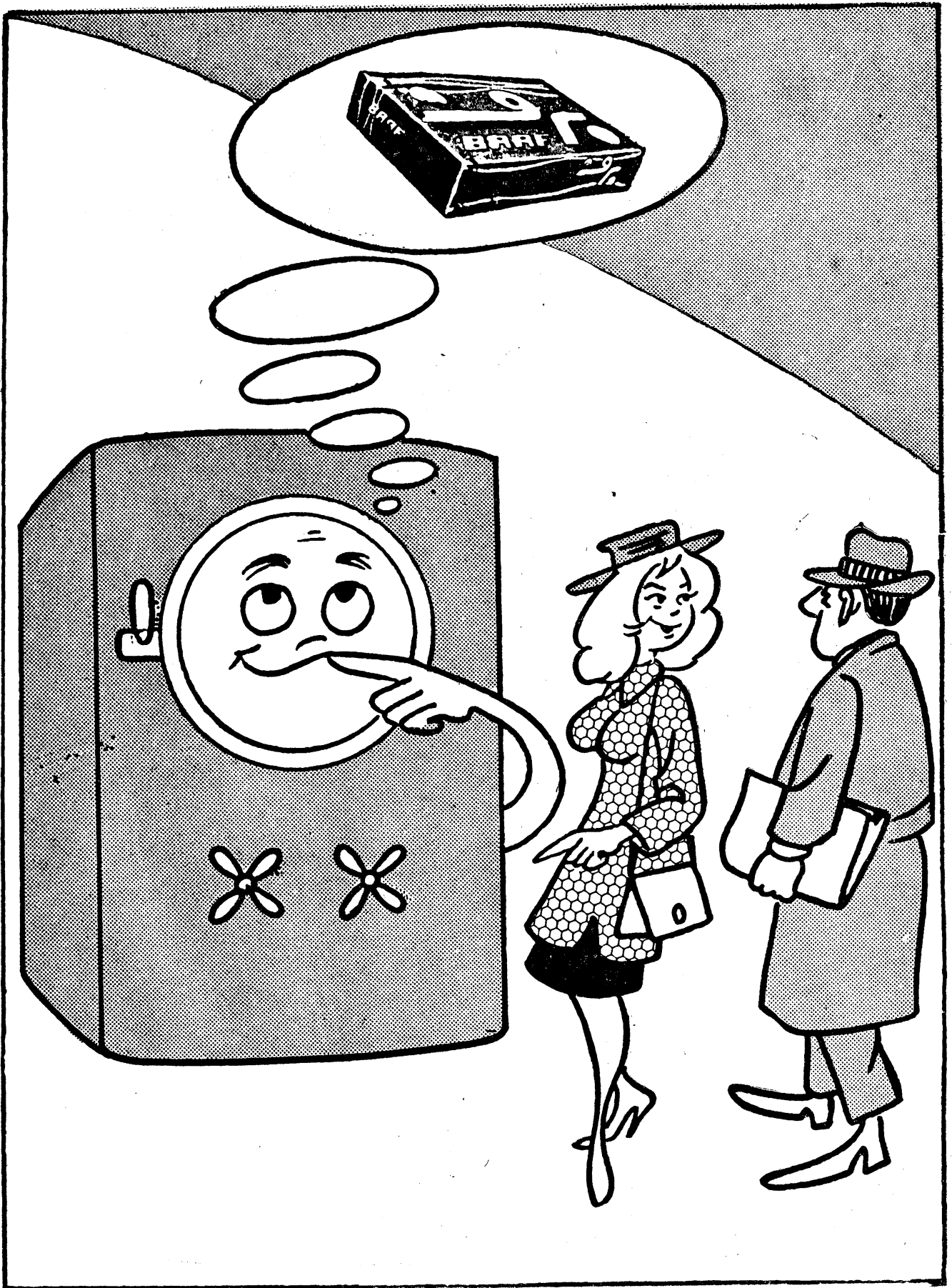
زن۔ یہ خوردہ ہم «کرم نیوا» بمال رولب من ترک خوردہ .  
شوہر۔ از «کرم نیوا» ہائی کہ روی لبمہ حاضر م بمال رولبت ...

ری.او.واک



پیرمرد به بچه :

— قدر این باطری قوی «ری-او-واک» رو بدون ... از پدر مرحوم بمن ارث رسیده!..



زن - عزیزم من تا حالا خیال میکردم فقط من و تو هستیم که به «پودر وختشوئی برف» فکر میکنیم حالا میبینم دستگاه رختشوئی هم داره به «پودر برف» فکر میکنه!

بهمن	( ذی‌قعدة - Jan )
شنبه ۱۱ :	( ۲۳ - ۳۱ )
۱ شنبه : ۱۲	( ۱ - ۲۴ )
۲ شنبه : ۱۳	( ۲ - ۲۵ )
۳ شنبه : ۱۴	( ۳ - ۲۶ )
۴ شنبه : ۱۵	( ۴ - ۲۷ )
۵ شنبه : ۱۶ «توفیق»	( ۵ - ۲۸ )
جمعه : ۱۷	( ۶ - ۲۹ )

یادداشت:



زن به صاحبخونه - برای شب نشینی امشب، شوهرم واسه اینکه شمارو بخندونه شلوار باش تکرده !!

## نکته !

اگر میخواهید فقط برای یک هفته صاحب «اوراق بهادر» شوید، یکبرک بلیت بخت آزمایی بخرید !



## بطری را با نی از زمین بلند کنید !!

این بازی را در میهمانی‌هایی که نوشابه‌های غیرالکلی مصرف میشود میتوانید انجام دهید. در میان حاضرین ادعا کنید میتوانید یک بطری بزرگ و سنگین را بوسیله یک نی نازک ( نی یا لوله کاغذی که بوسیله آن نوشیدنی‌ها را از داخل بطری مینوشند ) از روی میز یا زمین بلند کنید.

معمولا همه میگویند : ممکن نیست ! ... اما این کار خیلی

هم ساده است .



نی یا لوله کاغذی را بگیرید و تا کنید و سپس نی را از قسمت تاشده (مطابق شکل روبرو) داخل بطری کنید بعد بگذارید تا قسمت تاشده به دیواره بطری گیر کند سپس خیلی ساده سر نی را بگیرید و بکشید ، بطری مثل آب خوردن با آن بلند میشود !! ... اگر نی در دسترس نبود حتی با لوله کردن

کاغذهای معمولی هم میتوان این کار را انجام داد بشرطی که کاغذ کاملاً لوله شده باشد .



دکتر به خانم حامله :  
چند هفته که زایمان شما عقب افتاده !?



زن چیست ؟

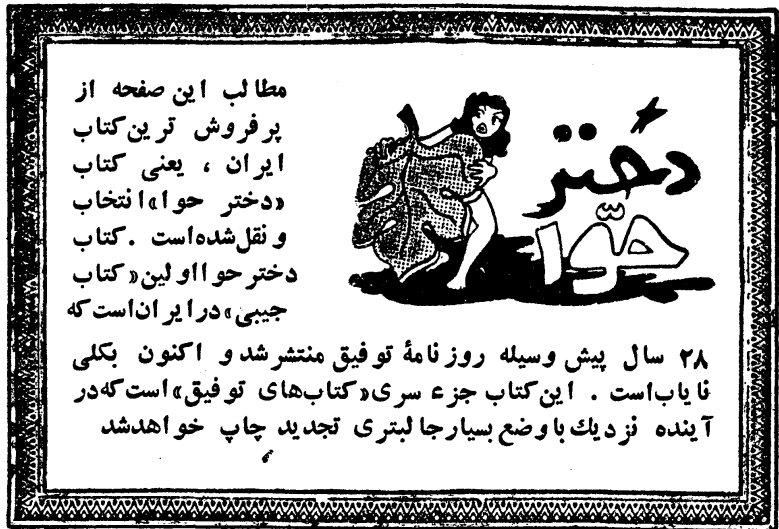
- برای نقاش - مدل
- برای بیمار - پرستار
- برای پول - آفت
- برای مادر شوهرش - آل
- برای پدر شوهرش - سرگرمی
- برای مرد بی زن - آرزو
- برای عاشق - بین انسان و فرشته
- برای خواجهها - علی السویه
- برای جان - بلا
- برای شوهرش - برزخ

ریاضت

یک نفر مرتاض پس از  
چهل سال ریاضت ، گول  
خورد و وزن گرفت . پیش از  
مرك وصیت کرد روی  
سنگ قبرش بنویسند :  
«زن گرفتن مشکل ترین  
ریاضت هاست»

فرق زن و درخت

- اینست که : اولی در تابستان لخت میشود و  
دومی در زمستان .
- فرق دختر و انگور
- آنست که : انگور اول ترش است بعد شیرین میشود ولی  
دختر اول شیرین است و بعد میترشد .
- فرق زن و مار
- اینست که : مار وقتی دندانهاش میریزد بی آزار میشود ولی  
زن وقتی دندانهایش میریزد ، محیل تر و مکارتر میشود .
- فرق زن و اعانه
- اینست که : اعانه را ، آدم بیچاره میشود و میگیرد ولی  
زن را آدم میگیرد و بعد بیچاره میشود .



مطالب این صفحه از  
پرفروش ترین کتاب  
ایران ، یعنی کتاب  
«دختر حوا» انتخاب  
و نقل شده است . کتاب  
دختر حوا اولین «کتاب  
جیبی» در ایران است که

۲۸ سال پیش وسیله روزنامه توفیق منتشر شد و اکنون بکلی  
نایاب است . این کتاب جزء «کتابهای توفیق» است که در  
آینده نزدیک با وضع بسیار جا لبتری تجدید چاپ خواهد شد

خفی

زن و جنک

خطا بود که زنان فن جنک آموزشند  
رواست دلبری و ریو و رنگ آموزشند  
چه احتیاج زنان را بنیروی بدنی  
جهالت است که سختی بسنگ آموزشند  
اگر چه درس وفا را نکرده اند روان  
ولیک مشق جفا را ، قشنگ آموزشند  
در آن زمان که بگیرند لنگه کفش بدست  
طریق حمله به شیر و پلنگ آموزشند  
به جیغ و داد بگیرند انتقام از مرد  
چه حاجت است که مشق تفنگ آموزشند  
از آنهمه حرکاتی که در «صف جمع» است  
روا بود که زنان «پیش فنک» آموزشند



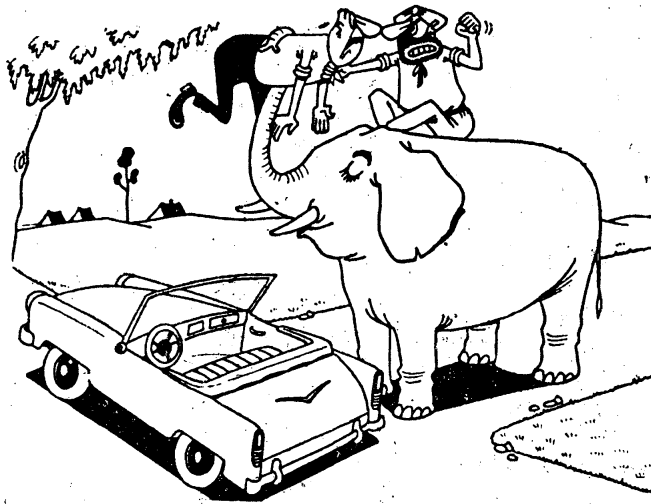
نکته ها ...

- ♠ بعضی زنها قبل از رفتن به آن  
دنیا اقلایسه چهار نفر مرد را پیشاپیش  
خود میفرستند .
- ♠ زنی که گریه میکند با گول خورده  
یا میخواهد گول بزند !
- ♠ رنج صورت تراشیدن را مردها  
مبیرند و لذتشان را زنها .
- ♠ در فصل زمستان زنها در زیر کرسی  
دو چیز می بافند : دروغ و کاموا
- ♠ هرزنی حداقل دو نفر مرد را  
بیچاره میکند ، در جوانی شوهرش را  
و در پیری دامادش را !
- ♠ زنها با اینکه لب خود را با رنگ  
قرمز که «علامت خطر» است رنگ میکنند باز  
هم مردهای ساده جلو میروند و در دام  
میافتند .

بهمن ( ذیحده - Feb. )

شنبه : ۱۸	( ۲۰ - ۷ )
۱ شنبه : ۱۹	( ۱ - ۸ )
۲ شنبه : ۲۰	( ۲ - ۹ )
۳ شنبه : ۲۱	( ۳ - ۱۰ )
۴ شنبه : ۲۲	( ۴ - ۱۱ )
۵ شنبه : ۲۳	( ۵ - ۱۲ ) < توفیق >
جمعه : ۲۴	( ۶ - ۱۳ )

!داشت:



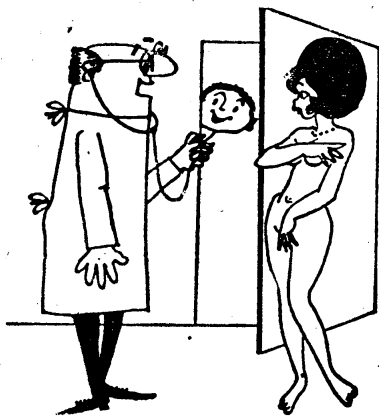
فیل سوار -  
به دفعه دیگره  
تکرار کن که  
« حق تقدم با  
توست » تا  
درست و حسابی  
حالت کنم !!

### در کلوپ شبانه

در يك کلوپ شبانه زن و مردی از یاد برده بودند که در  
يك محفل عمومی هستند و سخت مشغول معاشقه بودند . سر کارسون  
یکی از کارسونها گفت :  
- فوراً صورت حساب را برایشون ببر .  
- ولی اونها که صورت حساب نخواستند .  
- میدونم، ولی میخوام بادیدن صورت حساب بخودشون بیان!

### چیزهای جمع نشدنی!

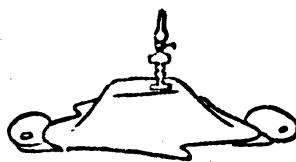
دوهوا : روی يك بام  
دوزن : در يك خانه  
دو گربه : سر يك موش  
دو سنگ : سر يك استخوان  
دو کدخدا : توی يك ده  
دو گدا : سر يك گذر



— پاپا ، امروز عصر فی فی  
دوست دخترم میاد اینجا ، گوشه  
پزشکی تو برای عصر بمن قرض میدی!?

فیلسوف ،

### مناعت!



شال گردن بستن و بر تن نمودن پوستین  
زیرگرسی رفتن و تا خرخره پنهان شدن  
از میان ظرف چینی سر کشیدن آتش داغ  
لابلای بستر خیز رفتن و عریان شدن  
با نگاری ماهرو شب تا سحر ساغر زدن  
با سبوی باده، شاد و خرم و خندان شدن  
در اطاق خواب ، هر سو پردهها آویختن  
فارغ از غوغای باد و غرش طوفان شدن  
به که در فصل زمستان نخت و عریان زیر برف  
نیمه شب خوابیدن و فردا بگورستان شدن

نکته

« آدم مشهور » کسی است که سالهای متمادی تلاش و فعالیت  
می کند تا همه او را بشناسند ، و وقتی مشهور شد عینک  
دودی بچشم میزند تا هیچ کس او را نشناسد!

«سوآپی» جوانک تازه سال ، که روی نیمکت کنار میدان «مادیسون اسکار» از سوز سرما بخود مپلر زید، از جا برخاست ... زمستان با شدت و برودت رسیده بود و حالا «سوآپی» و «سوآپی» های نوعی باز یارت کارت ویزیت «جناب زمستان» یعنی برگ های خزان زده، بفکر این می افتادند که در این فصل بیرحم و سفاک ، پناهگاهی برای خودشان دست و پا کنند ...

من از افکار و آرزوهای نظایر «سوآپی» اطلاعی ندارم ولی آرزوی «سوآپی» ، آنقدر عجیب و باور نکردنی بود که شاید نظیر آن در همه جهان پیدا نشود.

«سوآپی» بعد از مدت ها فکر باین نتیجه رسیده بود که برای تهیه جانی گرم و نرم در این زمستان بی پیر ، هیچ چاره ای ندارد جز اینکه مرتکب خلافی بشود تا ویرا بکیفر آن بزدان ببرند و سه ماه رادر گوشه زندان از سرما درامان باشد .

«سوآپی» همیشه ، یعنی در فصل بهار و تابستان و پائیز ، شبها گوشه خیابان

یا روی نیمکت های عمومی میخوایید، ولی ادامه آن برنامه هیچ مناسبتی با زمستان آدمکش نداشت ... این بود که تصمیم گرفت همان طرح عجیب و غم انگیز خود را اجرا کند، یعنی برای رفتن بزدان مرتکب خلافی بشود !!!

□ □ □

سوآپی برای اجرای طرح خود

راه افتاد ... در خیابان چشمش به يك رستوران مجلل افتاد ... با خودش گفت : «میرم این توغذا میخورم و بعد میکم پول ندارم ... خب ... یارو رستورانچی چیکار میکنه ...؟ يك پاسبان صد امیزنه مارو میده دست اون واذ آنجا بداد گساره و از داد گساره بزدان ... همین ... تموم شد و رفت»

بعد خودش از خودش پرسید : «... اما باین ریخت نکبتی مارو توی این رستوران «دزنفیله» راه میدن ؟ گمان نکنم ... خب، حالا بریم ببینیم چه کار میکنیم ...» آنوقت دستنی به لباس خودش کشید ... و رفت تورا رستوران ...

## بیکار بزیار ...



از : «د او - هنری» نول نویس شهیر امریکالی

«آقا پسر» هم فهمید که اوضاع از چه قرار است این بود که بقول یارو گارسونه «خودش زد بچا ک» ، وقتی آمد توی خیابان گفت : «خب ... این یکی که فشد ... ببینم بعدش چطو میشه ...»

مدتی در خیابان راه رفت تا چشمش افتاد به يك مغازه رادیو فروشی. لبخند تلخی زد و خم شد از توی پیاده روی يك سنگ برداشت و انداخت بطرف و پترین مغازه ... سنگ به ... و پترین مغازه خورد و با سر و صدای زیاد شکست .

«سوآپی» دست در جیب شلوار کرد و با آرامش و اطمینان فراوان منتظر نتیجه ابتکار خودش ایستاد .

صاحب مغازه سر اسیمه بیرون پرید و اولین کسی را که دید همان آقای «سوآپی» بود ... ازش پرسید :

«آقا ، شما متوجه نشدید چه کسی به مغازه من سنگ انداخت ؟»

سوآپی خیلی خونسرد گفت : «چرا ، خودم!»

یارو صاحب مغازه که با دیدن آرامش و اطمینان فراوان واقرار

سریع «سوآپی» صد سال دیگر هم باور نمیکرد که او مرتکب چنان عملی شده باشد ، برای یافتن مقصر اصلی بطرف دیگر دوید ...

آقای سوآپی که دومین نقشه اش هم نقش بر آب شده بود ، باز هم براه خودش ادامه داد .

بعد از مدتی راه رفتن ، رستوران بچه در صفحه ۱۱۱

هنوز روی صندلی جا بجانشده بود که مدیر رستوران چشمش باو افتاد و فهمید یارو چکاره است ... فوری یکی از گارسون های گردن کلفت را خواست و چیزی بیخ گوشش گفت . گارسونه هم آمد بیخ گوش «سوآپی» گفت : «آقا پسر ! ... خودت میزنی بچاک یا بیندازیمت بیرون ؟!»

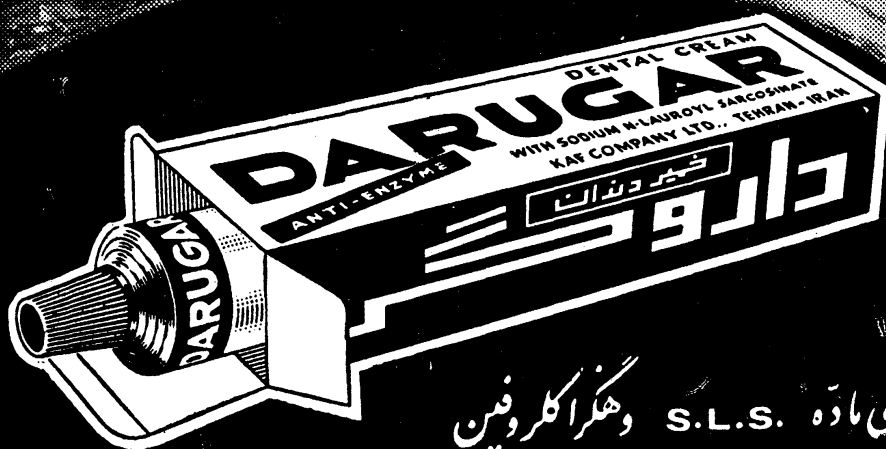
زن - خوب، پرويز انگلستان چي نوشته ؟  
شومر - سلام رسونده و درضمن خواسته يك  
قواره « فاستوني جهان »  
براش بفرستيم!



فروشگاه پشمبافي جهان: خيابان تخت جمشيد شماره ۳۱۴ بين بهار و روزولت - تلفن: ۷۵۶۲۲۵  
فروشگاه پشمبافي جهان: خيابان بوذرجمهري غربي پلاك ۲۹۹ - تلفن: ۵۴۹۲۱ الی ۵۴۹۲۵  
فروشگاه پشمبافي جهان: چهار راه اميراکرم - تلفن: ۶۱۲۶۲۴



# خمیر دندان داروگر



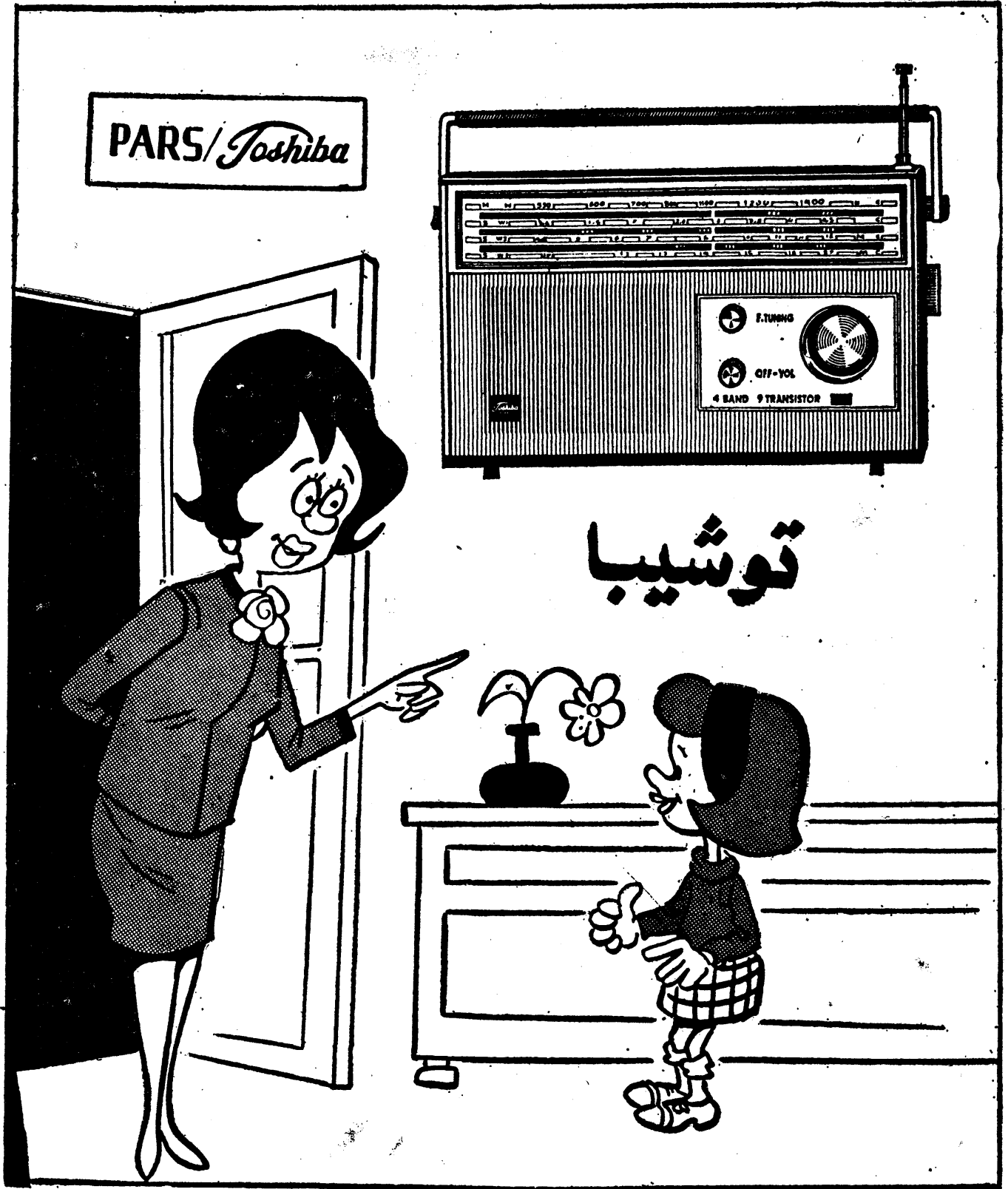
دارای ماده S.L.S. و هکزا کلروفین

برای ازدیاد مقاومت مینای دندان و محکم کردنش



محصولات داروگر بهتر و ارزاتر است

آذانه



مادر :

- ما که خودمون رادیو ترانزیستوری داریم، چرا هی میری خونه همسایه رادیو گوش میدی؟

دختر :

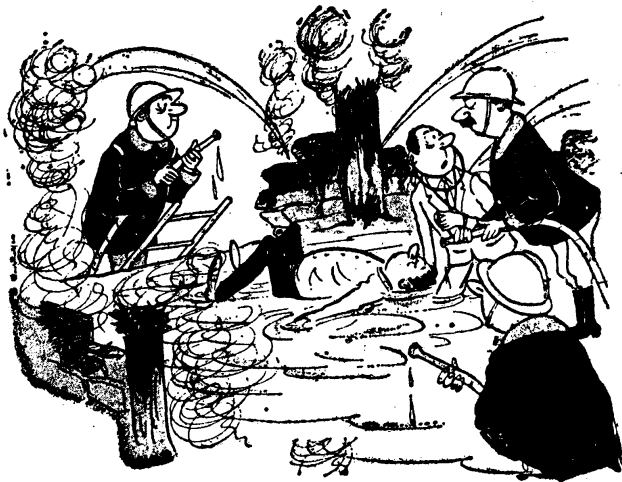
- آخه مادر، مال اونا «رادیو ترانزیستوری توشیبا» ست.



زن - یه «شوما» هم می خوام .  
زن - نه جونم کور خوندی ... یه «پودر شوما»!  
فروشنده - منو؟

بهمن ( ذیحجه - Feb. )

شنبه : ۲۵	( ۷ - ۱۴ )
۱ شنبه : ۲۶	( ۸ - ۱۵ )
۲ شنبه : ۲۷	( ۹ - ۱۶ )
۳ شنبه : ۲۸	( ۱۰ - ۱۷ )
۴ شنبه : ۲۹	( ۱۱ - ۱۸ )
۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»	( ۱۲ - ۱۹ )
جمعه : ۱ اسفند	( ۱۳ - ۲۰ )
یادداشت:	



پزشك قانونی  
به مأمور -  
آقا شما  
اونو  
غر قش  
کردین!

«سوآپی» پرداخت ... معلوم نشد  
که در قیافه این جوانك فقیر چه-  
چیزی دید که پیش آمد و دست او را  
گرفت و گفت :

- خیلی خب! ... نمره انشانت  
بیست آقا پسر !!! ... بفرما بریم  
هواخوری ...

«سوآپی» را میگی اول قدری  
مات و مبهوت بخانومه نگاه کرد و  
بعد یکدفعه دستش را ازدست او بیرون  
کشید و پارا گذاشت بفرار .

خانومه مدتی او را بانگاہ دنبال  
کرد و بعد تکانی از تعجب و تمسخر  
بهشانه هایش داد و براه افتاد .

«سوآپی» همانطور میدوید تا  
رسید مقابل يك تآتر ... جلوی در  
آن تماشاخانه دو تا پاسبان قدم میزدند  
و پست میدادند ... «سوآپی» وقتی

به آنها رسید شروع کرد بهر قاسی و  
دست افشانی و پایکوبی و ادا اطوار  
های خارج از نزاکت در آوردن ...  
دوست مثل يك مست لایعقل و بی  
کنترل ...

یکی از پاسبانها رو بدیگری  
کرد و گفت :

- این هم یکی از دانشجویان  
ورق بزید

بقیه داستان

### بیکار بز بیار

شکمه سپر شد ، اما نقشه لامروت هنوز  
عملی نشده ...

بعد از مدتی راه پیمائی ، خانم  
زیبائی را دید که مقابل و پترین يك  
خرازی فروش ایستاده است .

دیدن خانم زیبا ، «سوآپی» را  
بفکر کار تازه ای انداخت ... سینه را  
صاف کرد و به مغازه خرازی فروشی  
نزدیک شد و در حالیکه ظاهر آشفول  
تماشای و پترین بود ، آسیاب مجیز  
و تملقش براه افتاد : «سلام عرض کردم  
باور کنین من تا حالا خانمی بخوشگلی  
شما ... و غیره و غیره»

از قضا يك پاسبان هم چند قدم  
دورتر ، در پیاده رو قدم میزد و  
«سوآپی» با خودش میگفت : «خیلی  
خوب شد ... حالا خانومه وقتی چشمش  
بر ریخت قناس من می افته آجدانه رو  
خیرش میکنه و مارا به مراد دلمون  
میرسونه ...»

خانم وقتی از تماشای و پترین  
سپر شد ، برگشت و چند دقیقه بتماشای

دیگری را دید .. این رستوران  
مجلل و اشراقی نبود ... «سوآپی»  
قوی بخودش داد و داخل رستوران  
شد و در گوشه ای نشست و دستور غذا  
داد ... بعد از صرف غذا ، کارسون  
صورت حساب را برایش آورد ...  
«سوآپی» گفت : «آقا جان ! متاسفم  
که پول ندارم بشما بدهم ... حالا  
شما میتوانید يك پلیس صدا کنید و  
مراتحویل او بدهید ...»

کارسن نگاهای به سراپای او  
انداخت و بایی اعتنائی خاصی گفت :

- نه ! این تشریفات لازم نداره !  
بمد رو کرد بطرف دیگر و  
صدا زد : - هی ... ! پل ! !

بشنیدن این صدا مرد بلند بالا  
وقوی هیکلی پیش آمد ... کارسن  
«سوآپی» را نشان داد و گفت :

«آقارا مرخصی کن !»  
«پل» بطرف «سوآپی» آمد و با

يك دست پشت پقه و بادست دیگر خشتك  
شلوارش را چسبید و سوتش کرد  
توی پیاده رو .

«سوآپی» روی کف پیاده رو  
«ولو» شد و مدتی همانطور ماند . کم  
کم پاشد ، خاک و خل پیاده رو را از  
لباش پاک کرد و گفت : «خب !



دانشگاه «یال» است .. این روزها آقایان بمناسبت پیروزی در بسکتبال بردانشگاه «هارتفورد» خرشان خیلی میره و خیلی ادا و اطوار درمیارند. بما دستور دادند مزاحمان نشیم ... «سوآپی» اینجا هم نقشه اش باطل شد . طفلکنی منتظر بود به اتهام تظاهرات مستانه توسط مأمورقانون جلب شود و بزندان برود ، ولی باز بدآورد و تیرش بسنگ خورد...

سرمای اول شب خیلی اذیتش میکرد ... دکمه هایش را بست و بار دیگر بدنبال قضا و قدر براه افتاد ... با غیظ و غضب مفرط با خودش میگفت : «اینهارو بهش میکنم بزبیری ، بدشانسی .. لامصب هر کاری میکنم یکی پیدا نمیشه ما رو بگیره بیره هلفدونى...»

چند قدم دورتر چشم «سوآپی» به يك چتر افتاد که در مدخل مغازه ای بدیوار تکیه داده شده بود .. - «خب! ... مثل اینکه حواله هلفدونى رسیده !! ... حالا این چتر وورش میدارم و صاحبش از مغازه میاد بیرون و خب دیگه ...» در همان لحظه مردی از مغازه خارج شد و گفت :

- آقا شما چتر منو برداشتم ؟  
- چتر مال شماست ؟ ! پس به پاسبان صدا کنید و بگیرد این آقاچه چتر منوور داشته ...

آن مرد باشنیدن این حرف یکه خورد و بعد با تردید گفت :

- عجب !! این چتر مال جناب عالی بود ؟ .. راستش من امروز ظهر اونو توی یک رستوران پیدا کردم .. خب حالا که حق بحق دار رسیده بنده دیگه عرضی ندارم !!

بیچاره «سوآپی» .. اگر کاردش میزدی خوش در نمی آمد . « لعنت بر شیطان !! عجب ما امروز گرفتار شدیم .. هر کاری می کنیم ، هر نقشه ای می کشیم وارونه میشه ، یعنی ما امشب توی این سرمای لعنتی باید بیرون بخوایم ؟! »

«سوآپی» توی آن ناراحتی و غم و غصه چتر را بشدت بوسط خیابان پرت کرد و دست در جیب شلوار انداخت و براه افتاد .

... اما در همین وقت صدای موزیک دلنوازی بگوشش رسید ، این صدای موزیک از درون کلیسای مجاور می آمد .. «سوآپی» با آهنگ این موزیک در زمان کودکی آشنا بود . چه آهنگ بدیع و دلنوازی ، چه آهنگ آسمانی و روح پروری .

این آهنگ عالی يك باره همه روح و فکر و ذرات وجود «سوآپی» را منقلب و دگرگون ساخت ... این «سوآپی» دیگر آن آدم چند دقیقه پیش نبود .



بدون شرح !

پاهای سوآپی از رفتن بازماند و مدتی جلوی در کلیسا ایستاد و فکر کرد .. با خودش گفت : «یأس و دل مردگی برای چه ؟ .. امشب راه رطور شده می گذرانم و فردا به چند کارخانه سر میزنم و هر طور شده کاری پیدا میکنم .. چرا بروم زندان ؟ .. این چه فکر احمقانه ای است ...»

موزیک کلیسا و آهنگ زندگی ، بکلی روحیه او را تغییر داده و خون دیگری در رگهایش جاری ساخته بود ، کم کم سرش بر روی سینه خم شد و به اندیشه دور و درازی فرو رفت .

ذوق کار و عشق بزندگی در سراسر وجودش موج میزد .

نمیتوانست تا صبح صبر کند ، دلش میخواست همان شب کاری پیدا کند و تلافی عمری بیکاری و ولگردی را دریابورد . میخواست هر چه زودتر و هر چه بیشتر به «کار سرچشمه زندگی و نشاط آدمی» دست پیدا کند . حتی خیال کار کردن هم روحیه او را قوی کرده بود ..

در همین وقت دستی روی شانه «سوآپی» فرود آمد .. سوآپی برگشت و یک پاسبان را پشت سر خود دید ... پاسبان پرسید :  
- اینجا چه کار میکنی ؟

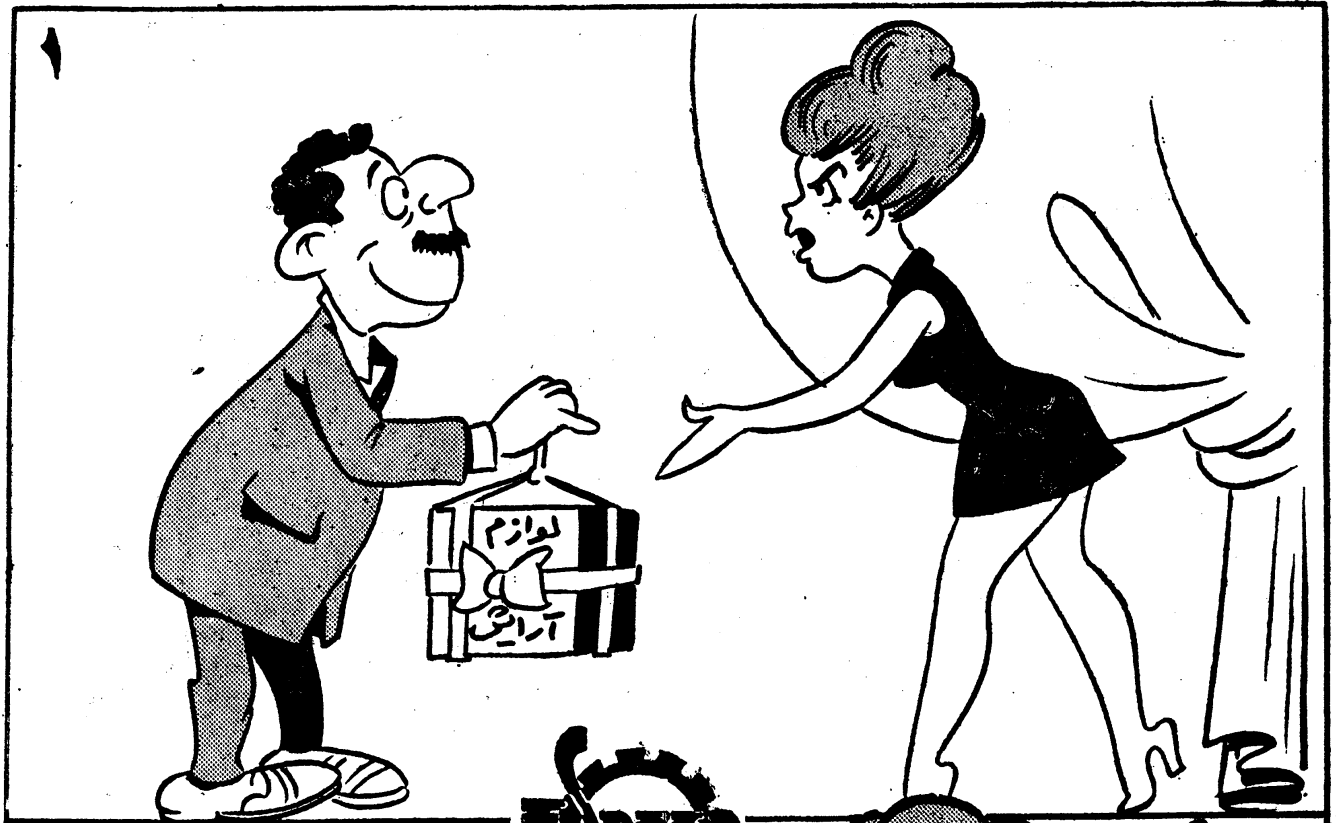
- هیچی ...  
- هیچی ؟ ! پس بی خودی داری اینطرف هامیگردی ؟

- آره ... خب چکار کنم ؟  
- بیفت جلو تا بهت بکم !

☆ ☆ ☆  
... فردا صبح در دادگاه ، قاضی «سوآپی» را مخاطب قرار داد و گفت :  
- شما بجرم ولگردی به سه ماه زندان محکوم میشوید !

«پایان»

۱- ای بی سلیقه!.. لوازم آرایش برای من خریدی؟



۲- .... بارک الله ، حالا شدی شوهر با سلیقه!..

در میان ظرفها ظرفی بدون تالیه چون خریدش موجب خرسندی و خوشحالیه برخلاف ظرفهای بنجل و آشغالیه

ظرف آشپزخانه «استنلس استیل» عالیه از برای خافمت حتماً بخر از این سری ظرف آشپزخانه «اسپید» باشد ضد زنگه

«اسپید» پیشرو صنایع فلزی در ایران : دفتر مرکزی و نمایشگاه «شرکت سهامی اسپید»:

خیابان شاه- چهارراه- شیخ هادی- شماره ۹۸- تلفن دفتر: ۴۶۲۰۶ و ۴۹۴۴۱- تلفن کارخانه: ۵۹۲۰۷ و ۵۹۱۶۶۱



دسوتو  
کاغذ دیواری

قالب استو

DeSoto UNITED WALLPAPER

نماینده انحصاری

سایه روشن

خیابان قدیم شمیران تلفن ۷۵۰۰۰  
۷۵۱۱۱

موتسه زهره

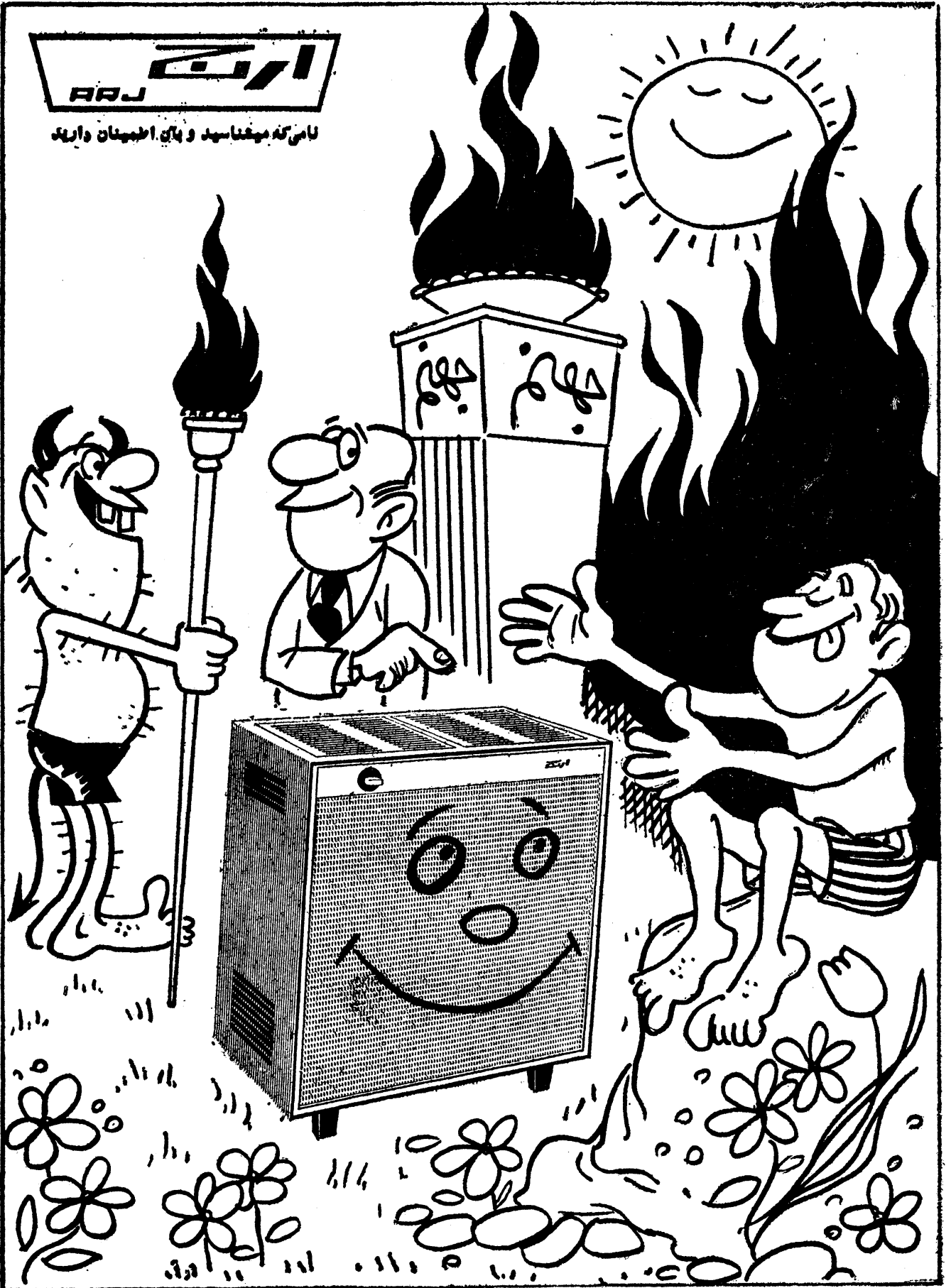


« شامپو گلمو - با زرده تخم مرغ، در تقویت موها اعجاز میکند! .. »





نامی که میشناسید و زبان اطمینان دارید



- بده ، اینجا بهشته ؟

دربان جهنم - فخیر ، «کولر ارج» گذاشتن ، مثل بهشت شده ...

اسفند ( ذیحجه - Feb. )

شنبه ۴ : توفیق ماهانه ( ۱۴ - ۲۱ )

۱ شنبه ۳ : ( ۱۵ - ۲۲ )

۲ شنبه ۴ : ( ۱۶ - ۲۳ )

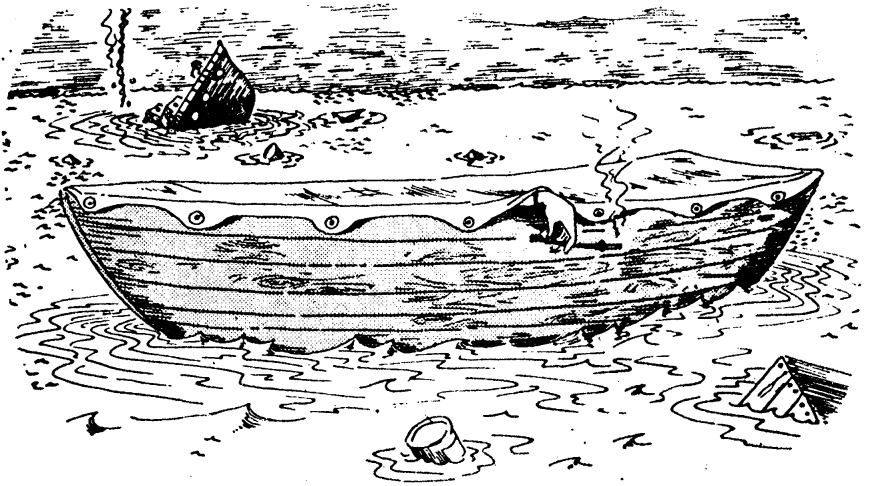
۳ شنبه ۵ : ( ۱۷ - ۲۴ )

۴ شنبه ۶ : ( ۱۸ - ۲۵ )

۵ شنبه ۷ : «توفیق» ( ۱۹ - ۲۶ )

جمعه ۸ : ( ۲۰ - ۲۷ )

یادداشت:



— دینگه به، یابیریم سالن غذاخوری میترسم شام تموم بشه !

### معنی عشق

پسر— عشق من نسبت بتو  
آنقدر شدید است که نمیتوانم  
کلماتی برای ابراز آن پیدا کنم.  
دختر — بیخود وقتت رو  
برای پیدا کردن کلمه تلف  
نکن، بین توی جیبهاش چی  
میتونی پیدا کنی !

### آدم خوش قدم بدشانسی !

«شهین» از عشق من صرف نظر کرد !  
«مهین» با فامزدش عزم سفر کرد !  
به کی گویم؟! .. ندونم درد خود را  
بهر دختر که دل بستم شوور کرد !

### بهترین دلیل بد حسایی !

اگر کسی از شما مبلغی پسرول  
قرض خواست و شما آن مبلغ را باو  
دادید و آن شخص پول شمارا نهمرده  
در جیب گذاشت مطمئن باشید که دیگر  
خیال پس دادن آنرا ندارد !

### دخترهای امروزی !

دختر خانم از جوانکی که او را  
تعقیب میکرد پرسید :  
آقا پسر، یکساعته داری منو تعقیب  
میکنی، ممکنه بگی از کدوم قسمت هی کلم  
بیشتر از همه خوشت اومده ! ?

### از هر خداری بهتره !

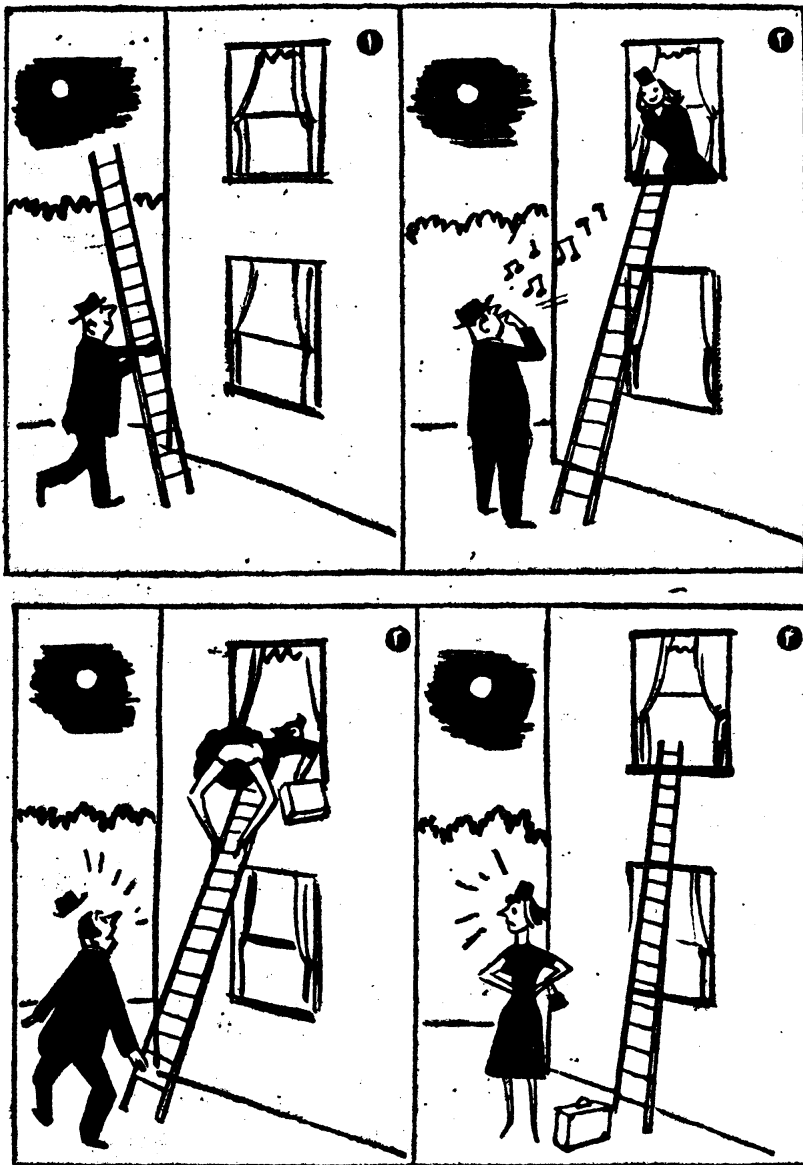


حسن آقا رو به رفیقه اش کرد و گفت :  
— عزیزم ، میخوام بعد از  
ازدواجمان مرفداری کنم ،  
— خیلی خوبه .  
یکسال بعد از آن تاریخ حسن آقا و رفیقه سابقش بازم بهم  
رسیدند و رفیقه اش گفت :  
— من با اکبر خان ازدواج کردم .  
— راست میگی؟! .. ولی او که خیلی پیره .  
— حق با تست ، ولی تصدیق میکنی که از مرغ و خروس داری  
بهتره! ...

## شام سگی!

## اشتباه مفید\*

شعبده باز سیرك چند تا سیگار لای انگشتهایش گذاشته  
 وزیر گیوتین میبرد ، گیوتین پائین میآید ، سیگار ها از  
 وسط قطع میشد ولی با انگشتهایش آسیبی نمی رسید ! ..  
 بالاخره یکی از تماشاچی ها طاقت نیاورد و پرسید :  
 - شما تا بحال هیچ اشتباه نکردید ؟ ..  
 - چرا ، سه بار اشتباه کردم و سه انگشتم را از دست  
 دادم !  
 - ولی هر پنج تا انگشت شما که صحیح و سالمه ؟ ..  
 - درسته ، ولی آخه من مادر زادی هشت انگشتی بودم !



از چپ به راست

عاشق فراری !

زن جوانی يك شب قبل از اینکه  
 شام شب راتهبه کند برای سگ منزلشان  
 غذا تهیه کرد و قبل از اینکه آنرا  
 برای سگ ببرد روی میز گذاشت و  
 بکارهای دیگر مشغول شد .

در این موقع شوهر خانم وارد  
 منزل شد و تا چشمش به بشقاب غذای  
 روی میز افتاد بدون معطلی بشقاب  
 را جلو کشید و مشغول خوردن شد .  
 پس از خوردن غذا نه تنها از آن خوشش  
 آمد ، بلکه از همسرش هم بخاطر  
 دست پخت هالیش تشکر کرد .

خانم جوان از این شاهکار  
 خودش بقدری مغرور شده بود که  
 زن همسایه شان را هم در جریان امر  
 گذاشت و از او خواست که او هم  
 بشوهرش غذای سگی بدهد تا بسا  
 ما به التفاوت قیمت غذا پولی برای  
 خودش پس انداز کند . فردای آن روز  
 خانم مبتکر به منزل همسایه اش تلفن  
 کرد و از خانم همسایه پرسید :

- ببینم زیزی ، آیا غذای سگی  
 بشوهرت دادی یا نه ؟

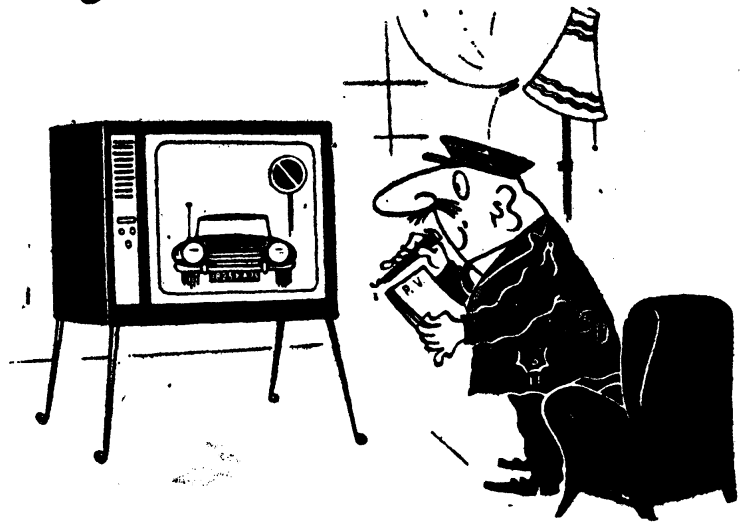
زیزی خانم جواب داد :

- هنوز نه ، اما امشب خیال  
 دارم يك شام سگی عالی برای شوهرم  
 بپزم !

خانم مبتکر گفت :

- میخواستم بگویم زیزی جان  
 اینکار را نکن ، چون شوهرم دیشب  
 که روی کاناپه دراز کشیده بود از  
 بس پاهای مرا لیسید و ککهای بدنش  
 را گاز گرفت از کاناپه پائین افتاد و  
 گردنش شکست ! !

اسفند	( ذیحجه - Feb )
شنبه ۹ :	( ۲۱ - ۲۸ )
۱ شنبه : ۱۰ :	( ۱۲ - ۱ )
۲ شنبه : ۱۱ :	( ۲۲ - ۲ )
۳ شنبه : ۱۲ :	( ۲۴ - ۳ )
۴ شنبه : ۱۳ :	( ۲۵ - ۴ )
۵ شنبه : ۱۴ : «توفیق»	( ۲۶ - ۵ )
جمعه : ۱۵ :	( ۲۷ - ۶ )
پانزدهم	



مأمور وظیفه شناس!

نکته ...

گاهی آسان تر است که انسان بخاطر ذنی بمیرد تا با او زندگی کند .



بدون شرح

اصفهان - محمد علی معرفت

زمستانیہ

زمستان از غضب با برف و سرما  
بتازد اسب کین را بر سر ما  
ز فرط و شدت سرمای امان  
شده خون منجمد در پیکر ما  
ز مردم گر پدر سرما در آورد  
در آورده است از ما مادر ما  
ز تروتمند ، سرما نیست خوشدل  
از آنرو هست روز و شب بر ما  
خر اعیان گذشت از پل ، ولیکن  
فرو رفته است اندر گل خر ما !  
زمین شد روسفید از برف ، اما  
ز سرما شد سیه ، پا تا سر ما  
جهان بر سر کشیده چادر از برف  
فلک گسترده از یخ بستر ما !  
بگو ساقی نریزد می به ساغر  
که پر برف است جام و ساغر ما !  
بیامد برف دیشب تا سحرگاه  
از آن پر شد همه بام و در ما  
در این سرما و یخبندان خداینا  
چه سازد اکبر ما ، اصغر ما  
خداوندا شدیم از برفی سیراب  
به فروردین بدل کن آذر ما

حل جدول زمستان

- ۱- پایونی
- ۲- سرما
- ۳- بخاری
- ۴- یخبندان
- ۵- دل
- ۶- فیس
- ۷- خون
- ۸- درل
- ۹- پایم
- ۱۰- اش
- ۱۱- سرعت
- ۱۲- انگور
- ۱۳- یک بدو
- ۱۴- رمالی
- ۱۵- تناوی
- ۱۶- وارث
- ۱۷- ذاب
- ۱۸- هبنپ
- ۱۹- کھی
- ۲۰- غسل
- ۲۱- پرو
- ۲۲- محاکمه
- ۲۳- قس
- ۲۴- والیبال
- ۲۵- کاشی
- ۲۶- مزقراض
- ۲۷- کراواتی
- ۲۸- برف
- ۲۹- پاروکنی
- ۳۰- میان
- ۳۱- ماه
- ۳۲- ری
- ۳۳- سیگاری
- ۳۴- مخا
- ۳۵- مولک
- ۳۶- موش
- ۳۷- آب یخ
- ۳۸- ری
- ۳۹- حای
- ۴۰- نروا
- ۴۱- ذغال
- ۴۲- بدانش
- ۴۳- اسکیم
- ۴۴- خان
- ۴۵- یت
- ۴۶- لمبر
- ۴۷- انی
- ۴۸- سکنه
- ۴۹- هات
- ۵۰- در بانی
- ۵۱- نت منفی
- ۵۲- رعد و برق
- ۵۳- پالتوی پوست



## تلگراف غامض

سهراب خان یکشب بایکی از دوستان همشهری خود که هردو مقیم خارج از کشور بودند در حالیکه حسابی لول و سیاه مست بود از رستوران خارج شد و در خیابان خط میرش که نسبتاً خلوت و کم رفت و آمد بود شروع کرد به شلنگ تخته انداختن و بشکن زدن.

در همین هنگام يك اتومبیل کروکی روباز که با حداکثر سرعت در حال حرکت بود با سهراب تصادف کرد و او را بگوشه‌ای پرت کرد.

یکروز بعد که سهراب بکلی مستی شب گذشته از سرش پریده بود متوجه شد که در بیمارستان بستری شده و دیناری پول در بساط ندارد. ناچار بدوست ایرانی خود گفت يك تلگراف فوری برای پدرش بزند و جریان تصادف او را شرح دهد تا هرچه زودتر بدادش برسند....

بدبختانه دوست سهراب نیز دچار ضعف ریال شده بود و ناچار شد تلگرافی بشیراز بزند که هم کم خرج و مفید و مختصر باشد و هم ماجرای فوق‌الذکر در آن بطور اختصار تشریح شده باشد. بالاخره پس از مدتی زور زدن، تلگراف زیر را به شیراز مخابره نمود:

شیراز - سرای شهباز - حاج مهدیقلی بزاز - سهراب بشکن بالا بنداز! - تصادف بارو بازا - که میرفت با گاز - خیلی اعراض (۱) - محتاج يك غاز - فوری پرواز!

(۱) - «اعراض» بر وزن اهواز به لهجه محلی شیرازی یعنی: ترس و وحشت.



وقتیکه مردی دیگر چشم چرانی نمیکند احتمال دارد که پیر شده باشد... ولی احتمال قوی تر آنستکه عینکش راهمراه ندارد.



هما نظور که میدانید حوا از دنده چپ آدم خلق شد با این حساب آقایان يك دنده‌شان کم است!



آقایان برای اینکه دلشان خوش باشد همیشه از زن بد میگویند ولی هیچ باین موضوع توجه نمیکند که اگرما از چند نفر مردهای دنیا بگذریم بقیه زن هستند.



اینروزها شوهر خوب کیست که با وجود اینکه میداند بیمارستان پرستارهای خوشگلی هم ندارد باز بیعادت زنش می‌آید.



يك مرد قانع کسی است که در پی ازدواج با دختر نیست که سنش بیش از ۱۴ سال نباشد ولی ۳۰ الی ۴۰ سال تجربه و پختگی داشته باشد.



گول خوردن «با با آدم» از «نه حوا» در دنیا نخستین بیعقلی مرد بود ولی این موجود از خود راضی هنوز هم ادعا میکند عاقلترین موجودات است!!



برای اینکه مورد توجه مردی باشید همینقدر کافیت که زن او نباشید!



جنس نر، در همه جا کارش فقط جاروچنگال و هیاهوست، والا کار مثبت و مفید را جنس ماده انجام میدهد. قبول ندارید؟ همین مرغ و خروس را در نظر بگیرید.



مردی لغت معنی را خوب میداند که وقتی بخواهد خانم قشنگ و خوش هیگلی را توصیف کند با دستها هیگل او را مجسم نکند!!

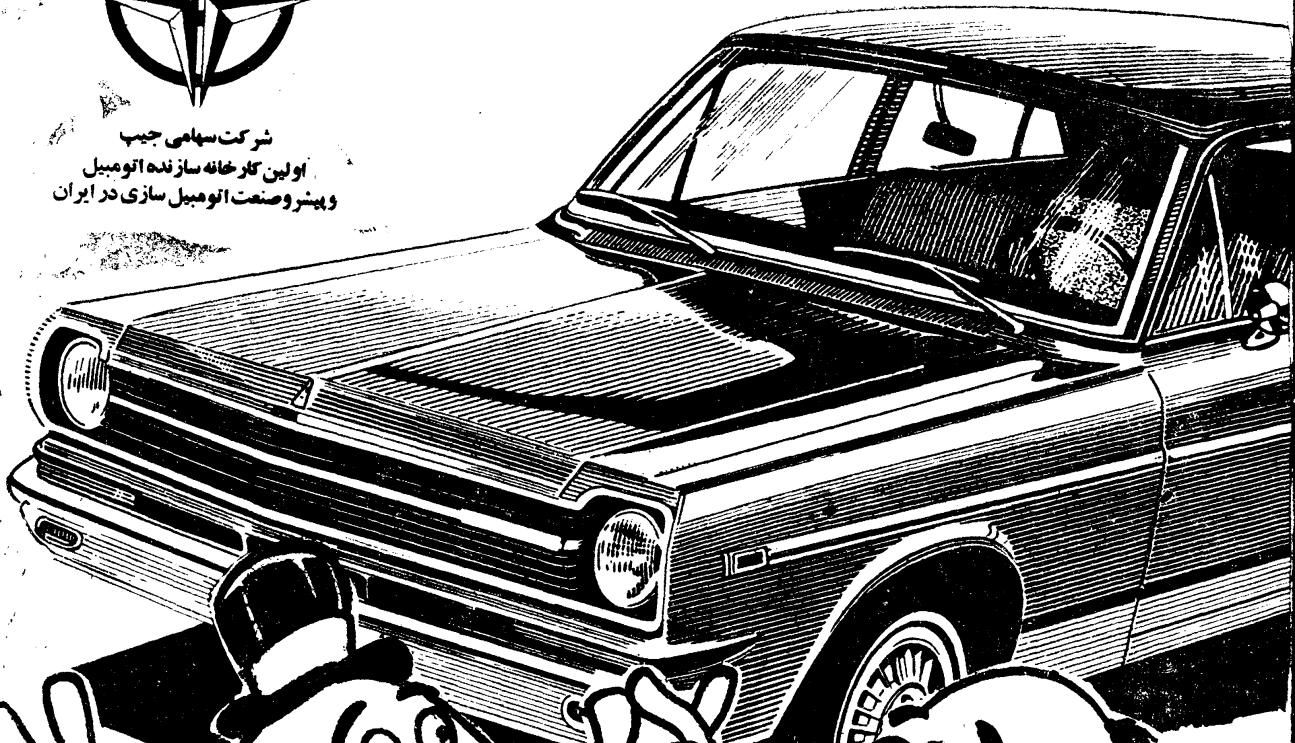


برای مردها:

نامزدی: دوران دروغ، ماه عسل: دوران وعده، ازدواج: دوران تکذیب است!!  
(گیشینز خانوم)

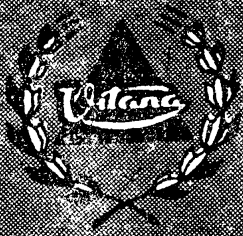


شرکت سهامی جیب  
اولین کارخانه سازنده اتومبیل  
و پیشرو صنعت اتومبیل سازی در ایران



- «شاهین» خوبه یا «آریا»؟

- هر دوش خوبه، بمولا!...



عمو ويتانا :

- صد سال به اين سالها

زير سايه عموتون «عمو ويتانا» !..



شرکت سهامی جیب  
اولین کارخانه سازنده اتومبیل  
و پسر صنعت اتومبیل سازی در ایران



اتومبیل فروش - چه فرمایشی داشتین ؟ ..  
حضرت سلیمان - اومدمه قالیچهمو بایک «ماشین شاهین» تاخت بزدم  
سرانه شوهم میدم ! ..



ادعای پیغمبری

یکی پیش « معتمد » آمد و دعوی نبوت کرد . معتمد گفت : چه معجزه داری ؟ جواب داد : مرده زنده میکنم !

گفت : اگر از تو این معجزه ظاهر شود بتو بگروم . گفت : شمشیر تیز بیاورید .

معتمد بفرمود تا شمشیر خاص او را آوردند و بدست مدعی داد .

مرد مدعی گفت : ای خلیفه ، در پیش تو گردن وزیر تو بزنم و فی الحال زنده سازم !

خلیفه گفت : نیکو باشد ، پس روی به وزیر خود کرد و گفت : چه میگوئی ؟

وزیر گفت : ای خلیفه ، تن بمردن دادن کاری صعب است ، تو گواه باش



لطایف الطوائف

« طوسی » با « لطفی » که او نیز شاعر بود پهلوی هم نشسته بودند . « لطفی » بر سبیل ظرافت از « طوسی » پرسید : از کجای گاوی ؟ گفت :

پهلوی گاوی !

آداب غسل

« ابو منصور سجستانی » را پرسیدند که چون در صحرائی بر سر چشمه رسیم و خواهیم که غسلی بر آریم ، روی بکدام سمت کنیم ؟ گفت : به سمت جامه های خود تا دزد نبرد !

جواب اسکندر

اسکندر بکشتن دزدی فرمان داد . دزد گفت : در اینکار که کردم قلبم راضی نبود . اسکندر گفت : در کشته شدنت نیز قلبت راضی نباشد !

که من باین مرد ایمان آوردم ! معتمد بخندید و وزیر را خلعت داد و مدعی را به دارالشا فرستاد .

لطیفه ای از خسرو شیرین

روزی خسرو پرویز به همسرو محبوبه خود « شیرین » گفت : - پادشاهی چیز خوشی است اگر دایم بودی . شیرین گفت : - اگر دایم بودی بتو نرسیدی !

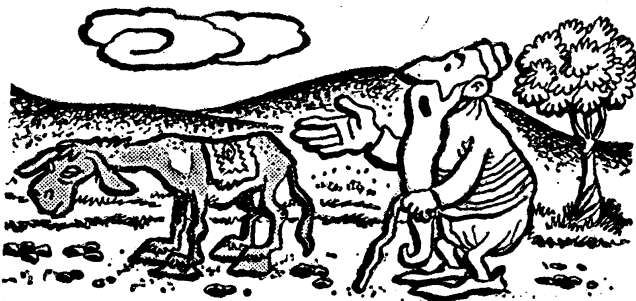
پهلوی گاوی

مردم « طوسی » شاعر را لقب « گاوی » داده بودند . در مجلسی

کتاب ترینا

ملا نصر الدین توفیق

نخستین مجموعه مصور از معروف ترین لطیفه های ملا نصر الدین بطریقه کارتون



باضافه لطیفه های منتشر نشده ملا

بزودی منتشر میشود

این کتاب مجموعه ای کاملاً ابتکاری است که برای

اولین بار در ایران منتشر میشود .

قیمت : تا اطلاع ثانوی مجهول !

دختر حوا

شیرین ترین و جذاب ترین کتابی که تاکنون درباره « جنس لطیف » نوشته شده است . مجموعه عده ها : لطیفه ، شعر ، کارتون ، داستان ، مقالات طنز آمیز ، نکته و شوخی .

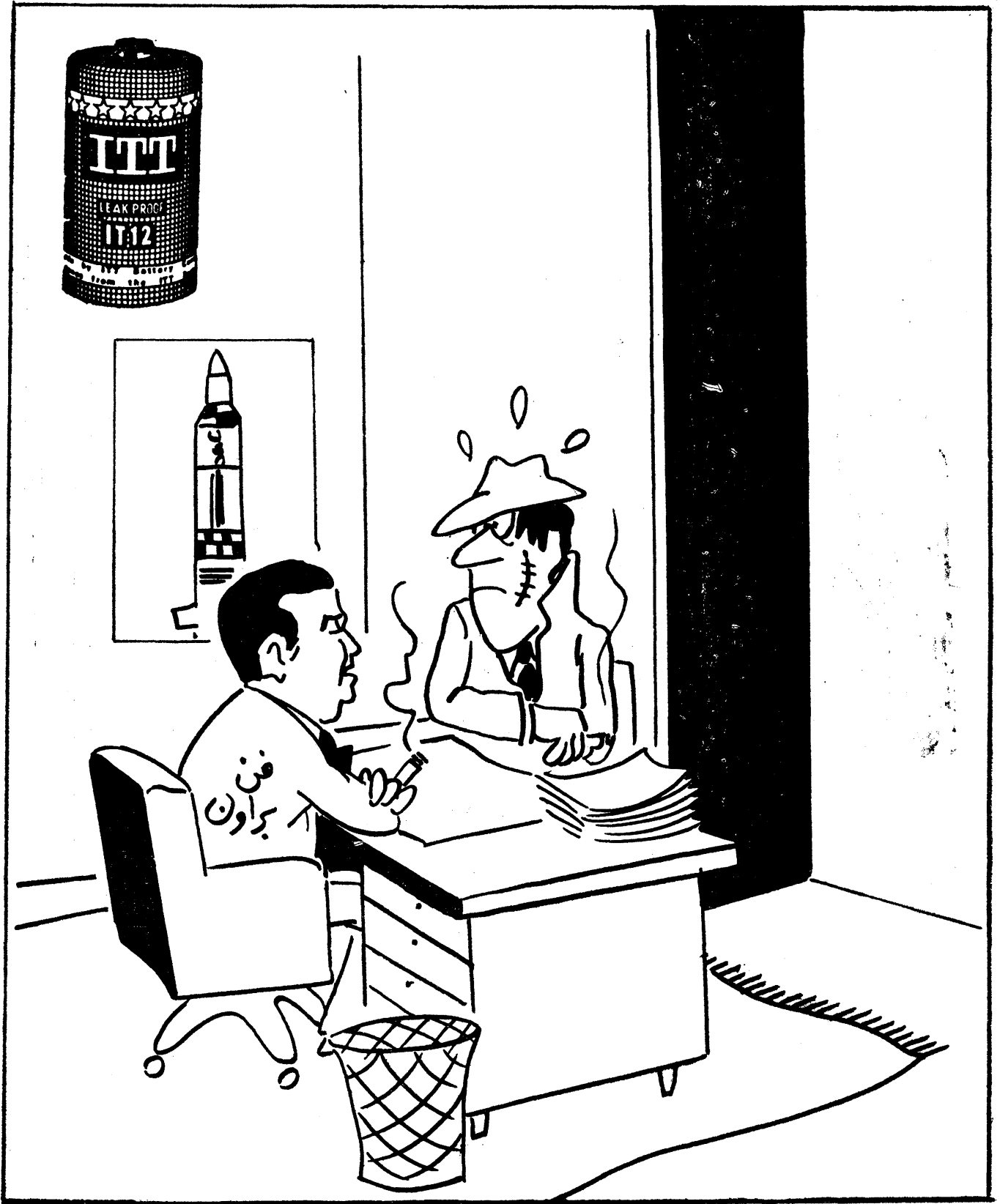


کتابی که چاپ اول آن در همان روزهای اول نایاب شد و هر جلد آن (اگر پیدا شود) تا ۲۵ برابر قیمت یعنی « ۵۰ تومان » خرید و فروش میشود .

کتاب دختر حوا در آینده نزدیک منتشر

میشود

قیمت : دو جوق !



- بالاخره ما نفهمیدیم آمریکائی‌ها تو موشک‌هاشون از چی استفاده میکنند که آنقدر قوی و بادوامه؟! ..

فون براون - از باطری «آی - تی - تی»!

باطری «آی - تی - تی» برای انواع رادیو و چراغ قوه . **ITT**

# نحوه کارنقدهای بیک

با ارزانهترین و مرغوبترین یدکیهای قابل تعویض



# نحوه کارنقدهای بیک

روان مینویسد - بادوام و زیباست. یدکیهایش  
 قابل تعویض و از همه ارزانهتر و مرغوبتر است. در  
 دو نوع ریزنویس و درشت نویس به رنگ های  
 گوناگون، همه جا دردسترس شماست

# سرگذشت زن بهانه گیر!

مردی بود با اسم: «آقا غفور مرده شور»  
این آقا غفور، زنی داشت سینه مرمر و دست و پا بلور  
ولی بدعنق و بهانه گیر و بدون شرم حضور  
که همیشه میگرفت از شوهرش ایراد های بنی اسرائیلی جور و واجور  
از اینها بدتر: یکروز هوس بوقلمون میکرد و یکروز ماهی شور  
امروز کفش چکمه ای میخواست و فردا پالتوی پوست سمور  
آقا غفور هم بی چون و چرا میرقصید بساز این وصله ناجور  
خواه در دستگاه «ابوعطا» خواه «سه گاه» یا «ماهور»!  
چه با «سنتور» و چه با «طنبور» و چه با «شیپور»!  
اما باز هم علیا مخدره برایش میگرفت ژست و فیگور  
و او را سرزنش و ملامت میکرد در جزئی ترین امور!  
مثلا میگفت: «چرا آهسته راه میروی هنگام عبور؟»  
یا: «چرا مرده ها را با عجله چال میکنی توی گور؟»  
یا: «چرا اسمت را بجای (غفور) نگذاشته اند: (پروفسور امین حضور؟)»  
و طفلی آقا غفور این ایراد های «بنی عزرائیلی !!» را تحمل میکرد  
عین سنگ صبور □ □ □

بهر حال یکروز آقا غفور مرغی خرید چاق و چله و نوظهور  
ولی از ترس زنش که میدانست بنحوی از انحاء او را خیط میکند و بور  
و مثلاً میگوید: «این را اگران خریدهای» یا «کلاه سرت رفته، هالوی بیشعور!»  
بادی در غمغب انداخت و با فیس و غرور  
خطاب به عیالش گفت: «این مرغ را دزدیده ام از یک مرغ فروش کور!»  
ناگهان زنش اخمها را درهم کشید و گفت به آقا غفور:  
- «واقعاً که خاک بر سرت کنند ببعرضه بیشعور! ... خب خنگ خدا، تو که  
رفتی مرغ دزدی، چرا یک مرغ چاق تر ندزدیدی مرتیکه لندهور؟! ... !!»



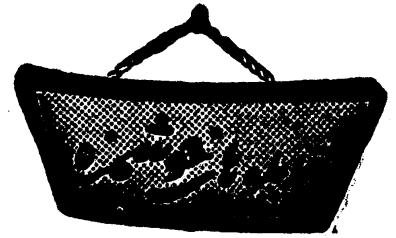


تابلومغازه سنك قبر كنى

مجانى

به مشترىانى كه يك سنك قبر از اين مغازه خريدارى كنند يك سنك فندق مجاناً داده مى شود

دردنيای ديوانه ...



دكامى،

تابلو بنيات فروشى

تخم مرغ روز

تخم مرغ ساعت يك و ۲۵ دقيقه بعد از ظهر امروز باموتور سه چرخه اى رسيد!

قل از كتاب معروف «فرهنگ توفيق»، كه نسخ آن ناياب شده و در آينده چاپ دوم آن منتشر خواهد شد.

فرهنگ زمستانى!

ابر : ماشين آب پاش خدا

اداره هوا شناسى : فالگير رسمى

برف : پشمك فقرا

برف پاك كن : پاروى هست!

پالتو : كت پوست كلفت

پتو : معاون لحاف

تگرگ : برف ورزشكار!

دستكش : شماراژ انگشت

ذغال ، چوب رو سياه

رعدوبرق : آتش بازى خدا

رگبار : تير اندازى آسمان

زكام : اسهال بينى!

زمستان : فصل راديو تلويزيونى!

زمهرير : يخچال بهشت

سرما : امشى مفت

سرما خوردگى : مرض آبدار!

سيل : آب انقلابى

شال گردن : كراوات قلچماق

كرسى : بخارى با حجاب!

لبو : بستنى زمستان

لوله بخارى : اگزاز اطاق

يخ : سنك آبكى

بهمن : ماهى كه ازهر كس بپرسى

« سردته ؟ » در جوابت ميگه :

« به ، من ؟ ... »

تابلو اغذيه فروشى

آبجو

سر بطرى آبجوبا دندان باز ميشود!

تابلو آهنگرى

مژده

آهن گداخته داخل كوره موجوداست!

تابلومغازه سلمانى

توجه

لطفاً «سرزده» داخل نشويد!

تابلو بستنى فروشى

همه نوع

بستنى و باز كردنى موجوداست.

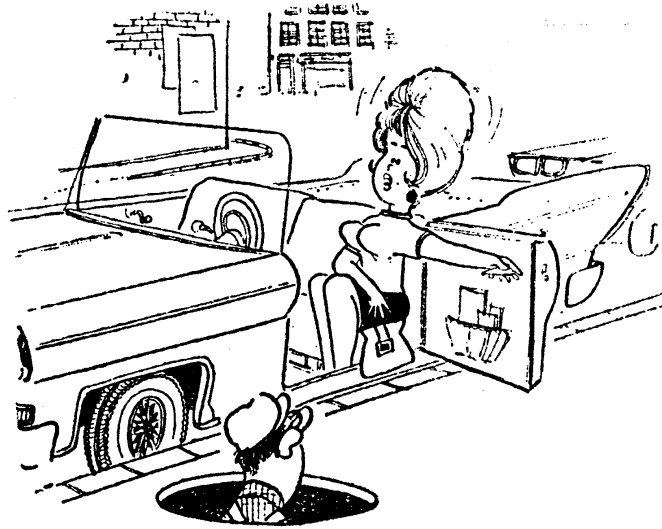


تابستان در آفريقا :

— درو پيش كن مردم ازسرما .!.

اسفند	( ذیحجه - March )
شنبه : ۱۶	( ۷ - ۲۸ )
۱ شنبه : ۱۷	( ۸ - ۲۹ )
۲ شنبه : ۱۸	( ۹ - ۱ )
۳ شنبه : ۱۹	( ۱۰ - ۲ )
۴ شنبه : ۲۰	( ۱۱ - ۳ )
۵ شنبه : ۲۱ «توفیق»	( ۱۲ - ۴ )
جمعه : ۲۲	( ۱۳ - ۵ )

یادداشت:



زن - لطفاً  
روتونو  
اونورکنین  
میخوام پیاده  
بشم !!

### سالنامه های گذشته

#### توفیق

از خوانندگان عزیز که  
«سالنامه توفیق» سال ۱۳۴۲ را  
داشته و حاضر فروش آن باشند  
تقاضا داریم با دفتر روزنامه  
توفیق مکاتبه یا مستقیماً مراجعه  
نمایند .

ما سالنامه سال ۴۲ را در  
صورتیکه سالم باشد هر جلد به  
۵ برابر قیمت اصلی میخریم .

ضمناً تعداد معدودی سالنامه  
مربوط بسالهای ۴۳-۴۴-۴۵-  
۴۶ و ۴۷ در دفتر توفیق موجود  
است . طالبین میتوانند شماره -  
های مورد نیاز خود را از دفتر  
توفیق بقیمت هر جلد ۴۰ ریال  
بخرند یا معادل آن تمبر باطل نشده  
به آدرس «تهران - روزنامه  
توفیق» بفرستند تا سالنامه های  
مورد نیاز برایشان فرستاده شود .

#### نگرانی!

«روانشناس» دکتري را  
گویند که شما را از نگرانی های  
روحي خودتان باز داشته و  
کم کم درباره حق ویزیت خود  
فکران کند .

انجمن پزشکان ایران ماچ وبوسه را ممنوع کردند - «جرايد»

### بوسه ممنوع!

«مزاحم»



يك عده ز دكتوران دانا  
در حرفه خویشان توانا  
گفتند: شوی علیل و بیمار  
مگربوسه زنی بصورت یار  
تیفوس و مریب و آفتلانا  
سرسام و صدا و ضعف اعضا  
آرند بتو زهر طرف رو  
در پیکر تو زنده اردو  
کن صحت خویش را رعایت  
کز بوسه مرض کند سرایت

از چهره یار ، بوسه ممنوع  
ای صورت ظاهر مرتب  
بهر ز هزار «آبزرشکی»  
یکراست رود به مسگر آباد!  
انصاف بده که ست گفتی  
دستور ترا کند رعایت  
یعنی که ز درد و غم بیوسم؟  
من «ماسک» زنم بچهره خویش؟  
برگردانم زیوسه ، رو را؟  
پیراهن صحتم شود چاک  
رنجور شود تنم بصد جور  
این کار ، ز دست من نیاید!

در فصل بهار ، بوسه ممنوع  
ای دکتر حاذق و مجرب  
ای معجزه کرده در پزشکی  
در دست تو نبض هر که افتاد  
هرچند سخن درست گفتی  
آن کیست که اندرین ولایت  
من صورت یار را بیوسم؟  
او چهره خویش آورد پیش،  
از ترس مرض بیوسم او را  
بگذار که از مرض شوم ناک  
بگذار شوم علیل و رنجور  
صد رنج عمر که رو نماید



بعد از این همه ور رفتن بخود آخرش هیچی !

اسفند ( March - محرم )

شنبه : ۲۳ «توفیق نوروز» ۶ - ۱۴

۱ شنبه : ۲۴ ( ۲ - ۱۵ )

۲ شنبه : ۲۵ ( ۸ - ۱۶ )

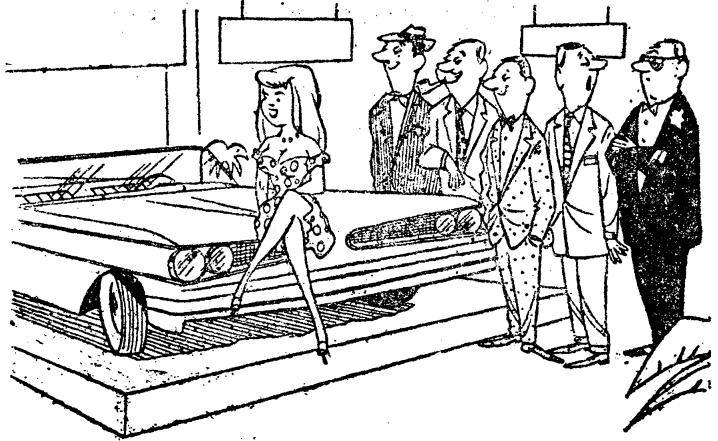
۳ شنبه : ۲۶ ( ۹ - ۱۷ )

۴ شنبه : ۲۷ «تعطیل» ( ۱۰ - ۱۸ )

۵ شنبه : ۲۸ «ماهانامه بهار» ( ۱۱ - ۱۹ )

۴۹ : ( ۱۲ - ۲۰ )

شنبه اول نوروز ۱۳۴۹



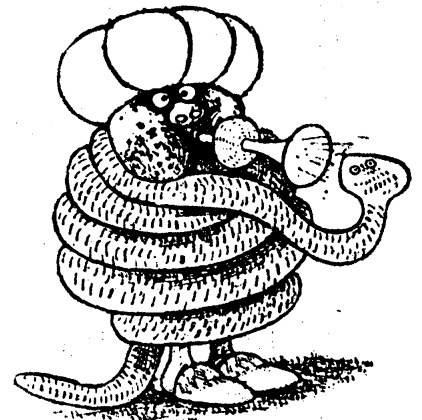
می بینم ماشالله مدل های جدید ماشینتون خواستاران  
وستایشگران کمی نداره!!

دسته گل

آقای سالخورده  
و در عین حال  
خوشگذران و  
دردن ژوان مآب،



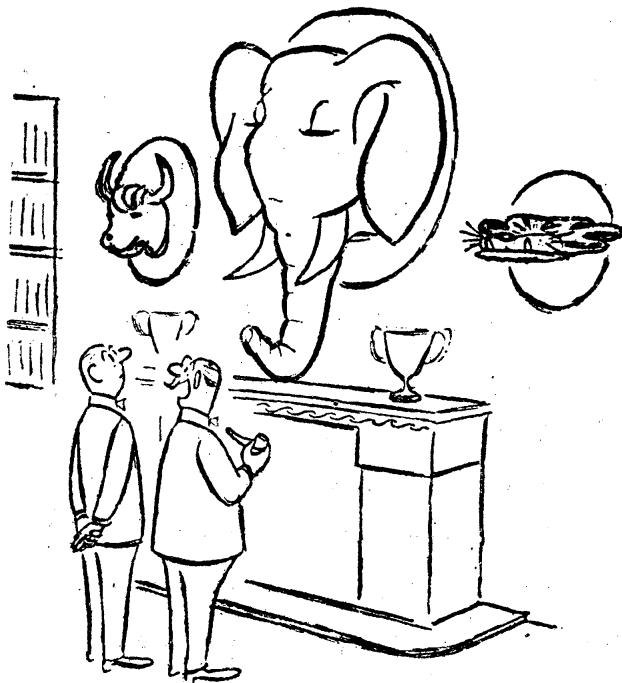
از نوکرش پرسید :  
- وقتی کارت تبریک عید مرا  
همراه با اون دسته گل قشنگ به  
آن خانمی که گفته بودم دادی ،  
اسم فرستنده را نپرسید ؟  
- خیر قربان ، فقط گفت :  
حتماً این دسته گل را باز هم همون  
مرتیکه پیر و پاتال احمق فرستاده !!



بز بیاری مرتاض

چهارشنبه سوری!

پسری سکه طلا بر کف  
رفت دنبال یار سیمین تن  
سکه را پیش برد و کرد نظر  
به لبان چو غنچه آن زن  
خنده ای کرد و گفتش آهسته:  
«زردی ام از تو، سرخی ات از من!»



←  
مرد اولی - من  
فیل و پلنگ رو با  
یه گلوله شکار  
کردم!  
- چطور؟!  
- خیلی ساده  
است، وقتی فیلو با  
تیر زدم افتاد روی  
پلنگ!

رسیدن سال ۱۳۴۹ را تبریک میگوئیم  
« سالنامه توفیق سال ۱۳۴۹ » یادتون نره! ..

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، برای تفریح و سرگرمی شما  
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی و تجدید قوای روحی شما

مؤسسه



■ هر هفته :

« روزنامه توفیق »

■ هر ماه :

« ماهنامه توفیق »

■ هر سال :

« سالنامه توفیق »

■ شب عید :

« کارت تبریک توفیق »

■ و هر چند وقت یکبار :

« کتاب توفیق »

را منتشر میکند .

## از این فرصت استفاده کنید

و یکسال خنده و تفریح خود و خانواده خود را بیمه نمایید.

روزنامه توفیق یعنی پرخواننده ترین، قدیمی ترین، سالم ترین، و شیرین ترین نشریه هفتگی ایران که در سراسر دنیا دهها هزار خریدار و صد ها هزار خواننده دارد، برای سهولت کار کسانی که مایل اند بمناسبت فرارسیدن نوروز، و آغاز سال جدید مشترک نشریات توفیق بشوند در صفحات آخر همین سالنامه اقدام به چاپ برگ تقاضا نموده است. این برگ مخصوص شما یا بعنوان کادو و « عیدی » جهت دوستان و بستگان شما، یا فرزند شما که احیاناً در خارج از کشور بسر میبرد، میباشد و چنانچه جناب عالی از این موقعیت و این فرصت استفاده کنید با ارزانترین قیمت و ساده ترین وجهی اشتراك توفیق را دارا خواهید شد. بهای اشتراك نشریات توفیق و تخفیف و مزایائی که اشتراك توفیق برای شما دارد در صفحات بعد چاپ شده است .



## بهای اشتراك نشریات توفیق \*

کلیه کشورهای خارج (با پست زمینی)		داخل کشور و کلیه شیخ نشینهای خلیج فارس	نام نشریه ومدت اشتراك
۵۴ مارك آلمان غربی	۱۰۰ تومن	۹۰ تومن	دو سال توفیق هفتگی
۳۰ مارك آلمان غربی	۵۵ تومن	۵۰ تومن	یکسال توفیق هفتگی
۱۷ مارك آلمان غربی	۳۰ تومن	۲۸ تومن	ششماه توفیق هفتگی
۷ مارك آلمان غربی	۱۳ تومن	۱۲ تومن	یکسال توفیق ماهانه
۶۵ مارك آلمان غربی	۱۲۰ تومن	۱۱۰ تومن	دو سال کلیه نشریات فوق
۳۵ مارك آلمان غربی	۶۵ تومن	۶۰ تومن	یکسال کلیه نشریات فوق
۲۰ مارك آلمان غربی	۳۷ تومن	۳۵ تومن	ششماه کلیه نشریات فوق

توجه: اشتراك کمتر از یکسال برای «توفیق ماهانه» و کمتر از ششماه برای «توفیق هفتگی» یا «کلیه نشریات» پذیرفته نمیشود.

### تخفیف و مزایا برای کلیه مشتریان توفیق

- ۱- برای مشترکین توفیق هفتگی در اول هر سال یکجلد سالنامه ۱۳۶ صفحه ای توفیق مجاناً ارسال میگردد.
- ۲- برای مشترکینی که علاوه بر توفیق هفتگی توفیق ماهانه را نیز مشترک هستند در اول هر سال علاوه بر ارسال رایگان «سالنامه توفیق»، یکجلد «کتاب توفیق» نیز بعنوان عیدی کاکا توفیق ارسال میگردد.
- ۳- کلیه مشترکین نشریات توفیق هنگام تمدید اشتراك یکجلد «کتاب توفیق» بطور رایگان دریافت خواهند کرد.
- ۴- کلیه مشترکین نشریات توفیق چنانچه حداقل یکماه قبل از پایان اشتراك بهای اشتراك سال آینده خود را بپردازند از تخفیف استثنائی ما که «۱۰ درصد بهای اشتراك با پست زمینی» است استفاده خواهند کرد.
- ۵- بابت اضافه بهای شماره های مخصوص نشریات توفیق، وجهی از مشترکین دریافت نخواهد شد.
- ۶- برای کسانی که بیش از یکسال توفیق هفتگی را مشترک شوند تخفیفهای زیر نیز برای «توفیق هفتگی» در نظر گرفته شده است:

بهای دریافتی پس از تخفیف		تخفیف		قیمت اصلی	مدت اشتراك
برای خارج: ۵۴ مارك	۹۰ تومن	۱۰ تومن	۱۰۰ تومن	۱۰۰ تومن	دو سال
برای خارج: ۸۰ مارك	۱۳۰ تومن	۲۰ تومن	۱۵۰ تومن	۱۵۰ تومن	سه سال
برای خارج: ۱۰۰ مارك	۱۶۵ تومن	۳۵ تومن	۲۰۰ تومن	۲۰۰ تومن	چهار سال
برای خارج: ۱۲۵ مارك	۲۰۰ تومن	۵۰ تومن	۲۵۰ تومن	۲۵۰ تومن	پنج سال
برای خارج: ۲۳۵ مارك	۳۷۵ تومن	۱۲۵ تومن	۵۰۰ تومن	۵۰۰ تومن	ده سال
برای خارج: ۴۶۰ مارك	۷۲۵ تومن	۲۷۵ تومن	۱۰۰۰ تومن	۱۰۰۰ تومن	بیست سال
برای خارج: ۱۴۴۵ مارك	۲/۰۰۰ تومن	۴/۰۰۰ تومن	۶/۰۰۰ تومن	۶/۰۰۰ تومن	تمام عمر*

\* تمام عمر ۱۲۰ سال محسوب گردیده است چون کسانی که توفیق بخوانند حداقل ۱۲۰ سال عمر خواهند کرد

و اکنون همزمان با ایران ، در سراسر جهان

## توفیق هوایی

مخصوص ایرانیان و فارسی زبانان خارج از کشور

هفتگی - در ۲۰ صفحه - روی کاغذ گلاسه و کاغذ مخصوص نشریات هوایی

### با ارزانترین قیمت

اکنون ، کاکا توفیق خوشحال است که میتواند به خوانندگان عزیز توفیق ، بخصوص ایرانیانی که دوستان یا بستگان عزیز در خارج از کشور دارند خبر انتشار « توفیق هوایی » را بدهد.

چون « توفیق هفتگی هوایی » در روی کاغذ های نازک و سبک وزن مخصوص نشریات هوایی چاپ می شود هزینه تمبر پست هوایی و در نتیجه : بهای اشتراك آن به مقدار قابل توجهی ارزان است .

چند نمونه از نرخ های اشتراك « توفیق هوایی » (کلا با هزینه تمبر و ارسال ) بشرح زیر است :

- ۱- کلیه شیخ نشینهای خلیج فارس : یکسال ۷۰ تومن - ششماه ۳۸ تومن .
- ۲- افغانستان ، عراق ، اردن ، لبنان ، اسرائیل ، سوریه : یکسال ۷۵ تومن - ششماه ۴۰ تومن .
- ۳- انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا ، هلند ، یونان ، ترکیه : یکسال ۹۵ تومن - ششماه ۵۰ تومن .
- ۴- آمریکا و کانادا ، و ایسلند : یکسال ۱۹۵ تومن - ششماه ۱۰۰ تومن .
- ۵- آلمان غربی ، اتریش ، بلژیک ، سوئیس ، اسپانیا ، یکسال ۱۱۵ تومن - ششماه ۶۰ تومن .

اکنون شما با پرداخت يك مبلغ جزئی و « اشتراك توفیق هوایی » میتوانید هر هفته هدیه ای بسیار مشغول کننده ، آموزنده و دوست داشتنی برای دوستان یا فرزندان خود بخارج از کشور بفرستید .

### چطور مشترك توفیق بشوید :

#### ۱- در ایران :

اشترك توفیق بسیار ساده است :

شما از هر جای ایران میتوانید بهای اشتراك مورد تقاضای خود را بحساب شماره « ۵۰۰۰ روزنامه توفیق ، در بانک صادرات شعبه منبرالدوله ، حواله کرده رسید آنرا بانضمام آدرس مشترك برای ما بفرستید .

#### ۲- در خارج از کشور :

شما هر جای دنیا که هستید ، وسیله هر بانک ، می توانید بهای اشتراك مورد تقاضای خود را بحساب زیر حواله کنید و رسیدش را بانضمام آدرس خوانای مشترك به آدرس : « تهران - روزنامه توفیق » بفرستید .

Account No: 7701 Journal Towfigh

Bank Saderat, 2. Hamburg 11 Borsenbruck, 4 Germany

هر هفته « توفیق هوایی » را داغ داغ مطالعه کنید !



- همشهری!.. حالا دیگه هر جای دنیا که هستی شب جمعه دوچییز یادت نره : دوم ! : روزنامه توفیق

## کتاب توفیق

« کتابخانه توفیق » نخستین و تنها مرکز انتشارات

فکاهی ایران است که کار تخصصی و منحصر بفرد آن انتشار

کتاب فکاهی و ذوقی و سرگرم کننده به قطع جیبی و بهای بسیار نازل است .

کتابهای توفیق از پر فروش ترین کتابهای فارسی بشمار میرود ، همه طبقات از

پیرو جوان ، زن و مرد ، کارگر و کارمند ، دانشجو و دانش آموز آنرا میخوانند چون مطابق

شعار معروف و قدیمی توفیق « مخصوص جوانهای ۹ ساله تا ۹۹ ساله است ! »

اگر تاکنون موفق به تهیه بعضی از کتابهای توفیق یا بعضی نشریات دیگر ما نشده اید و یامی خواهید آنها را بصورت کادو برای دوستان و آشنایان خود بفرستید ، برگ درخواست زیر را پر کرده معادل قیمت هر نشریه تمبر باطل نشده داخل پاکت گذاشته و بآدرس « تهران - روزنامه توفیق - کتابخانه توفیق » پست کنید ، کتابها و نشریات مورد درخواست شما همراه با یک هدیه جالب از طرف کاکا توفیق با پست به آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد .

### برگ درخواست کتاب توفیق یا نشریات دیگر

لطفاً نشریاتی را که در زیر ضربدر ( X ) زده ام بنام خانم آقای .....

بآدرس .....

بفرستید . بابت بهای آن مبلغ ..... ریال تمبر باطل نشده در داخل همین پاکت ارسال شد .

اسم و آدرس درخواست کننده :

چون مایلم نشریات زیر با پست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده نیز بابت هزینه پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم .

چون نشریات زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت « کادو » بسته بندی گردد .

کتاب فرهنگ توفیق (جلد اول) فعلاً نایاب است

کتاب فرهنگ توفیق (جلد دوم) بها : ۲۰ ریال

(نخستین دیکشنو فکاهی دنیا دارای چند هزار واژه فکاهی انتقادی بترتیب حروف الفباء - ودهها کاریکاتور و لطیفه)

کتاب دمب گربه بها : ۲۰ ریال

(مجموعه ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی از شیرینترین داستانهای توفیق به قطع بغلی،)

کتاب جدول و سرگرمی توفیق (با کاغذ معمولی) بها : ۲۰ ریال

» » » (با کاغذ سفید) بها : ۳۰ ریال

شامل ۶۰ جدول فکاهی و انتقادی و ۱۰ بازی و سرگرمی با نضما ۸م بحر طویل - ۱۲ شعر - ۲۴ لطیفه - ۲۲ کاریکاتور و نکته و چستان

کتاب تخم جن بها : ۲۰ ریال

(مجموعه صدها لطیفه ، شعر ، بحر طویل و کاریکاتور در باره بچهها)

کتاب شوخیهای سینمایی (با کاغذ سفید) بها : ۲۵ ریال

(شامل شیرین ترین لطیفهها راجع به هنرپیشگان مشهور دنیا و ۷۸ کاریکاتور جالب از هنرپیکاران آنها)

کتاب حضرت فیل بها : ۲۰ ریال

(مجموعه ۱۲ داستان جذاب و فکاهی از برترین طنز نویسان دنیا)

سالنامه توفیق (شماره های ۲، ۳، ۴، ۵، ۶) هر جلد : ۴۰ ریال

کارت تبریک توفیق (۲۰ نوع مختلف با پاکت) هر نسخه : ۱۰ ریال

## برگ تقاضای اشتراك نشریات توفیق

برای تقاضای اشتراك نشریات توفیق لطفاً این ورقه را کاملاً پر کنید  
وروی مربع (  ) های مورد نظر ضربدر (  ) بزنید

مؤسسه توفیق - قسمت مشترکین : تاریخ ۱۳۴ / ۰۰۰ / ۰۰۰  
تقاضا دارم نشریه (  هفتگی و ماهانه ،  هفتگی  ماهانه توفیق را ، بمدت  
(  ... سال  دو سال  یکسال  ششماه ) با پست (  زمینی  هوایی  
از تاریخ اول ماه ..... سال ..... ۱۳۴ به نشانی زیر بفرستید :

اسم و آدرس کامل مشترك

( توجه برای خارج از کشور اسم و آدرس مشترك را با حروف بزرگ کتابی و بسیار خوانا بنویسید )

MRS.	نام و نام خانوادگی :
MISS	
MR.	نشانی :
Address:	.....
	.....
City & Zip code:	شهر :
Country:	کشور :
	.....
	تلفن های منزل : .....
	تلفن های محل کار : .....

مبلغ ..... (  ریال  مارك ) بهای اشتراك را بطریقه ای که ذیلاً جلوی  
آن داخل مربع (  ) ضربدر (  ) زده ام پرداخت نموده ام :

۱-  بهای اشتراك را توسط بانك : ..... شعبه : ..... در شهر : .....

به حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق ، در بانك صادرات شعبه مخیر الدوله ،  
حواله کردم و رسید حواله ، پیوست است .

۲-  بابت بهای اشتراك يك قطعه چك شماره : ..... بانك : .....  
از حساب جاری شماره : ..... در وجه روزنامه توفیق ( که کلمه آورنده  
آنرا خط زده ام ) پیوست است .

۳-  چون در خارج از ایران اقامت داشتم وجه اشتراك را توسط بانك ،  
در کشور : ..... حواله کردم و رسید حواله پیوست است .

ACCOUNT No: 7701 JOURNAL TOWFIGH به حساب روزنامه توفیق شماره  
BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY در بانك :

نام درخواست کننده : ..... تلفن منزل : .....

تلفن محل کار : ..... نشانی درخواست کننده : .....

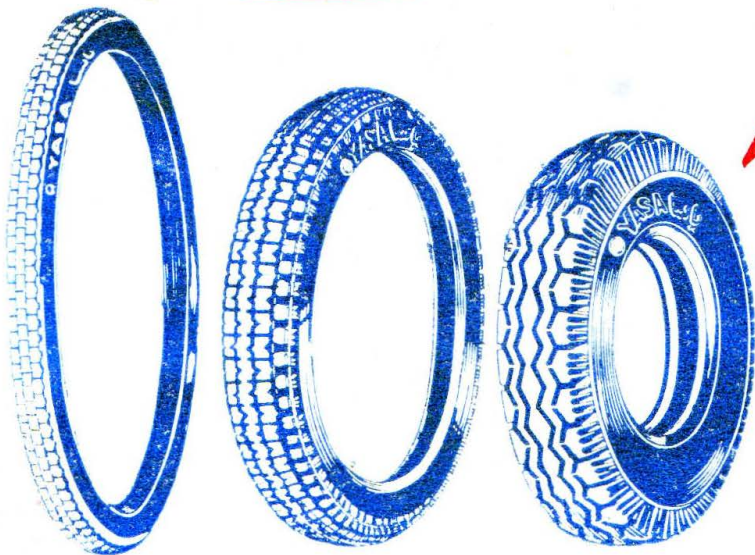
این صفحه به سالنامه اضافه شده و چنانچه بریده شود سالنامه شما را ناقص نخواهد کرد





لاستیک دو چرخه  
و موتور سیکلت  
سه چرخه

**ایران یاسا**  
پولاد نرم است



تلفن ۹۱-۳۰۳۲۹۰

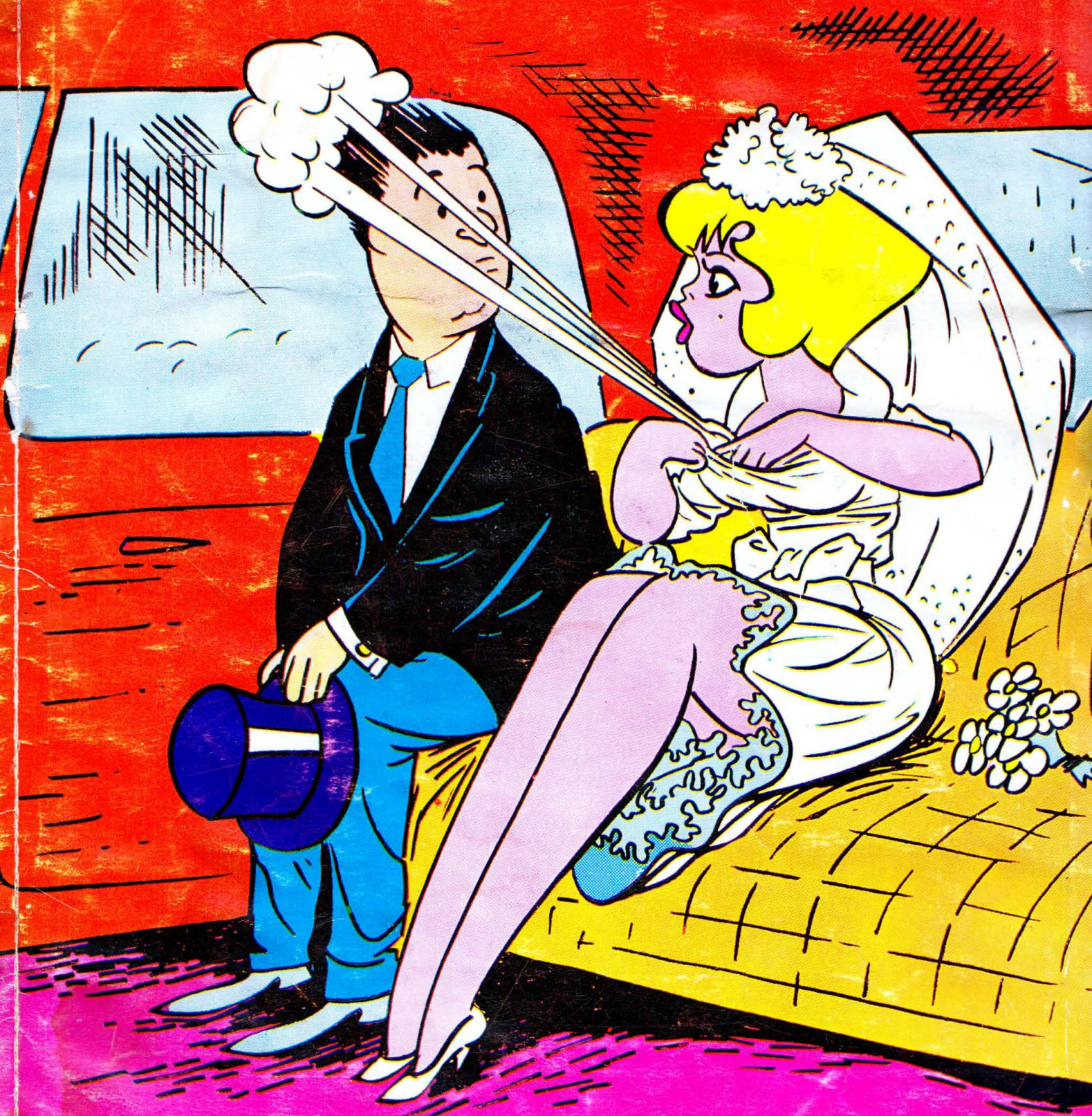
دفتر مرکزی: تهران خیابان امیرکبیر شماره ۸۲

شد نخسته دکان سوکسه و شهرت ما  
از قدرت لاستیک «ایران یاسا»

میگفت شبی «چدن» به «سنگ خارا»  
زیرا همه جاست صحبت پیرو جوان



# سالنامه توفینا



عروس به داماد :

عروس: عزیزم... حالا که ازدواج کردیم اجازه بده باد این هارو خالی کنم چون خیلی ناراحتم کدم !!